





A ruler showing measurements from 0 to 6 inches.



حمد و ثناء  
 در مدح و ثناء  
 خداوند  
 که عالم را  
 در مدح و ثناء  
 خداوند  
 که عالم را  
 در مدح و ثناء  
 خداوند  
 که عالم را

ذکر شروط اذراک  
ببصره

ن کتب و شواهد  
در این کتابخانه  
نیز اسناد ظاهر  
و نهجی است  
طن



بعلمت اینکه خدای عزوجل تشبیه به هیچیک از اینها نیست و مجاز نیست  
 باشیئی از اشیا و شیء در دل نمی کند مگر از جنس خود و مشابه خود که قال  
 امیرالمومنین **ع** انما اتخذ الله انفسها وتشبیه الا الى نظائر **ها** و **کذا**  
 در توحید ذات بود و موحد در این مقام آنکسی است که شریک خود  
 نمی دهد و قدم و ازلیت برای خدا یقیناً چنانچه میفرماید لا تتخذوا  
 اشیتان **ع** انما هو له واحد و میفرماید ولا تجعل مع الله الها الوافی قد  
 باخذایعادی دیگر که شریک باشد با او در ذات بعلمت اینکه اشتراک  
 لازم دارد مغایرت و تمایز را و این دو قائلانم دارند ترکیب بعلمت اینکه  
 هر یک مرکبند از خود و مغایرت با دیگری و قائلانستی در این نزدیکی بطلان  
 ترکیب و جماعتی برای که این باطل قائل شده اند باینکه مایه الاشتراک  
 عین مایه الامتیاز است و این قول قبیح میکند اشتراک را زیرا که مقتول  
 نیست شیء واحد از آن جهت که مشترکست از آن جهت همتی باشد  
 بعلمت اینکه امتیاز در جای است که صلاحیت اشتراک باشد و هرگاه قائل  
 اشتراک نباشد متنع است امتیاز از جهت امتناع امتیاز متنع است  
 بعلمت اینکه انشینی محقق نمیشود مگر بعد از امتیاز هر یک از دیگری پس  
 صحیح شد اشتراک متنع است اینکه بوده باشد مایه الامتیاز عین مایه  
 الاشتراک و این واضح است برای کسی که چشم پیوسته از جدال و  
 تشبیه اینگونه این است که اشتراک در مفهوم عرضی است و این دو

کلام در توحید  
 زانکه

شریک متباینند و ذات صادق نمی آید احدی را و دیگری و صدق و حقیقت  
 وجود بر این دو قایل عرض است و این تشبیه در حقیقت بر طرف میکند  
 اشیتان و زیاده را زیرا که صدق و جوب وجود بر این دو قایل عرض  
 نیستند زیرا که در ذات نه واجب و نه موجود و بنا بر آنچه ذکر کرد  
 منطبق است مثال ایشان از ذکر صدق مآشی و انسا و غیر انسا بعلمت  
 اینکه مآشی ذاتی نیست برای انسان و نه برای غیر انسا و بهرین جهت هرگاه  
 کوپان دو ذاتی وحدانی بنظر نمی آید مآشی و قایل باینکه مثل صدق انسا  
 کلی است و برزید و عرفا سداست بعلمت اینکه صدق انسا بر افراد ذاتی  
 نه عرضی و در جای خود قائم به هر یک این مطلب باشد و باینکه مفاهیم  
 مرایا هستند برای اعیان خارجی و صفة استدلالتند برای اعیان **خارج**  
 و نیست فرقه مابین مفاهیم و اعیان باینکه مفاهیم از اعیانند و این **جد**  
 محتاج با استدلال نیست زیرا که تصور شریک نمیشود قایل باینکه **شود**  
 پس از آن محتاج بدلیل شود برای نفی شریک بعلمت اینکه توجه بمبدعی **شد**  
 مگر بعین مبدع چنانچه فرمودند عرفا الله بالله و عینه **لک** یعنی **لک**  
 خدا را بان چشمی که خلق فرموده در تو قایل باینکه بشناسی او با این چشم **و**  
 چشم عبارت از ذات تو و قواد تو و حقیقت تو است و ذات تو **حقیقت**  
 او است و حادث و ار حادثان بلغ مایه می رسد بحقیقت ذات **موجود**  
 ابد بعلمت اینکه او در مقام ذات مؤثر متنع الوجود و متنع **الذکر** است

کلام در توحید  
 و این سخن را باید  
 نمیشود



اثر او نیست و مؤثر مؤثر نه و انشاء کن بقول بعض اهل ضلال که میگویند  
 اینکه اثر عبادت در ظهور ذات مؤثر است بطوری از طور و تعیین آن  
 مثل ظهور آب در ظرف و ظهور در دیار و امواج و غیر ذلک از امثال  
 که در سلب هر که چنین شد جایز نیست قول باینکه حادث است  
 باقیم یا مسبب عین قدیم در حال احوال یا در وقتی از وقتی بعلت اینکه  
 این قول افشاده اعتقاد و انفعال و تغییر و نگر و غیر اینها از لوازم طاله  
 بلی کلامیکه در این مقام میتوان گفت این است که اثر برای او دو وجه است  
 وجه دلال بر مؤثر و وجه احتجاج از مؤثر به اول که وجه اعلی است  
 دلیل بر مؤثر است و اسم است برای مؤثر و اسم آنست که مبنی از حق  
 باشد چنانچه فرمود امیر المؤمنین ع و عبد هرگاه نظر نمود باین وجه  
 میبایست برای او حکم اسم بلکه خود اسم بعلت اینکه اثری میباشد  
 اسمی است برای مؤثر و این اسم در رتبه اثر است نه در حقیقه ذات مؤثر  
 مثل قائم که اسم است برای زید و مشتق شد از زید که قیام باشد  
 پس قائم بقیام قائم است و اسم است برای زید لکن در رتبه اثر زید است  
 نه حقیقه زید زیرا که اگر قائم عین حقیقه زید بود جایز نبود توصیف  
 زید بقاعد بعلت اینکه ذات شیء مفاد قرنی کنایه از شیء که در ذاتش باشد  
 که ذات محفوظ است هنگام توصیف و بقائم و توصیف و بقاعد و  
 نیست که گفته شود که قائم مرکب است از مجموع ذات و قیام بعلت اینکه کلام  
 مؤثر است

این اسم صفتی است  
 برای مؤثر و این  
 مقام است

می آید تغییر یافتن ذات یا اثر خود و این از چیزهای است که برای امتناع دارد و  
 عقول سیله حاصل اینکه قائم اسم است و صفة است برای زید و  
 غیر موصوف است چنانچه تصریح فرموده اند امیر المؤمنین ع و اسم غیر محال  
 چنانچه تصریح فرمودند مؤلفی ما حضرت صادق ع و اسم و صفتی است  
 چنانچه تصریح فرمودند مؤلفی ما حضرت رضا ع بنا بر این قائم عین زید  
 بلکه قائم ظهور زید است بقیام و برپا می شود این ظهور بقیام پس قائم  
 حقیقه قیام است و وجه تعریف و توفیق زید است که هرگاه شناخته  
 قائم را شناخته زید را زید را که مابین زید و قائم در تعریف و توفیق  
 نیست مگر اینکه قائم عبد زید و اثر زید است و صفتی است که وارده  
 ذات او باشد پس زید را پان صفة و صفة ربوبیتی است که کنه عبودیت  
 و ربوبیت صفة رب است و این صفة صفة آن اسم است  
 داده این صفة را از دخایق قائلانند او را پان صفة و این است  
 امیر المؤمنین ع بنا بر آنچه در غرر و در است فالقی نه هویت امثاله  
 ظاهر آنها افعاله الحدیث پس مثال همین صفة مخلوقه است و اسمی  
 که مشتق است از وجود او بنا بر این احوال که عبد و اشرف الخلق  
 این است که بوده باشد ظاهر باین وجه علیا و هرگاه استدلال پیدا  
 کو نظر نمودن باین وجه می باشد این هنگام اسم و صفة و نیست  
 می آید و میساحی در معرفت مگر اینکه عبد او و زید او است و کلام



امر الموصى به من عرف نفسه فقد عرف ربه پس معرفه نفس عین معرفه  
 ربهست بنابر قدر طاقت امکان و مراد از قول مولای ما بجهت منظر محال  
 فرجه و علیه السلام در دعا رجحین است بمقام آنکه علاما  
 النبی لا تعطیل لها فی کل مکان یعرف بها من عرف لا فرق بینها الا  
 اتم عبادک و خلقت مقربا و رتقا بیدک بدو ها منک و عود  
 الیک الدعاء و چونکه محمد و آل او عایشانند ناظرین باین بجهت علیا  
 و باین بجهت می باشند متحصنین در اسمیه و صفیه و مثلیه و لذا  
 وارد شده در زیان مولای ما امیر المؤمنین ع السلام علی اسم الله الرحمن  
 و نور و بجهت المصطفی و فرمود حضرت صادق علیه السلام الحسنی الحسنی الله  
 ان تدعوا بها فی این بجهت فرجه نیست میا ایشا و میا پروردگار ایشا  
 در معرفت ایشا که ایشا ند وجه الله و فرمود علی الاعراف الذین لا  
 یعرف الله الا بسبیل معرفتنا بنا بر احد معانی و هم چنین فرجه نیست در فعل  
 و مشیه و اراده پس مشیه ایشا عین مشیه خداست و اراده ایشا عین  
 اراده خداست و هم چنین در طاعت و معصیه و محبت و عداوت من  
 اجتهت فقد حب الله و من ابغضهم فقد ابغض الله من بطع الرسول فقد  
 اطاع الله الذین یبایعونک انما یبایعون الله و فرمود حضرت صادق  
 در قول خدا یتقوا فلما آسفونا انتقمنا منهم الجزین که معای او این است  
 بدستیک خداوند سبحانه و تعالی می شود مثل محزون شدن ما و لکن انقید

در این بجهت  
 محمد است و آل او

انقید برای نفس خود او لیبار و قوار داد اسف ایشا از اسف خود و در ضای  
 رضای خود و معصیت ایشا از معصیت خود و الحديث و روح در قول خدا یتقوا  
 و نفع فیهم من روحی عیان لغوی مثال است و خداوند سبحانه و تعالی  
 اینک مقدرن شود بجزین پس روح همان روح مخلوق است و چنین قول خدا  
 الله نور السموات و الارض و امثال ما ذکر از عبادا و اشار و هم چنین عاذا  
 بجهت علیا مراد است در آن لنا مع الله حاله و فیها نحن و فی فیها یعنی  
 در این حاله حکم خدا حکم ایشا است و حکم ایشا حکم خدا و امر خدا امر ایشا  
 و امر ایشا امر خدا و نیست این مکر اینک ایشا اسم احسن و امثال علیا و  
 و آلا اویند و چونکه در این عبارت تو هم آن چیزی بود که ادعای کنند او را  
 طائفه بخند و له از اتحاد ایشان با خدا یتقوا و قول ایشا انی انا الله و  
 اینها از کلمات باطله بر طرف فرمود عین تو هم بقول شریفش لا اله الا هو  
 خود و مقام ذات که می فرماید الطریق مسدود و الحی فی در مقام  
 و عبودیه و این وحد و اتحاد در مظاهر فعلیه و اسماء و صفات خالقیه  
 و الاتحاد و سبحانه اجل از این است که در یابد او را و همام و اعلى از این است  
 که برسد با و عقول و احلام و اعظم از این است که وصل شود با و کائنات  
 امکان و احوال حاصل از چیزی را که عاریه داده اند بوقایسته که به پستی  
 خدا را باین چشم آن ذات تو و حقیقه تو است و نیست در مقام حقیقه  
 بختی و بختی و کیف و کیف و انصاف و انصاف و اشتراک و مغایرت و اینک که

در این بجهت  
 محمد است و آل او



منه  
این  
۵

و ملاحظه فرموده امیرالمومنین ع در جواب کمال بن زیاد بعد از آنکه  
سوال نمود از حقیقه قال ع کشف سبحان الجلال من غیر اشارت یعنی قطع نظر کن  
از هر آنچه مربوط و متعلق بتو است غیر اشارت یعنی التفات نداشته باش بآن  
قطع نظر کرده ام از کل آنچه مربوط بمن است و حقیقه خود را وقتی ملاحظه  
میکنی که نه بینی هیچیک از صفاتی که ثابت است برای تو و نه بینی که بی بینی  
اگر به بینی که خود را چنین بینی و التفاتی باین معنی که خود را بری و عری کردی  
از کل قیود و ماسوای خود همین التفات بر قیدی است بنا بر این از کجا آمد  
تجویز شریک و فرض او و ذکر او و آنچه را فرض کرده اند و تصور نموده  
از تصور شریک نیست مگر در مقام نفس و مشاخصه میشود بنفس  
خدایتعالی اهل عبادله چونکه مقام ایشان عالم نفوس است و در تنه  
کثر و اختلاف و تفاوتها و قوا من المناقضات و الاختلاف درهم یا  
و یتقوا و یلهیهم الا مل فوسف یجلون قل الله ثم ذرهم فی خودهم  
**و اما وجه صفا** توحید صفا عبارت از این است که شریک ندارند  
در صفا خدایتعالی و اعتقاد نکند اینکه این صفا صدق می کند بر خدا  
و بر غیر خدایتعالی باشد اشتراک معنوی و نه باشد اشتراک لفظی اما اشتراک  
معنوی بعلت آنکه موجب ترکیب است در صفا ذاتیه و صحیح نیست  
ترکیب در صفا ذاتیه بعلت آنکه صفا ذاتی عین ذات است و نظر باینکه اشتراک  
معنوی عبارت از وضع لفظ است برای معنای ذی افراد و صدق لفظ

و اما وجه صفا  
است

این که خداوند  
صفا و بی اشتراک  
معنوی

بهریک از افراد باعتبار وجود آن معنی است پس هر یک از افراد مرکب است  
آن معنای موجوده در فرد و از حدودات شخصیه و قول باینکه اشتراک  
در مفهوم است نه در مصداق کلامی است پس بعلت آنکه مفهوم  
نیست با مصداق نظر باینکه مفهوم مثل صورت زید خارجی است که  
مشتمل شود در آینه و آن صورت در لیل برزید است و در وقتیکه دست  
نیست برزید و الا آینه در کار نبود و چونکه هر قدر اطلاع پیدا میشود  
از زید بجهت آنقدر نیست که از صورت بجز سید پس من حیث الدلالة فوق  
نیست هاین مفهوم و مصداق و من حیث الدلالة و الحقیقه مفهوم اثر  
مصداق است پس هر گاه بوده باشد مفهوم دلیل برای مصداق  
جاری میشود بر مفهوم بعینه همان احکام شامل است مصداق را پس  
نیست این حکام گفته شود اینکه عالم موضوع است برای من العباد پس  
صادق می آید بر خدا لانه کثرت و صادق می آید بر غیر خدا لانه کثرت  
به تشکیل است بعلت آنکه صدق عالم بر خدا اقدم و اشرف از اطلاق  
و اما اشتراک لفظی نظر باینکه اشتراک لفظی عبارت از وضع لفظ است  
برای معنیهین متباینین هر یک بوضع علیهم و این مستلزم است که  
برای خدایتعالی مقابل و مباین نباشد و ثابت نیست این معنی برای خدا به  
اتفاق مسلمین بر نفی مقابل و مباین برای او و بعلت آنکه مقابل و مباین  
مستلزم ضمیمه است مستلزم اقتراست و اقتراست مستلزم حدود

این که خداوند  
صفا و بی اشتراک  
معنوی

این که خداوند  
صفا و بی اشتراک  
معنوی







لک غضب  
در بیان صفات  
خداوند

و در فعلش مستبد است بر این مگر نیست و امر او خدای نیست و در حکم او  
و چون که خدای عز و جل جاری نمیشود بر او الوه الخلقش لهذا رضای او عباد  
از فضل او است و غضب او فی الحقیقه عبارت از ایجاب است با سبب  
پس معصیت سبب تاقی است برای ایجاب عقوبه خاصه بان معصیه و  
موجود میسازد خداوند عالم این عقوبه را بمقتضای این معصیه مگر  
اینکه عفو کند هرگاه بخواهد و هرگاه حاصل نشد مانع که عفو خدا با  
تمام میشد سببیه معصیه پس خلق میکند خدا بعلت این معصیه این  
عقوبه را و این است حقیقه غضب خدا و نیست غضب او مثل غضب خلق  
از غیلام قلبه منبسط شدن از او انتقام برای تقوی و خدا یتقا متقا  
است از صفات خلق و اما حکم افعال عبادان بدو سبب که کل اشیا از جمیع  
خلق تا از ذوات و صفات و افعال همگی قوام ندارند و داخل در شیئی نیستند  
مگر بامر خدا اینها بر این شیئی از اشیا مستقل نیست بنفس خود و نه در فعل  
خود و عباد و افعال عباد قوام است بامر خدا پس بر اینست چیزی مگر بامر  
مگر اینکه عباد فاعل است فعل خود را از دون اینکه شریک باشد با خدا  
پس کسیکه بگوید فاعل فعلی که صادر میشود از عباد خدا یتقا است از غیر  
و شر و مع خلقتی ندارد بعد بلکه او است فاعل فعل عباد و سبب فعل عباد  
چنانچه او است خالی عباد و خالی افعال عباد چنانچه فاعلند اشاعه تحقیق  
که نسبت به خدا را بظلم بعلت اینکه لازم مذهب ایشان افتاده که خدا مجبور

لک انما  
در بیان صفات  
خداوند

ساخته خلق با بر معصیه و عقاب میکند ایشان را بر همه معصیت و  
کسیکه قائل شود باینکه عباد فاعل است فعل خود را و مستقل است در فعل خود  
و مع خلقتی ندارد بامر عباد و اگر چنین نباشد نه مستحق ثواب میشود و نه  
مستوجب عقاب و کسی که اعتقاد این است موقوف ساختن خدا یتقا از ملکش  
و تسلط بری خدا باقی نماند چنانچه اعتقاد موقوفه از معتزله است  
و این دو طایفه خارجند از طریق حق و صراط مستقیم طایفه اولی  
خدا را فاعلند و ثابته در مقام تعزیر و حق مقام حکم بقول او سبب است  
چنانچه فرمود جعفر بن محمد لا جبر ولا تفویض بل امر بین الامرین یعنی  
نیست باینکه گفته شود که خدای عز و جل چه میکند بندگان را بر معاصی و  
اگر چنین باشد جایز نیست عذاب ایشان بر معصیت و اگر عذاب کند ظالم  
و ما کان دیک بظلم العبد و تفویض نیست باینکه گفته شود که خدا  
و اگر داشته بمشیه عباد و نیست بر او امری در افعال عباد و اگر چنین باشد  
هر اینکه موجود شده در ملک خدا چیزی که خدا را بر او تسلط نیست پس  
می باشد مع فعل از ملکش و دست او که است از خلق بلکه امر بین  
باین معنی که عباد فاعل مختارند بدون اجبار و اکراه و لکن بتقدیر خدا  
که جاری است در فعل عباد تمام نمیشود فعل عباد بدون تقدیر الهی  
پس معنی که خداوند سبحانه حافظ عباد و حافظ آنچه صادر میشود از  
عباد از افعال عباد را که بدون حفظ خدا نه عباد است و نیز چیزی از افعال

لک انما  
در بیان صفات  
خداوند

لک انما  
در بیان صفات  
خداوند



در توضیح تحقیق  
بهر این ۵

پس وجود عبد مادی است که محفوظ البقا است و همچنین افعال صلیه  
از عبد پس عبد محفوظ فاعل است فعل خود را باستقلال از دون  
شریک باشد یا خدا پس معنی این میشود که عبد فاعل فعل است بخدا نه  
بدون خدا و نه با خدا و توضیح و پیا این مطلب این است که خدا تعالی  
خلوق نموده چیزی را که قد باشد یعنی بسیط حقیقی باشد و قائم باشد  
بذات خود پس مخلوق آفریده شد از وجود و ماهیة و این هر دو  
حادث و حادث در بقا، ش طرفه یعنی به نیازی ندارد از مدد  
و الا مقفوم میشود و هر چیزی میل نمیکند مگر به نوع خود که جهة مدد  
او است از خدا تعالی پس وجود خداست و هر میل می کند بجانبدار خود  
از خیر و نور که طاعا باشد و ماهیة ظلمه او شر میل میکند بجانبدار  
مدد خود از شر و ظلمه که معاصی باشد عکس وجود در هر چیزی  
مكلف مرکب از این دو است و داعی میل مکلف مجیز از جهة وجود است  
و داعی میل مکلف بشر از جهة ماهیة است و محتاج است مکلف باجد  
میلین و بهر حال که میل کرد و عمل نمود با و کفایت میکند مکلف را در بقا  
باین استمداد بعلت اینکه این مدد اگر خیر است قوی میکند و وجود با  
در او است از نور و حاصل میشود برای ماهیة حفظ اصل از فنا یا  
در این خیر از نشانیة ظلمه بجهة اینکه خیر چنانچه گفتیم نمی باشد و  
بجست بدون چیزی از ماهیة که حفظ کند بقا، او را و اگر چه این ماهیة

که در غیر از شد ضعیف و ذیل است که فانی شود و باین ضعیف متمسک  
ماهیة مکلف از فنا و این مدد اگر شر است قوی میکند و ماهیة مکلف  
باین ظلمتی که در شر است و حاصل میشود برای وجود حفظ اصل از فنا  
با چنانچه در باین شر است از نشانیة نور بعلت اینکه شر چنانچه گفتیم در  
نی باشد ماهیة تحت بدون چیزی از وجود که حفظ کند بقا، ماهیة  
و اگر چه از وجود یک در شر است از شد ضعیف و ذیل است که فانی  
و باین ضعیف متمسک میشود وجود مکلف از فانی شدن و از میل نمودن  
در جز، مکلف هر یک بجهة مدد خود از جنس خود حاصل میشود برای  
مكلف از این دو جز، اختیار بعلت این که فعلی که مکلف است عبد بان فعل با  
خیر است که امر شدن با و یا شر است که نفی شدن از او و چون مکلف  
مفردی است که مجموع مرکب است و بقسمی است که اگر نخواهد می کند  
و اگر نخواهد میکند ضد شر این است معنی اختیار این بود اصل این  
مكلف در هر گاه وارد شد با و تکلیف دارد میشود بر غیب و توجیه  
تو نیست که معین مردی چیزی ندانم معنی که مانع مکلف نمیشود از اراده شر  
و منع نمی کنند از او عدل و شیطان و نفس و هوای نفس را و دنیا و  
دنیا را که معین مدایع شرند پس هر گاه میل نمود مکلف بفعل خیر او  
می کند او را ملالت بجنب طاعة و مهر با میشود با و در لطیف بطیف که  
مانع نیست از تمکن فعل ضد خیر مادی که نکند خیر را پس مبادی

این اختیار مکلف  
در حفظ و برای



این هنگام را بچ بر حجابی که مانع از نقیض نیست باین معنی که ما میگوئیم  
 نکرده خیر را ممکن است که ترک کند و بجا یاید و در ضد خیر را بگوید که این  
 ضد رجوع است بعلت آنکه هرگاه میل نمود به ضد راجع میشد با وجود  
 مرجوحه ضد و همچنین هرگاه میل نمود مکلف بفعل شریعتی که  
 او را شایسته بود نیت دادن معصیت و اما میگذارد او را با هوای او و  
 عدل حکیم و انکاشتی که مانع نیست از ممکن فعل ضد که خیر باشد  
 اما میگوید نکرده شد پس این هنگام را بچ شریعت است بر حجابی که مانع  
 نقیض نیست باین معنی که ما میگوئیم نکرده معصیت را ممکن است که گذشت  
 معصیت و فعل طاعت اگر چه این هنگام فعل طاعت رجوع است بعلت  
 آنکه میل نمود مکلف بطاعت راجع میشد با وجودش رجوع باطله قوی  
 گیرد و ضد میل بطاعت از تحبیب الله مؤید و از لطف لطیف خیر و  
 اشان کردیم با و قوی است در طایفه دقه و طریقی است مظلوم و بی  
 عیب پس بفرمان آنچه را که گوئیم زیرا که نیست غیر مد که مکرر بیاورد  
 و طائفه انکار کرده اند و حیل را خوار بیکان این و حیل و منا  
 اختیار است در افعال عباد با این که باین توحید است تحقیق احتیاج  
 ذکر کردیم و معصیت آنچه را که گوئیم قول خدا تعالی و من کل شیء مخلوق  
 لعلمم تذکره و ما انما الا واحد ما خلقکم که بفرمان لا کفر با واحد  
 ماری و خلقی و من تفاوت قل الله خالق کل شیء و بدین معنی که  
 خلقوا

این است  
 شطر

من الارض و معصیت و است قول الله طاهرین علیهم السلام لیس لنا من الارض  
 ما قضیت و لامن الخیر الا ما اعطیت و لا یكون شیء فی الارض الا من  
 الالبسوه بشیء و اراده و قضایا و قد و اذن و اجل و کذا فی نعم الله  
 یعتمد علی نقص و احدا فقد کفر فی روایه فقد ترک و طائفه  
 قائل باضطراب اند در آنچه سواى افعال صادر از روی شوق است مثل  
 خروج مریضی از سطح و فعل نام و ساجی و بعضی میگویند که خیر از حق  
 خدا است و شر از جانب عباد و میتوانست متمسک شوند این جماعه  
 بحدیث قدسی قال اولی الخصال من ذلت اولی و یثبات من ذوات  
 این است که اولی از روی و وجه اولویه را میگوئیم بعد از انشاء الله تعالی  
 باینکه در حدیث قدسی میفرماید ان الله الذی لا اله الا انا خلقت  
 فضل این بوسیله علی بدو و اما الله الذی لا اله الا انا خلق الشر و بل  
 این بوسیله علی بدو و اما الله الذی لا اله الا انا خلق الشر و بل  
 و لوازم و شرایط و غیرها تفرقه نگذاشته اند و کل اینها با هم میباشند  
 خداوند سبحان بر امری حکم و وضع متقین بطوریکه مودی باضطراب  
 میشود پس عطای کند خداوند انبیا را الطهر اطلب میکنند بلسان  
 و مقام استعداد و بدو و نقص خداوند فعل و است و لکن و قبل  
 و قیام قیام بقیه کانت و تقوم بقیه کانت فعل خدا تعالی است چنان  
 حقیقه این مسئله بطوریکه بدست شده و مقنعه از روی مقصود

ذکر اضطراب

بخوان این کلام را  
 و شریعت را تعبد

شریعت  
 تحقیق



از انچه هست که منع کرد خداوند که کما حق الله و رحمة الله عمن عمل عقول و ان  
 این محله فرمود امیر المؤمنین چون که سوال شد از این مسئله بفرموده  
 بفرموده سوال شد باینکه فرمود بطوری مظلوم فلا فسلک و سوال شد تا  
 فرمود ستر الله فلا فسلک و منع فرموده اند از خصوص در این مسئله محله  
 اینکه مقاضی حق عقل است فهم این مسئله بطوری است و درای عقل که  
 قول او باشد و تغییر می کند از او بیوشم در قول خدا یقیناً و در آن  
 لا اله الا الله و بی وجود و بی و الله در قولش و انقول فراموشی  
 فانه یظهر بی و الله بلی در لی کند کسی که بوده باشد از این نوع  
 و بوده باشد از اولی الامر و خداوند حضرت صادق علیه السلام چنانچه  
 در این نوع کند صدق و در حدیث از انچه است باینکه لا یجوز و لا حد و لکن  
 منزله بی و الله فیما فیها التي توسع مما بین السما و الارض لا یعلم الا العالم  
 او من علمها یا الله العالم و اشان بهرین است محله و این مسئله در بعضی  
 از حضرت صادق علیه السلام آن حدیث است صعب مستصعب و غیره که در کوفه  
 ذکر و در حدیثی که ملا محمد باقر و ملا محمد باقر و ملا محمد باقر و ملا محمد باقر  
 قال من شئنا ان یظهر ظاهر ساحتهم اینکه عالم نیکو و منزه از این نوع  
 صدق و مکر تعلیم عالم که امام باشد پس داخل میشود این مسئله محلی  
 اقلون انکس اینکه نظری کنند و الله و هر که غیر ایشانست که نظری  
 کند شایسته که خدا یقیناً جبری کند عباد را بر افعال خود و انکس

عقل کلکلی  
 در این مسئله  
 ۵۶

و نکند داشته اند یا ایشان بلکه تکلیفی کند و در حق جبری که بطور  
 محذیر پس هرگاه اعتقاد نمی بر سبیل الجلال اینکه خدا یقیناً و نکند داشته  
 عباد را بر افعال خود و جبر نموده ایشان را بر افعال خود چنانچه فرمود  
 حضرت امام رضا علیه السلام ان الله لم یطع باکرا و لم یعص بغیر الله  
 لما ملکهم و القادر علی ما اقدرهم علیه و قدی الحیریت که اراده شد  
 و مکلف مستر و خوض در این بحث غاص و نه شناختن حق و این مسئله  
 بعلم این که معدود است این شناخت بر بسیاری از مردم اما اقلون  
 انکس این که ایشان شده بایشان پس لازم است برایشان خوض در این مسئله  
 بعلم این که این اشخاص می بینند و در این نوع بهمانی که می بینند و در حدیث  
 این اشخاص خود شیاطین از این نوع و در این نوع بهمانی که می بینند و در حدیث  
 مبدین و قبول نموند از این اشخاص می بینند و در این نوع بهمانی که می بینند و در حدیث  
 پس لازم است بر اقلون و خوض در این مسئله بعلم توقف در دفع و در حدیث  
 چنانچه این مسئله و جواز نیست بر این اشخاص بلکه رعیت بلکه رعیت انعام  
 ایشانند چنانچه فرمود حضرت صادق علیه السلام و غیره فی قول خدا یقیناً متابعان  
 لکم و انعامکم و فرمود حضرت باقر علیه السلام انکم جهالم الا قلیل من  
 المؤمنین قلیل المؤمنین قلیل اما **توحید** توحید در عبادت بان قسمی است  
 که میفرماید خدا یقیناً و هر که غیر ایشانست که نظری  
 بعباده ربه احد او توحید در عبادت حاصل میشود بی اینکه ربه بی

این مسئله  
 در این مسئله  
 ۵۷



چیزی بدست و استقلال سواي خدا شقاوت می آید و احدی و امیدوار نباشد  
 باحدی و مساوی نه با احدی و با خدا اعلیٰ که هرگاه یکی از اینها را در حق خدا  
 دیدی دو میکنی با او و هرگاه توجه نموی بخیر آن چیز معبود تو است بخلاف  
 الحدی که کمالیست قلل الله فی وصفه فیه و هو در حضرت طلاق هم استمع  
 فی ناطق فقد عبد فان کان الناطق یطلق عن الله فقد عبد الله و ان کان  
 الناطق یطلق عن الشیطان فقد عبد الشیطان و جامع امر در این مقام این  
 که معبود واجب است که بوده باشد مستقل و ثابت و دائم و هر چیزی محال  
 باشد نزد ظن و جلال و عظمتش را که اگر کسی بوده باشد احدی اعلیٰ از او  
 و متاع دارد نفس و توجه با او و با خود اعلیٰ و شایسته که شایسته  
 و الشان با اعلیٰ و متغیر با سفلی نیست بالعکس ما جعل الله لرجل منکم  
 سائرین هرگاه اعتقاد کردی چیزی است که اعلیٰ است با حضورش از اعلیٰ  
 این هنگام محال است بوجه باسفل پس هرگاه به پند و پروردگار که میخواهد  
 باسفل باوجود اعلیٰ تحقیق که قرار داده در نظر و اعتقاد عمل باسفل اعلیٰ و  
 اعلیٰ باسفل و الاذواق نه اعلیٰ باسفل است و نه باسفل اعلیٰ پس هرگاه  
 بخواهی باسفل قرار داده باسفل را مقصود معبودی را که اگر بودی نزد نظر  
 اعلیٰ از او هرگز نیست و لذا است نظری باسفل بلکه منع مینویسند و اعلیٰ  
 ناظر از مشاهده باسفل و اگر همیشه نظرش باسفل باشد چیزی که  
 است و اگر دفعه نظری کند با اعلیٰ و دفعه دیگر نظری کند باسفل چیزی که

کسی شرکت بنابر این که عصاة مشرکند و این نوعی است که عاصی مخالف  
 امر مولى و تابع حوالی خود است چنانچه خدا یقیناً میفرماید اولیت من الخدا  
 هو یس قدر داده حوی و حوس خود را معادل با خدا یقیناً بلکه ترجیح  
 داده تا اینکه بر کونین او را و خود را بر او را خدا یقیناً خود با الله و نسبت نظر  
 منه و بر این معصیت مرتب بسیار است بحسب قدر و عظمت و کمبود  
 تا میرسد بخدا که درود پیغمبر و ان الشریک فی هذا الامة له و بلی لطفی  
 من دین الله السودا علی الصبیح الصما فی الیل الظل و مرتب است  
 و این مرتب بسیار است و در کتبش چیزیکه جامع کل مرتب باشد در سینه  
**رسالة ان توحید عوالم است و توحید عوالم عبارت از توحید معبود حق**  
 بفعل امر و جوی و توفیق می بخشد و کل افعال و احوال چنانچه فرمودم در معنی  
 اللزوم که گفته اند که اوقات هر معبود نیست که کسی گفتن سبحانه و  
 لولم یقل لا اله الا الله و الله اکبر که چه مذکور است بلکه ذکر که یکبار  
 از این است که یاد کنی خدا را در حال طاعة پس بجا آوری طاعة را با یاد کنی  
 و بجا آوری پیروی خدا را در حال معصیت و بجهت این تذکره اگر کسی  
 بجهت غافل بودن از خدا پند و میرد شخص در حال معصیت از یاد خدا  
 فرمودم که این تذکره را می خوانی و لا یسر فی الشارح و هو مؤمن و دا  
 میشود در حد شرک خاص یعنی شرکت در عبادة **رسالة ان توحید**  
 خواص است و توحید خواص در کردن معبود حق است بفعل امر تکلیفی

در این توحید عوالم  
است

در توحید خواص



یعنی مستجاب و دلخواه تیری یعنی مکر و شاد و این جماعت اند و اولیای الهی است که  
 تمیز میدهند آبر و سرب و نیست طاعت و عبادت این اشخاص برای طبع در  
 محبت و نه خوف از جهم بلکه عبادت ایشانست که برای طلب رضای  
 خداوند و خداوند از این بجز منافق محبت و رضای او است و مثل است  
 که در مستجابات رضای خدا و رضای نیست مگر و عبادت هر کس که او را  
 مستجاب از عمل نمود مگر و عبادت محقق که اختیار کرده خواهش نفس را بود  
 خداوند و محبت او فطرت الهی صوبه و اضله الله علی علم و حکم  
 موعده و بصیر و جعل علی بعض غشای غی مجید پس بعد از الله المزمع  
 اهدنا لهذا شکر و افصح مسامح قلبی بنیان و دانایان نور و بامد بر  
 الامر **در سوره فاتحه** توحید اخص حق است و ایشانند صاحبان  
 حقیقه و قطاب و توحید اخص حق است و در کردن بعبودیت  
 بکل آنچه ذکر شد در مرتبین متقدمین و بر لب عبادت که دارند  
 در آنها امری و نه غی و با حله آنها از شایع رسیدن که عالم کل شئی  
 له مطلق حتی بود فیله امر او مطلق در حق این کرام و اول است قبل الامام  
 بر عون ما که باس به حد و این الوقیع فیما فیله باس بلکه و اسکندارند  
 امور دیگر و او محبت حوای نفس است که ایشانند و این اند و خداوند و اذا  
 نفس و مشاهد هو و باطل و محمل ساخته اند از او خود را در او  
 و نگاه میدارند خود را از نظر باسی و نه مشاهده غیر خود و ایشانند

در باب توحید حق و حق

فصل کرده شد که آن از قول خدا و معانی و دانایان الهی و مثال می باشد  
 امر خدا را با آن میسر که هیف میاید و کایست که از احد و مضی و اجتناب و  
 بر خطری کند یا نشا و نه در خواطرش سوا ی و عظمت و جلال و  
 فاستظلم بظلم التوحید و او الی کف التفرید و لم فالعز و جلاله المآل  
 و از اعتراف تو هم و ما بعد در عز و دانایان الهی و الی الکف بنبش که می چنه  
 و بقی که می او که مر فقا و رسیدن اند از درجه توحید و بر حقیقه و  
 واقع با کل وجود مکر و شکر که ایشانند قصه با وقت و حجاب که  
 و سلاطین عالم و ملکوت صلی الله علیهم اجمعین پس از ایشان رسیدن  
 او درجه از توحید و التیاس و سلین با تفاوت در جانشان بعد از ایشان  
 خواص از شیعه علیهم السلام و ایشانند که سیدکان بر حقیقه و آن کل معبود  
 ما و در عرضشان از قرآن و رضای السابعة السقی باطل محمل ما خلا و محمل  
 الکرم و در حق کنند محمل از محبت خوف و طمع و ایشانند که سیدکان بر حقیقه  
 صاحبان و ائمه اطهارند صاحبان و ائمه اطهار ایشان  
 و در حق فضا و ایشان و از شاد و کای ایشانند و هیف میاید و خدای عز و جل  
 انما امر صاحبان هم این با همه و الیوم لا خیر و اقام الله و الی الیوم  
 بخش که الله نفسی و ایشانند که سیدکان بر حقیقه و شریح احوال این جماعت  
 طویل الذیل است و کایست این شایع برای صاحبان و باین و محمل  
 و توحید عباد و می حقین خداوند این مراتب حال خود را ملاحظه کن



که ایشان حتی باین هرگاه از ایشان حتی برین در کدام درجه و طلب که  
 مردم با آن از آن مرتبه را و در کدام شتم صفات اهل باطل را از منکر و بیا  
 یامت و حتی مطلق امر المؤمنین یا مکتوبی بود از نبوت و وضوح حق بود  
 او را مکتوب اندیاء یا مکتوبی و نشو و نمه و وضوح و ظهور و اشکال و در  
 موجود نزد این جماعت بود که ذکر شد مقدار شریعت الهیه نسبت به العاقله  
 الحما و تذکره نفسی المبالة الی الباطل و الله یقول الحق و هو یهدی السبل  
**نکته** بدانست که این مقام از غرض و محض بود در تحصیل صورتی باشد  
 خصوصاً در این اوان که در میان بسیاری از اسیان همان شیخ تمام بود  
 لهذا و لاجل است محمد تمام و بزرگها کلام در تغلیط و غش نمودن و در  
 کردن در فهم این که این تحصیل از منکر است و از توحید و لا اله الا الله عقیده  
 که مراد از تحصیل صورتی مرشد چه چیز است اگر مراد این است که خیالی و اورده  
 مرشد که او را شیخ و قطره برین زمین است و مقصود میان نظر و  
 الشقا و توحید را بسوی خود هر وقت از او تا و در هر حال از جاهل و جاهل  
 عبادت و ذکر خدا و در کردن عبادت و تلاوت قرآن و التماس الیه این که در  
 هنگام عبادت و مثلاً نظری کند بصورت مرشد و الشقا و توحید و توحید  
 بسوی خدا و مثلاً شکی نیست که این تحصیل از توحید است و نه توحید  
 بلکه کفر است یقیناً بعلم این که نیست و خدا را بخدا را و بعد از آنکه در  
 اربع مذکور در پیش و نیست مشرک تا عبادت کند خدا را با غیر خدا و

در این دنیا  
 در این دنیا  
 در این دنیا

و این قسم از تحصیل عبادت کرده و غیر خدا را و این قال مولانا الشافعی جزیراً  
 که معنای او این است که عباد هرگاه ایستاد در نماز و اقبال نکرد بقلبش  
 بسوی خدا و تقوا و الشقا نبود بغیر خدا آتانی و سدیدت که خدا و تقوا  
 منقلب کند چهار و حال این که منقلب کرده و ایضا فرمودم هر چه مشغول  
 کند و از خدای عزوجل عیاشی است آن بی که عبادت کرده و میشت از دین  
 خدا و بعلم کالت کردن عقل و قطع بمضمون این دو و توحید عیاشی است  
 صحیح اگر چه سندر و در ضعیف است که بگوید بنابر این اغلب مردم در  
 این حرام میشوند بجهت این که قلیل از مردم بوجه بقلب از توحید و خدا  
 در وقت عبادت میگویم شکی نیست که عباد توحید و الشقا و توحید  
 و با اختیار خود در تک این حرام میشود مثل است نهی است بلکه توحید  
 چنانچه در کالت میکند بر این مطلب و او را کتب اما انکس که مشغول  
 قلب او در نماز بغیر بلون این که خود باعث شود و اعتقاد ندارد حسن  
 او را ملکه علم دارد و بقی او باکی ندارد و لکن نماز او مثل شخص زندان  
 که در خواب باشد بخلاف کسی که حضور قلب دارد پس نماز او مثل شخص  
 زندان است که پیدار است و اما انکس که حمد می کند در توحید و غیر توحید  
 ذکر خدا چنین کسی خدای از ایمان است و اگر گفته شود که متعددین خدا  
 میکنند در خیالات صورتی مرشد را با و ده باشد سبب قریب است  
 بسوی خدا و عزوجل و جل جلاله که ایشان در کمال نقصانند و مرشد خدا

این اول کسی که مشغول است  
 عبادت



کمال است و ایشان لایق نیستند برای توجه حضرت قدس سره و معشیت  
 میشوند بنظر کل اولیا الاقرب فالاقرب میگویم که این عینه عینه  
 اصنام است انکسایکه موش را ساس هم شدن و در اول چنانچه حکایت  
 می کنند از ایشان صاحب ملل و ملل خلاصه حکایت این است که این اصنام اصنام  
 و صور عبادی عالیه است و هرگاه رو کنند باین اصنام نزدیک عباد  
 شما را بخند و مقرب خداوند میسوزد این بود خلاصه حکایت و بنا  
 بر این نیست فرقی مابین حجه اصحاب تجلیل و حجه عباد اصنام و از این  
 قول تفاوتی نیست مابین یکبارگی و یکبارگی و صفتی از غضب یا از رحمت  
 مابین یکبارگی و یکبارگی و صفتی از در خالت و خوارگی و در این بر میخیزد  
 در حال عبادت و توجه حق و این می گویند عباد اصنام که بر سر کس نمی  
 بهار امکر برای اینکه نزدیک سازند و از این چنانچه حکایت میکنند خدا  
 از ایشان بفرماند و تا کید نمودن و از فرمودن بندگانه را با خلاص و توجه  
 نمودن بستر اختصاص فقال عز من قائل یا عباد الله علموا بین الله و بین  
 الله الذی الخالص عز من قائل علموا خطه که به بین انکسای که تجلیل  
 می شود میکند در حال عبادت و توجه حق می کنند نفس خود را اینک خالص  
 عبادت و برای خدا نه و الله انکار بدی می کند بلکه شخص متجلی خالص  
 عبادت و التفات را بر شد همیشه که شریک میکند خدا را با بر شد  
 میدهند خداوند بخانه بقول حق و دست خود میفرماید و الذی

خلاصه حکایت حجت  
 عباد اصنام

الخذ و من دونه اولیا ما عباد هم الا یقریبونا الى الله ذلوقی فالخود مراد از  
 الذی الخذ و من دونه اولیا مریدین متعلین اند که اخذ کرده اند از علم  
 و جمال معنویه الخیر و المرکرده اند بقلین مایک که قادر دهند صور ایشان را  
 در اذهان خود و التفات نمایند باین صور در عبادت و توبه می کنند بر  
 مریدین مایک شما لایق توجه نیستید بعلت تعلی و لطای شما با و صلاح  
 کثافات نفسان پس باید است اولایکم حاصل شود برای شما فناء  
 در شیخ و متحصن شود برای شما التفات و توجه بسوی شیخ و در هر حال  
 از احوال و هر وقت از اوقات قایم که اهل بیت پیدا کنند برای توجه بسوی  
 بسایه شما قطع اینست و خبر میدهند متعلین را مایک عطا فرمود  
 خدا بقیام احکام و او فرموده مادام برین بسوی خود برای شما و خداوند  
 نکذیب میکند دعوی ایشان را و ظاهر بسیار چیزهای که از پیش خود  
 بر هم بافته اند و دلجا که میفرماید و انهم لغیر قایلون الشهم با  
 لکتابنا انما کفر ما ید ما کان لشران بولیه الله الکتاب الحکم و  
 النبوت ثم یقول للنا سر کون لعیاد الی من دون الله قایم که میفرماید  
 ایامر که با کفر بعد از انتم مسلمون و میفرماید حضرت صفات و  
 کوش و حدیثی که پیدا بجهت عبادت کرده اند و این را که کوشند از  
 او کویا است از جانب خدا بجهت عبادت کرده اند و او که کویا  
 در بان و از جانب شیطان بجهت عبادت شیطان کرده و کویک

در بیان  
 توبه بر دین و کویا  
 و بدام آورده  
 مریدین را



امری کند و بدین تجلیل صورت خود چنانکه ممکن است که گویا سوزان جان خدا  
 و مرید خدام الشفات بر مشیت خود خداوند دلیل یابد و مصلی باشد و  
 بجای مانع صند دلیل موصول است و لکن از جانب خدا است و دلیل بر خدا  
 نه حاجت خدا پس از این قرار امر تجلیل از جانب شیطان است پس اگر بگویند خدا  
 شمار وی کند بکعبه بایست که خداوند تقاضای دوستی و محبت و عطف کند و در  
 آدم و یعقوب و پسرانش سجده کردند برای وی و سجدت را بپسندید و برای خدا  
 است و آدم و یوسف واسطه بودند و هم چنین کل عبادات و طاعات برای  
 خدا و او مرشد بصورت واسطه است میگویم که خداوند تقاضای عبادت کرده  
 نیست و ممکن بان و هیچکس امر فرموده خلق را با وجود این دلیل حقیر که از  
 خداها نمودند و سجده نمودن برای آدم و عیسی که در دکان بود و از این  
 این سجده را او که معاف کنی مرا عبادت می کنم و را عبادت می کند عبادت نشد  
 باشی مثل آن فرمود خداوند تقاضای عبادت می کند و قبول می کند عبادت را ممکن بان  
 و هیچکس امر کرده ام با و این بود معضای حدیثیکه دارد است در تفسیر  
 و صافی و غیر این و کتاب پس قولی کند خداوند تقاضای عبادت را ممکن بان و می کند  
 فرموده و بجهت آنکه ما مریودند و مشکوک و یعقوب و پسرهای یعقوب است  
 سجده کنند برای آدم و یوسف و کعبه و امر فرموده خداوند تقاضای عبادت را  
 این که و در هم صورت مرشد و یا غیر مرشد با احدی امر را در خدا  
 خود پس جایز نیست اسکه اختیار کنیم برای خود و هر که اختیار نفرموده

در بیان  
 آنکه در مشیت خداوند  
 کند تجلیل صورت  
 باین نحو

جوانان

خدا برای ما و اگر بخواهد بود و قول عبد انصام و دیگران که هنگامی که  
 رو می کنیم بکعبه و هنگامیکه رو کردند ملک بادم برای سجده و خطور نکرد  
 و خطور نمی کند بیا اما و بیا اما ملک بخر خدای عز و جل و نور معرفه او و  
 بخاطر نور سلطه و نه کعبه و نه غیر از اینها و فرمود که لابد است برای  
 او از فنا و در شیخ مرشد و این که او می گویند او را بداند و اگر گفته در وقت  
 الشفات بصورت مرشد الشفات می کنیم خدا قال که با و جا غلط او در راه  
 این که خداوند تقاضای عبادت کرده و در جواب می گوید و دلیل بر اینست هنگام توجه  
 لهذا این که غافل باشد از مرشد و هرگاه غافل شود و می بیند فناء شیخ  
 و اگر بگوید که ای شیخ توجه بخدا کن و این صورت می گویم توجه بشوئی  
 نمی باشد مگر بصفت آن شی می شود و می کنی با هر جمعه و در می کنی قائم را  
 بقیام و قاعده با بقیود و ذوالهیله را بهیله و خداوند تقاضای عبادت  
 که می برای او نیست و انسان نمی شود با و و تقییر می از او نیست پس و هیچکس  
 با و نمی کند پس وی خدا و اجبست چنین با و اما صورت خود و موصفا  
 هیله و تقییر می چون در وجه می شود برای خداوند تقاضای عبادت و تقاضای عبادت  
 المحمده و علی اکبر را و کسلیم کنیم که این صورت نیز وجه است اسم است  
 و دلیل بر اینست و ناچار است که وجه اسم ملا حظت نشود هنگام توجه  
 و الشفات برای توجه و معنی پس اگر ملا حظت نشود اسم به تنهایی از دست  
 معنی کفر است و اگر ملا حظت نشود هر دو کفر است و توحید و توحید و توحید

بیان توجه در حق  
 و جواب

بیان توجه در حق  
 و جواب

بیان توجه در حق  
 و جواب



که لحظه شود مستی و لاسم چنانچه در کافیه مذکور است از حضرت صادق  
 من عبد الاسم دون المستی فقد کفر ولم یجد شیئا ومن عبد الاسم المستی  
 معافدا مثله ومن عبد المستی دون الاسم فذلک التوحید و شرح  
 و اسم در پیش گذشت و این کلام محض تسلیم و الزام است و الاستیکه  
 توجه می کنند باو مستی با قطع نظر از خصوصیت اسم آن اسم ذات شخصی  
 رو کنند است و اسم است برای اعلای از خود از چیزی بزرگتر واقع است  
 در سلسله حلولیه اما جماعه می شود و نیستند اسمها برای غیر خود  
 بلکه اسمند برای نفس خود بطلانیکه می شود و در مردون در سلسله  
 عرضیه اند و هر چه در سلسله عرضیه واقع است باقی اثبات  
 انها با شراق واحد است و اگر چه مختلف است ظهور و باطن و محسوس  
 و از هر قدر که ذکر شد دانسته شد این که عقل فاطم و کنا و سینه  
 و اجماع محسوس است و این که تجلی صورت می شود و فناء در شیخ و در حق  
 که باشد حرام است اگر از روی اختیار و عقد باشد و اما اگر منقطع  
 حسب تصرفات می شود در مردین و بانوان و مکانات و از آنجه  
 است علم سیمیا و رمیا و هیما و لیما بر تبه که بر حد جنون برسد  
 چنین مردی معذور است و از روی اولی که شرار حیث المثل هو العا  
 و اما خافوا عن العزیز الجبار فبنا لهم و حکما اما اصبر هم علی الشار چون  
 کلام با بیچاره سید دانسته و آگاه باش که شخص متدین باید متابعت نکند

لما علمت انما هو الله  
 کرد و این طایفه  
 ۵

نکنند هیچ کفاری و هیچ دشمنی از این طایفه بخور و له از تجلی صوت  
 و سایر امور دین مطلقا از امور باطنه و ظاهره و جمیع این که گفته می شود  
 از پیش خود می گویند و در سوچی و اعتقادی بخواه ایشا نیست و چگونه  
 اعتقاد بخوف کسی باشد که نازل شدن در او تاویل قول خدا بقول و قلب  
 افلحتم و ابصار هم کالم یؤمنوا به اولی و نذر هم طایفه ایست  
 و پان ایشان باین تاویل این است که ایشا اراده کرده اند مقابله با  
 هدای علم هم را بعلت این که علمای ایشان تصدیق نموده اند بر اینکه شمر  
 این طریقه این است که بوده باشد و معجزه صده و جماعه با وجود  
 این معنی البته نباید بشیند بنا بر این اشکال نیست در عدم تعلق  
 بدان شیخی از شیوخ طایفه مؤمنه علی امور باطنیه و این را از متقین  
 میتوان اخذ کرد یعنی آنکس که سلوک نموده اند در این معارج بظا  
 طریق اهل عصمت نه بی باطنی طریق ایشان از در ظاهر بلکه سلوک  
 می کنند هر آنچه ظاهر شود نام و باطنی که ظاهر است بعلت  
 باطن و قیام ظاهر ظاهر شد باطل است و جایز نیست رد کردن با  
 چنانچه فرمود حضرت صادق علیه السلام ان قوما امنوا بالظاهر و کفروا بالباطن  
 لباطن فلم یبلغوا ایمانهم ذلک شیئا و لا ایمان ظاهر الا بباطن و لا  
 باطن الا بظاهر پس هرگاه پای شیخی را که عاقل نیست بظاهر شیخ در

در این اشخاصی نیستند آنها  
 جایز است  
 ۵



تحقیق این بدانکه این شیخ از انکسافی است که جواز است متمثل شدن بنیل  
 او و متمثل باو عین متمثل بائنه علیهم السلام است و مگر که هر کسی این دعا  
 می کند بعلت این که کثرت در دعاست مگر این که صدق کند او را عمل و دعا  
 چنانچه شاعر میگوید / و کل بدی و صلا بدلی و لیلی لایق بزرگا  
 باز در جواب میگوید / انا انجست مع فی خدود / بین من یکا من شاکا  
 بخلاف مشایخ صوفیه که تکلم میکنند در شناساندن حقایق بعبارة  
 مخالف ظاهر شرع است و مخالف با بنیل معانی اسلام است و لفظ و این  
 بحث در دین کافرند و بسیار از مواضع اگر اراده نمایند باین الفاظ  
 و عبارات معنای صحیح را جاری میشود بر ایشان در این مواضع قول  
 خدای تعالی و ائمه باقالی و برای ایشانست طریقی چند که مخالف با شریعت  
 بعضی از طرق این است که بعضی از این جماعت با دعا و اصل شدن و اینکه  
 عمل مشغول میسازد از حاضر بودن پیش روی سلطان ترک عمل می کنند  
 و نمی دانند که حضور در پیش روی سلطان بحدود قلب است و عمل بواجب  
 خدمت بواجب است و این عملیات وجود در بواجب است پس بدیده ملک  
 چنین سایر حرکات بعلت این که عبادت و خدمت مقصود است و بواجب  
 و قلب و لسان و بعضی از این جماعت استماع میکنند الحان مطرب را با دعا  
 این که نفس خلق شد از حواس افلاک و اخلاص نمودن الحان اینها خود را از  
 مقصد جدا میکنند و میشود از حرکات افلاک و هرگاه استماع نمود نفس این

جانی که هر کسی میگوید  
 طریقی که حق  
 است

جانی که هر کسی میگوید  
 طریقی که حق  
 است

تقریر این که الحان مطرب  
 را نمی شنود

این اصوات و ملاهی را بطریقی بد و عمدت که عالم خود و وطن خود میشود  
 منصرف میشود از این عالم و مصافحه می کند با ملکی که در غیب این عالم و  
 می کند بملکوت و در دلی می کند معارف الهیه را بعلت اتصال نفس در این  
 بید خود و قائل این کلام جاهل است بلجه عقول ساخته شاعر در مثل  
 این مقام از این که عالم بوده ملاهی را بعلت این که نفس مجازی می کند و ملاهی  
 بلکه مشغول میشود در حرکات ملاهی و نقایع غنی نظر باینکه ما این نقایع  
 پس نفس مناسبت یافته است بعلت این که غنا از فضولات نفسانی است  
 که علم است نفس از این اراغاد و الفاظ و آله لفظی الخراج می کند آن خلوص  
 بالمان و هم چنین ملاهی جمیع اقسامها هر یک از اصناف و حکایه می کند  
 الحان افلاک و اینها را بجهت مقرر است در موسیقی و همیشه نفس مشغول است  
 باین اصوات و نقایع و مشغول میشود با اینها و سیری می کند باینها  
 هر مکان صحیحی پس اصوات و نقایع فی الحقیقه است از غفلت است و لهذا  
 نامیده او را مشاعر بلاهی بعلت این که نفس در غیر ملاهی کاهی مشغول میشود  
 باو طمان خود و کاهی غافل میشود و اعداد باین حال مجرب است باینست  
 دوی می کند نفس بمرحله ای که الحان جمیع مناسبتی که ما بین این دو عالم است  
 از آنکه وطن کند در آن حرکات مناسبتی دیگر پیدا میشود مشغول میشود نفس  
 از حرکات اول و هکذا این همیشه بسیار از این نفس بواجب نقایع و در این  
 و در نفس با هر مکانی که رو کند و نیست بواجب نفس صحتی برای خود و حق

جانی که هر کسی میگوید  
 طریقی که حق  
 است



نفس ابدی است و هر چه در این حال است تحقیق که دور شده و دور  
 کرده اند و از او طمان و جا گرفته شده و در شمس حکم شده در صافی  
 شیطان و بر او بر علیه کلامی است که حق و باطل را میزد و کوه انداخته  
 علیهم دینهم و لو شاء ربنا لفرغنا من خلقه و ما یفرق و بعضی از حق  
 حصر کرده اند و در کتب معتبره و او را باطنیه و دانسته و پس در  
 رئیس این جماعت عقیده غریبی است محمد بن علی الطائی معروف بحی الدین  
 این عربی و کلمات الف کلام خدا و رسول بسیار بود و مثل انما الله بل انما  
 و در خصوص شری انشاء کرده که یک فقره او این است و ان الله عز وجل  
 و انما عیسه قاعلم و شوی دیگر که شیخ عبد الکرم جلی در ان کلاما  
 می کند از او است و ما الناس فی المثال لا کثیر و انزلها الماء  
 الذی هو نایع و لکن یذهب الشیخ یزید حکم و بوضع حکم الماد  
 واقع و این عربی میگوید خدا دوست داشت که ساله ساختن ساری  
 بعلمی که واجبست عباد کرده شود خدا در هر صورت و حکم کرده  
 بایمانی چون بیست توبه او و استدلال کرده بقول خدا تعالی امت  
 انه لا اله الا الذی امن به بنوا اسرائیل و افاض المسلمین فاطلک  
 در این کلام باطلی که بطلانش بر حدی است که رد می کند و در حکم  
 کتاب خدا میفرماید خداوند و لیست التوبة للذین جعلوا  
 حتی و احضر احد هم الموت قال الذی قبل ان ولا الذین یوتون و هم

در کتب معتبره  
 باطل را میزد  
 و کوه انداخته

در ذکر کلمات

کفار خدا یقینا و قرار داد ما بین ایزد و حی الدین که او امت الدین  
 خواندن بسیار می باشد فرق گذاشت و خدا یقینا میفرماید فلما راوا  
 با سنا قالوا انما بالله وحده و کفرنا بما کتبه عسکرین فلم یفهمهم  
 ایماهم لما راوا با سنا امت الدین میگوید یفهمهم ایماهم و ان را و با س  
 و خدا یقینا حکایت می کند کشته فرعون را و قوت یاهو اما علی الطائین  
 با صرحا علی اطلع الی الامور و فی لایحه من الکاذبین و استکبر  
 وجوده فی الارض بغیر الحق و ظنوا انهم الینا لا یرجعون فاختارنا و  
 ضربه فاهم فی البیتم فانظر کیف کان عاقبة الظالمین و جعلناهم امة یذکر  
 الی الناس و یوم القیمة لا ینصرفون و انما هم فی هذا الدنیا لغنة  
 و یوم القیامة هم من المبعوثین و قد یجد اقسام عیدهم لحدی الی بابی  
 از این آیات برای ایمان فرعون بوجهی از وجوه و بسیاری از مطالب  
 میگویند در عالم کاشف چنان و چنین دیدیم بدان بدستیک  
 خدایتا حکایتیک سوال کرد خدایتا در عالم در بیست سال  
 کرده ند خدایتا بلی استغفار دایم سوال کند خدا از خدایتا پس  
 برای خدایتا است بر یک و محمد نبیکم و علی امامکم و ولایتکم خدایتا  
 بلی بعضی بلیش و بعضی خدایتا و نه انکار و پس خدایتا بعضی  
 لعابیه ایشان را و یزید از انکار و توقف فخلعوا و کبروا و  
 التی هم ربکم و لذلک خلقهم یعنی بان طوریکه بودند و وقت لعابیه و

در کتب معتبره  
 در کتب معتبره



حدیث نبوی در وراثت جابر این است که آمد مرا قبر بنی مالک عرض کرد بار خدایت  
 الله بر من نازل شد که از خلفا اکنون خیمه العزیم جفت به الاقدام و  
 به المقادیرم خیمه استقبال فرمودم بل خیمه جفت به الاقدام و جرت به المقادیر  
 عرض کرد خیمه العزیم فرمودم لعلو لعلو عیسى بالخلق لله و کفی عامل به الله  
 و معنی ما خلق لم یعنی الخیر را قبول کرده اید با اختیار خود و هر کجا محقق شود  
 بر تو نظر کن در این دنیا بکسی که اطاعتی کند کسی که معصیت می کند  
 که هر یک را بخواهی کند با اختیار خود می کند و لهذا در عالم ذر و عین آن  
 چیز نیست که در اینجا بنیاد القدر حاصل میشود برای انچه کشف بعد  
 از مجاهد و دیانت حقیقه خود شخص است و در آخر همیشه حقیقه  
 بجای شخص مجاهد حقیقه امر در واقع و چون مجاهدی کنی که در دنیا  
 در قوتها مکتوب و در کواکب الله الخیر را در عالم کاشف دیده آن  
 منجم می آید الخلق الظاهر و الباطن مثل البکر و علی و معویه  
 و عمر بن عبد المطلب و المتوکل من فی العباس تا اهل کن و این کشفی که ظاهر  
 در این راه است و در تعداد اولیاء الله میگوید که بعضی از ایشان که  
 سزاوار خلد ظاهر و باطن بودند زید بن معویه است شاید مراد  
 از خلافت باطنی زید بن شریح و کاج عارم و قتل حسین صلوات الله  
 علیه باشد و شاید مراد از خلافت ظاهری متوکل و نادر اهل طایفه  
 در بازوها علنی می شود و از باطنی الخیر را در خانه می گویند و اینها

در بیان مکاشفه  
 که بر نفس و دنیا  
 و شمس  
 داد

از بسیاری از اهل بلد لعن الله بنی عرب بعد ما فی علم الله و یکی از اسباب  
 موصول از این طایفه نظر مرشد است و مرشد باید صاحب نفس کامله  
 باشد که کمال است و تکمیل ناقص از احد حالین یک حاله این است که  
 ظاهر شود در مظاهر خود تا اینکه نزد یل شود بساقل چنانکه می گویند  
 الله در بعض احوال هرگاه اراده میفرمودند تا اینکه مخاطبه بنمایند  
 بعض حیوانات را حیثیتی که بفرموده میوان خطاب امام هم را چنانچه در وریه  
 محمد بن مسلم است از حضرت باقر ع در خطاب باضخه که با جفت خود  
 را غده داشت حاله دیگر این است که بلند کند ناقص بافاضل کائنات  
 کامل کند او را مثل کویا شده بحالات و حیوانات بکلام فصیح و چنانچه  
 فرمود حضرت رضاع و صورتی شیر یک نقش بودند در صورت  
 و استاد ندانند و صورت در حالتی که و شیر دندان بودند و خوردند  
 و شیر خادام ما چون را بر گشتند بصورت اول بامر امام ع و همچنین  
 حارون هنگامیکه امر فرمود صوت را پس ایستاد در حال بودنش  
 شیر دندان و بلعید هندی را و بر گشت نمود و صوت بامر امام ع  
 بافاضل لطیفه اش کامل گردانید صوت را تا اینکه گردانید و از اسب و  
 سبب خود را و آنچه با و عطا فرموده بود و او خواستی بود گذاشتی با  
 حال و غیر کامل توانا می دانند بر نزد الله عطا هر تا اینکه برسد بتمام  
 و اینکه کامل کند سائل را بافاضل لطیفه اش تا اینکه نزدیک شود بجای

در بیان طریقه  
 در نظر مرشد  
 برای او است



بخلاف کامل متصرف که در نوع از تجرید تا نانی داد و بیان معنی اشاره فرمود  
 امیرالمؤمنین علیه السلام بقوله من عرف نفسه عرف الله فان نفس الانسان لا تدركها بالعلم  
 عقله بل بالحواس واما ما كان اعتدال من اجزاء وادراك الاضداد فقد  
 بها التسع المشدداً في غير كامل او تعليم كند باقل چیز برآمد که گفته  
 اینکه عرض شد علم در عالم ندرت قبول و کند احدی چیز را در علوم مگر آنچه  
 قبول کرده و در عالم او اما علم در دنیا فی الحقیقه حقیقه است برای متعلم  
 چیزی که غافل شده از او و علم که است برای او و آنچه او نمیشناسد و این است  
 معنی قول جعفر بن محمد بن نضر العوفی و هو الوجود و هو الوجود و هو الوجود  
 یوماما و اگر این بود احدی نمیخند که خالفش کیست و در نفس چه کسی و  
 و سید کرده و یوماما و غیره و سید علین و ایضا الله طاهر علیهم السلام  
 میفرماید فی العلم و شیئنا المعلوم یعنی کسی که لغز کند از ما و نشود  
 نماید و میگوید که کسود ایم برای سالک تعلیم می نماید آنکس را که از راه و اراده کند  
 علوم بر حسب طریقت خود پس فی الحقیقه در ظاهر و باطن ایشانند  
 هر چیزی برای کسی که اقتدا کند با او بزرگواران بعلت اینکه ایشانند و آن  
 الله پس ناچار می شود از خدا تعالی چیزی از وجود و نور و خلق و تدبیر  
 و حیث و تماثلی و احدی از مخلوقات مگر بواسطه ایشان و بالاینکه در علم  
 و در دعای بسوی خدا تعالی مگر بواسطه ایشان و بحقیقت که هرگز در حق  
 خود و واضح خود ندانند و بسیار کردند آنکه نمی رسد حق با احدی از غیر

در بیان این که علم کامل  
 و غیره است

در بیان اینکه فی الحقیقه  
 اظهر از علم و در ظاهر  
 هر و باطن

ایشان و شناخته میشود خدا تعالی با ایشان پس حال امیرالمؤمنین علیه السلام فی الاعراف  
 الذین لا یعرف الله الا بسبیل معرفتنا و کلام امام عین کلام برای توسعه  
 احدی عارف این است که لا یعرف الله الا بطریق ما نوره یعنی شناخته و نشود  
 خدا مگر بطریقیکه ما شناخته ایم و او را نوره بتشدد برای معنی شناخته  
 میشود خدا مگر بطریقیکه وصف کرده ایم ما و او را برای شیئی خاص و به  
 لا یومر بجلال او است زیرا که هر چه را وصف کرده ایم خدا را با چیزی  
 و صفی باطل است و جایز نیست اظهار حق بر خدا معنی دوم کلام امام  
 یعنی کسی که شناخت خدا را و شناخت ما را شناخته خدا را با یکی که شناخته  
 هر خدا را بجهت اینکه ما اینم ارکان توحید و هیات معرفه او و صفات  
 شناخت او و شناسند و او شیئی شناخته میشود مگر بصفا  
 تعریف و تعریف او پس میباشند این صفا مثل معرفه او و هیات معرفه او  
 به تعریف و تعریف الله مثل الاعلی و معنی سیم اینجهت است که او فرمود  
 اهل عصمت علیهم السلام که همان او و غیر فرموده اند از اظهار او و ایشانند  
 آنکه با علم میفرمایند معنی سیم اینجهت است که او فرمود  
 پس ایشانند علیهم السلام فی حق و هر چه صفتیم و نور عظیم و واقف بر  
 و حکام در فسانین کالی الزمان و منازق بلاء و اولاد علی عباد  
 و اشاره میفرماید خداوند بجهت بقول خود و جعلنا بینهم و بین  
 التي لا یکنها فی مظاهر و قد رأينا السیر و انما الی الی الی

معنی آن است

معنی آن کلام امام

معنی آن کلام  
 امام



آئین بنابر دینی ایشانند قوی ظاهر و تحقیق که امر فرموده خدا تعالی  
 جمیع خلق را باین که میسر کنند این دینی محمده اینک ایشانند که از انانی  
 التي بار لیه و انما بنابر دین دیگر قوی ظاهر و علی از شیعه اند  
 امر فرموده خدا تعالی را اینک میسر کنند باین قریبا بعضی اند و هم  
 الفرع التي بار لیه و انما بنابر حال ایشانند که در خدا تعالی غیر ایشان  
 و شناخته میشود خدا تعالی که بعد از آنکه هرگاه سیددی الخیه  
 شد بدینکه ایشانند و سبوری داده اند بولی ریت و تابوین خود  
 در جمیع الخیه هیتا ساخته اند از جمیع اعمال و فروع گذشت کرده اند  
 از عبادت هر که اینک را او را بیان فرموده اند و فاضلند و حافظند بر  
 مصالح ریته قال ان الله لا یخفی الارض من حیثه کما ان زارا المومن  
 رده و ان مقصود الله لم والمؤمنون جمع معروف بالف و لام است افتاده  
 و کند هم استغراق افراد که شامل است هر فرد هر فردا و عن الصادق  
 ان لنا مع کل قل اذن سلوه و در توفیق که خارج شد از فاجعه  
 مقدسه برای شیخ معین و اما معناه آنرا غیر مصلحت اینها و کما  
 لدر که الحدیث پس هرگاه عمل کند شخص بالخیه با او فرموده اند میسر کند  
 بر آنکه ایشان نیست حاجه برای احدی نمیشد غیر ایشان و نمیشد به  
 طریقه ایشانند و اسطه نیست بلکه منته است بخانه گفته شده  
 واجبست اینک قبول کند بر این نمیشد که غیر آنرا اطاعت و باشد کل الخیه

در این کتاب  
 ذکر ایشانند  
 و غیر ایشانند  
 حال حضرت  
 خود را

در ذکر معنی  
 انما اطاعتها

مخالف نیست با ضرورت دین و مذهب هرگاه شناخت از مرشد دلیل  
 و واجبست رد کند کل الخیه مخالف ضرورت دین و مذهب است این و بسیار  
 اصول اعتقادات بود و اما در فروع هرگاه مرشد از اهل استنباط و  
 و جامع شرایط هر دو باشد جایز است اینک اخذ کند از او حکمی که  
 مخالف اجماع اهل مذهب نیست از دون دلیل بعلیه که مرید می داند  
 اینک این مرشد معصوم نیست و جایز الخط است لهذا شرط کردیم  
 اصول و فروع در اخذ از چنین مرشدی الخیه را شرط کردیم و اما  
 پس نیست اشکالی در اصابت حق در هر حالی از احوال و احوال و اعمال و افعال  
 و این معلوم است و هرگاه در صدد ادله بر اینم کلام طول می کشد و از  
 ماغیر فیه بیرون میرویم **مقدم** و در اینک شیخ در این کتاب بگوید  
 بر صحت خروج نوشته است غیر عاید کسی که بنام خود را بصوفیه  
 و جمیع بقیه کناهی را و نیست و علامتش این است که اکتفای کند بجمیع  
 و قابل نیست بجمعی از عقاید باطله ایشان و در کتاب مذکور مسطور  
 بستند جمیع از حضرت امام رضا علیه السلام که میگوید که شود نزد او صوفیه و  
 منکر ایشان نشود بلسان او یا بقلبش از مانیست و کسی که انکار کند  
 صوفیه را مثل این است که در پیش روی رسول خدا عبادت کند یا  
 و باینکه بگوید که گفت مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام  
 اند و این زمان قوی که گفته میشود و ایشان صوفیه چه میفرمایند

ذکر الخیاتی که در این  
 در این کتاب  
 صحت



و در بار ایشان فرمودند ایشان را عداوت و پارس گویی که میل کند بایشان  
 از ایشان است دشمنی و عیش و عیش و با ایشان دزد باشد که پیدا شوند و طوا  
 چند که ادعای دوستی می نمایند و میل می کنند بایشان و شبیه می کنند  
 خود بایشان و ملقب می سازند خود را بملقب ایشان و تاویل می کنند اقوال  
 ایشان از آگاهان و کسی که میل می کند بایشان از مایه نیست و عزا و او پندارم  
 و کسی که انکار کند ایشان و از خود برایشان کند مثل کسی است که بجهان کند با  
 کفار و خدمت رسول خدا و دوستی کند شیخ بهائی در کشت و کشت  
 می گویند فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید که هر که  
 بیاید قوی از امة من اسم ایشان صوفیه باشد این جماعت از من نیستند  
 و ایشان بهود امة مستند حلقه می نمایند بر سرهای خود را بر او می گردانند  
 می کنند صداهای خود را برای ذکر گمان می برند که بوطیق او دارند چنین  
 ایشان اصل از کفارند و این جماعت اهل نارند بر او ایشان اصل از کفارند  
 صد گفته در حمار و قول ایشان آقا را بر او و عمل ایشان عمل کفار و ایشانند  
 تمام کنند گمان با علی بن ابی طالب و ایشان را از طایفه عجمند با علی بن ابی طالب  
 نیست بر او ایشان از عجمند و بر سر می آیند شیخ حریری الحسن در جواب بعضی  
 مسائل اینکه لعادیت و کرده در دم صوفیه عجم و ما و خصوصاً در این  
 ایشان و تکفیر ایشان و بطلان کلیه الخصاص دارند صوفیه را و در قرآن  
 حدیث متواتر است و نیز معارضه می بینی جمیع اهل انحراف و در حدیث

این کتاب از کاتب  
 مناسبت دارد  
 و در این کتاب  
 و در این کتاب  
 و در این کتاب

و کند و پس اینست خود از محمد بن حسین بن ابی الخطاب می گویند بودم من با حضرت  
 هادی علی بن محمد در مسجد نبوی من پس آمدند جماعتی از صوفیه و نشستند گوشه  
 مستور پس شروع به طبل زدند و فرمودند که لا تفتقوا الی هؤلاء المذبحین فقام  
 خلفاء الشیخین و عرفتوا بعد الدین و منتر حون کلامه الاحسام و  
 تجمیدین تصدیق اذ نام بخون عراحتی بلخی الکاکمرا لایصلون الی  
 الناس و لا یقتلون فی الغدا الا الملاء الفاس و احلاس قلوبنا الفاس  
 باحلاسهم فی الحب و یطرحون بلادنا فی الجحیم و هم الی حق تصد  
 و اذ کادهم الترنم و النخبة فلا یبقونهم الا السعیر و لا یبقونهم الا السعیر  
 فی حبل الیمین اصدعهم کما نال انان برید و موی به و با سیفان فقال له  
 رجل من اصحابه و ان کان معنی فحقو فکم قال فخط الیه سبیه القضا  
 و مع و اعلم من اعرف فحقو قتال من حبه عفو قتل اما مدی ان اصل الحق  
 الصوفیه و الصوفیه کلهم مخالفه و اهل یقیم مخالفه لطیفست و ان هم الا  
 نصاری و یحس من هذه الامة اولئک الذین یجحدون فی اطفاله و ان الله باقی  
 و الله ممتحن و لو کن الکافر من اختصار یوم من رشت دنیا لا که بعد از  
 توحید در عبادت ذکر شد و بر عجم کجائین پیش ازین ندارد **مسئله**  
 در بیان اینکه امر بکالیف بلا فایده نیست و فایده عاید عابد میشود و عابد  
 و اجل هر دو را و است که خداوند او را حق در الهی که در تقصیل نموده  
 وجود و لهذا کردن و چون که بود و کم او جاری میشود و کالیف بانی و اگر عید

این کتاب از کاتب  
 مناسبت دارد  
 و در این کتاب  
 و در این کتاب  
 و در این کتاب



زیرا که اینست واجب است آنکه جاری شود فعل او در جمیع مفعولات  
 با اندازه قابلیت مفعولات بعلت آنکه نسبت فعل بعد از جمیع اشیاء مساوی است  
 پس اگر داده کند آنرا پیش خلق تا یا این است که خلقی کند بمقتضا خلق خود را  
 بمقتضا قابلیت خلق حکام خلق پس اگر او را باشد واجب است آنکه بوده باشد  
 خلق و شیء واحد و تعدد و اختلاف و او را باشد بعلت آنکه نسبت فعل خدا  
 بر حسب مقتضا فعل او جمیع خلق مساوی است لهذا نیست چیزی را از اشیاء  
 اقرب از چیزی و نه از هر یک از چیزی و نیست چیزی پیش از چیزی و نیست چیزی  
 بر او فعل چیزی و نه چیزی و نیست چیزی بر او فعل و چیزی و نه چیزی و  
 اگر چیزی بود مصنوع خدا و احد بود و باطل می شد و نه مضع و الحاد  
 بنوع اصل الحاد و اگر دومی باشد دومی او است که جاری شود فعل خدا بر  
 سایر خلق و حسب قابلیت خلق حین خلق می باشد حق و درست و حین  
 در واقع و نفس الامر و این است نظام مرتب یعنی آنرا که خلق را تا آنکه عبادت  
 کنند او را و شناسانند الحاق طریق عبادت را با تکالیف و پناه او را است که  
 او را خلق را و کلام آنرا پیش بر مقتضای حکمت افشاده است که حادث شود مخلوق  
 علی ما هو علیه و این همانند معنی است که مخلوق چیزی نبود پس هرگاه  
 موجود شد حتمه از وجود داخل می شود در وجود با آن طریقی که در حین  
 الحاد است که تغییر از اول در راهی که می کنند نه بطریق خود شروع و نه  
 حتمه گاهی که کارها را عین قابلیت حتمه است و هرگاه ثانیاً حتمه باشد

چنانچه شناسایی طریقی  
 عبادت را

موجود شود موجود می شود گاهی نه مثل حتمه اول پس موجود شدن تا  
 چیزی عین قابلیت حتمه تا نیست و این قابلیت جزو قابلیت است و الا  
 همان قابلیت اول بود و این دو قابلیت چیزی نبود پس از خلق حتمه  
 داخل در شیء نشد و هر یک وجود حتمه و لا یقو و منزه از نیست و این  
 مرتب و این نظام مرتب شیء وجودی و تکلیف وجودی است که اگر این نظام  
 نبود مخلوق و مصنوعی نبود و ظاهر می شود بر او کسی که شناسایی هم  
 رسانید این کلام این که این تکلیف اعظم فاله است برای مکلف زیرا که  
 بدون این موجود نمی شود و محقق و باقی می ماند و عدم امکانی می شود  
 چیزی را که عاید می سازد بمکلف از غیر است ابد و سعادت الحاقی که لا یقو  
 چه فاله است اعظم از این و این را باید دانست که این صورتی می باشد  
 بود و اما این معنی عقلی این است که مقتضای امر بود بر مکلف شیء بعد از  
 و مکلف ساختن و و تکلیف امری باینکه امر و شیء بود مکلف را و قبول  
 نمودن مکلف امر و شیء را و اگر داشتن امر و شیء بود و مکلف است علی  
 ما هو علیه و بودن مکلف علی ما هو علیه جسم است برای شیء الحاقی که  
 عبارت از قبول امر و شیء بود و اگر داشتن امر و شیء همین قبول است که در  
 سعادت می بیند با شفاعت اگر ترک کند و مکلف لا محاله قابل امر و شیء است  
 یا امر و شیء را و آنچه گفته شد همین می شود که لازم تکلیف شرعی باشد  
 وجود شرعی و انشا می کند خداوند وجود شرعی را بعلل مکلف را قبول مکلف

در بیان معنی  
 عقلی



یا تولد مکلف تکلیف یا یعنی خلق میکند و در شرعی الزامه امر و فعل خود  
 صورت امثال مکلف یا صورت عدم امثال را بر وجود شرعی روح وجود  
 است چنانچه اشار کردیم و اصل او حیات و است و اشار باین است  
 خدا یقیناً او میکان هیتا فاحیدنا و جعلنا له قوایم و فی الناس و قال  
 نقان الله یسمع من یشاء و عما یشاء یجمع من فی القنود و قال انما اولی غیر  
 احوال بر وجود او خدا یقیناً کافیه است و حق بر او نیست و مقدر  
 و در غیر طبیعت خود نیست حق برای مکلف مکرر بایان نیست ایمان مکرر  
 یا امثال امر و فعلی خدا بر او وجود شرعی که مخلوق است در حق او از خدا  
 و امثال مکلف قدر کاف و از او خدا و اول امثال امر خدا بر او وجود شرعی  
 عله وجود کوی مکلف است پس میباشد تکلیف علی او کوی ویر که ممکن  
 نیست کوی ممکن علیه مکرر قبول مکلف از خدا و قبول او از خدا با  
 و عدم امثال نمی باشد و مکرر تکلیف بر او قوت دارد اظهار که خدا و غیر  
 او و بفضل او بر کوی محل تکلیف و کوی محل موقوفست و قبول تکلیف  
 و قبول تکلیف میباشد مکرر با امثال و عدم امثال و موقوفست امثال  
 و عدم امثال بر تکلیف و همین است معنی قول ما اینکه الهام موقوف بر تکلیف  
 و اشار باین است قول خدا یقیناً و ما خلقنا الجن و الناس الا لعبادة و یقیناً  
 خلق و مکرر برای عبادت برای اینکه خلق کند خلق را که صلاحیت داشته باشد  
 برای تعلی رضای او یا غضب او و گفتیم که فایده عاجلی است باینکه

جماعی

است که عبادت عاجلی شرط الهام است و الهام سبب سعادت و عیش و کفایت که  
 اجلی نیز هست بجهت اینکه الهام را هیتا ساحت از نفع الهام باینکه فایده عیش  
 مکرر نیست این نفع مکرر اثرات اعمال عباد صالحین که اعمالهم شجر طینه  
 اصلها ثابت و ثمرها فی السماء و فی الکمال کل حین و هم چنین الهام را هیتا  
 کرده مجرمة عاصی از عذاب الهی که منقطع میشود هر کس نیست این عذاب مکرر  
 اثرات اعمال عباد صالحین که اعمالهم شجر طینه می طعام الایم کالمهل  
 فی البطون کفی الخیر پس تکالیف اگر چه مشقة و الم است نسبت به نفس  
 و متناقض عیش نفس و انفعال تکالیف بجهت الهام در نفس است از دعوی باطله  
 و لکن تکالیف الحقیقه راحه است آتای بنی جبهه لذت و سرور و راحه  
 می بینی بعد از ادا نماز فریضه که اعظم مشاق است و لهذا امر فرمود  
 سجده شکر برای شکر نعمی که ادا فریضه است و اگر فی الحقیقه مشقة  
 بود هر آینه فی باقی این لذت و سرور را و کمال الهام در دنیا است و لذت فرمود  
 و جعلت قرآنی و المتعلی پس اگر نبود نفع و لذت فی فرمود و نشان  
 چشم من در نماز است و اگر کوی الهام کفی چنین است و لکن بملحظه الهام  
 مترتب میشود بر او از نفع الهام و مکرر بر او باینکه کافی است در بود شکر الهام  
 نفع و لذت در دنیا و اگر کوی که خداوند قادر است بر دفع الم و تحصیل  
 لذت ابتدا از غیر توسط عبادت پس تکالیف نسبت به آخره عیش و بلا فایده  
 در جواب گفته میشود که این کلام صحیح و در برابر نیست باینکه خداوند

در ساعا حلی و حلی  
 فایده عاجلی و حلی  
 ۵

حق الهام که خداوند  
 قادر بر دفع الم  
 تحصیل لذت از  
 دنیا و آخرت  
 عیش



قادر است بر هر چیزی مگر در این نیست مگر که یا خلق میکند مقتضای  
 قدرت خود و مقتضای فعل خود یا بمقتضای قابلیت خلق پس اگر بوده باشد  
 بمقتضای قدرت و فعل خدا اصل خدا در جمیع سبل نفسی است و این هنگام  
 فی باشد مخلوق مگر واحد بلکه حکمت اقتضای کند این که بوده باشد اصل الحیا  
 رجوع و حسی نباشد و اصل اتحاد و اگر خلق میکند بمقتضای قابلیت خلق  
 چنانچه همین است در واقع و اجتناب از کمال عیش و کمال قدرت و کمال  
 بودن صنعتی اینگونه بوده باشد مصنوع بر غایت کمال الحیا و مقتضای کند  
 قابلیت مصنوع و تود انسانی که شرط وجود قابلیت است و قابلیت ناشی  
 از عمل مکلف و شرط قابلیت و تحقق قابلیت تکلیف است پس اگر تکلیف نبود  
 قابلیت محقق نمیشد و در سر می باشد که شخص طبعی نمیشود مگر بقول  
 امر و فعلی و عاصی نمیشود مگر بر امر و نه در وجودی بلکه این که خداوند  
 سبحانه عرض نمود بر خلائق ایجاد را قبول نکرد و کسی که قبول کرد و ترک نکرد  
 که ترک کرد مگر بسبب غرضی از اغراض و برای آنکه اگر موجود می ساخت بمقتضای  
 خود هر آینه قبول می کردند برود اختلاف پس عمل خلائق مساوی بودند  
 و سبب نفس بودند و در دیگر سبب بودند و همین است مگر در فعل خدا تعالی  
 خلق در هنگام عرض ایجاد است بر یک و نفرمود برای خلق انرا یک و قبول  
 خلق عمل ایشانست هنگام خلق نمیشد از مخلوق و نه بعد از خلق چنانچه انکار نمی  
 باشد پیش از آنکه و نه بعد از آنکه بلکه می باشد با کمال و اگر قابلیت محقق نشود

وجود محقق نمیشود و اگر وجود محقق نشود نظام باطل میشود بعلم عدم  
 مطلق کرم وجود الحی بنا بر این تقرر نکات عجب و در کارند و در کارند  
 در حکم تحصیل دفع الم و تحصیل لذت برای عبد مگر به شرط تکلیف  
 آخری بنا بر حدیث شریف السید سعید من لم یکن یحیی شیئاً من خلقی  
 آمده در ظاهر اشکال عظیمی دارد و آید به سبب سبب که ذکر شد هر چه در این  
 که برای تکلیف تصور نمیشود و امثال او نمودن عبد کار نیست و نه  
 و عیب و دفع اشکال موقوفست بر مؤثره ام و مؤثره قدر عظمی و مقدار با  
 ماندن چنین در بطن ام و بعد از شناختن این سه رسته ذیل میشود انکار  
 بقامه و اما ام در این حدیث شریف از او و معنی مقصود است احد معین  
 این است که عبارت از صورتی است نه ماده چنانچه توهم کرده اند بعضی از حکما  
 و ماده عبارت از است عکس آنچه گفته اند پس در این هنگام بعضی معنای  
 این میشود که حکم خلق نمیکرد بماده و الا لازم می آید که ما بین او و جنس دنیا  
 تساوی باشد بنا بر این است که در حکم و احدند که جنس هر دو حیوان است  
 همچنین هر دو صنف که هر دو موعول از خشن است و لکن چون که متعلق حکم صنف  
 است پس از خشن مستحق است و هم از خشن مستحق نیست این حکم مگر از  
 صورتی لهذا حسن حسن باشد و بطن ام که صورتی باشد و قبح قبح شده در  
 ام که صورتی باشد و اگر ام ماده و در هر آینه قبح نمیشود صنف مگر بوقت خشن  
 و چه عاقبت این حرفی انکشافه یا یا است غیر مایل السید سعید و صلب است

پس بخت  
 نفس و خیر السعد  
 بطلان امر است

و در این که مراد از ام  
 صنف و امر است  
 باشد

ذکر این که مراد است  
 احکام



مؤمنی این حرف آورده و مانی معنی این است که مراد از نام و الی غیره بنا  
 و بنا بر این معنی نیست و صلیب و غیره یکبار او را نطقه میگویند و صلا  
 دارد برای سجده و شوق حلقه مداد پیش از کتابه و صورت صلاحیت  
 برای اسم شریف و وضع و معجز میشود مگر در بعضی ام در وقتیکه  
 صورت شد بعلت یک قسبه بینه معویه مثل اعتدال و مرجع و صاف  
 شدن از فضل است بینه و معویه و سلامتی از محقق ناری که حاصل  
 انجود شود و الحاق مطابق و است از چیزهایی که مقتضی مراتب با حال  
 صالحه و اعتقادات محیی و میل نمودن بفرمانی است که منشأ سعادت  
 و تحقق ثبات میشود این عند سه از آنجیکه از اعتدال بیرون رفته با  
 و پیدا میشود از بینه که واقع باشد در حد او طایفه تقریبی که مقتضی این  
 دو مرتب با حال طالحه و اعتقاد باطله و میل نمودن بشی که منشأ  
 شقاوت است و همچنین از اینها محقق میشود مگر در بعضی ام و اما مقدار  
 عمر ام ذاتی که عبارت از صورت است عمر او بسیار دوازده است و بوی او  
 فصل است فصل اول فصل تکلیف ظاهر است بر این فصل از اول طریح  
 شری است تا وقت مردن و در این فصل ذبح میشود احکام ظاهر و غیبه  
 از شریعت و عقیده و هرگاه مرد مرثع میشود در تکلیف فصل دوم فصل  
 تکالیف حقیقیه است و این فصل از وجودی است که اول حدود بعد  
 باشد و از اینجا وجود معانی و از اینجا عالم اظلمه و از اینجا بانی مالاخرایه الله

در این معنی  
 در این معنی  
 در این معنی

سعد عالم امکان و در این فصل ذبح میشود احکام باطنیه اصلیه از غیره  
 و عقیده و وقایع ذائیه در دو طرف اقبال و اقبال الی مالاخرایه الله  
 که شناخت و قهر و استیکر عبارت از صورت و وجودیه شریعت است ظاهر  
 میشود برای و تحقق بتدریج و خلف اید بنا بر الحاق مفاد و انا کل طینه است  
 و این صورت اید از حقیقت میشود و شکست میشود در هر دو فصل بنا بر این  
 تقریر طینه عبارت از صورت و وجودیه است که خلقی است جعل ممکن  
 پس هرگاه عمل نمود مکلف بعملی خلقی میشود صورت همان عمل و بعد از خلق  
 حاکم می کند و عمل دیگر از او صادر میشود آن عمل دیگر هرگاه مطابق با  
 او است زیاد میشود در صورت او و دفع آن صورت و هرگاه مخالف  
 است شکسته میشود صورتی اخلی و در حقیقت میشود صورت عملی بانی پس  
 بنا بر الحاق بیان کردیم هر چند شد که مکلف معافقت میکند بطنی را با اید  
 و این ام ذاتی و اما دایه میشود و که میشود تکلیف و اما متفرع میشود  
 مکلف و باین تغییر ظاهر میشود ثمری تکلیف و اما مقدار بقا چنین  
 در بعضی ام همانست که گذشت و در بیان مقدار عمر ام از این که باقی میماند  
 بطنی ام در وجودی هر روز سال و در وجودی هر روز سال و در وجودی  
 مانی هر روز سال و در وجودی ناری هر روز سال و در عالم اظلمه هر روز سال  
 پس از آن تنزل دادند بسوی ملک که تا اینک کامن شدند و اندر دوح و دفع  
 نمودند ملک که بادی بر وجهه و دیوه پس از آن سبحان پس از آن بقرآن پس از آن به

در این معنی  
 در این معنی  
 در این معنی



پس از آن به نبات پس از آن به غذا پس از آن به معدن پس از آن به نبات پس از آن  
 به حیوان و معدن دوم تا حیوان مکث او چنانچه ماه میشد و تا برسد بکمال  
 حیوان و تمام شود کلا و در دم به قاعیتش و یا کما که در شش ماه مانده باشد  
 یا زیاده تر که تا یک سال باشد پس از آن میبرد پس از آن جمعوت میشود و در جملة  
 کبری پس از آن تا مالا نهایت له پس از چنین همیشه در بطون است و مفارقة  
 و کند از آن ابداد و افعال است بعل خود در چرخه میشد و شکسته میشود  
 بصنع خود و اگر معجزه کنی در وجود خود و دعای الی آخر فظن کن تا  
 در عیونست از حضرت رضاع در قصه ضیافت کردن سلسله ای بود  
 هنگامیکه گذشت سلمان پیش از آنکه ده نان خشک و فطیماها بود  
 فقال سلمان انی اناک تقلمها و الله لقد عمل بها الما الذی جعل العرش تحت  
 القاهر المملکة علی الریح و عمل الریح حتی القاهر الی النصارا الی حدیث **مسند**  
**شیخ** مخالفه نکالیف و قول عبادات و عبادات و عبادات و عبادات و عبادات  
 خداست مستغنی است از طاعت عباد مفرغ است از انشاق مقام متعالی  
 از غرضیکه حاصل شود برای او و مع ذلک وصف فرموده خود را چه  
 جواب این است که خداوند بندگان خود را با شناسند او را و ظاهر  
 و خلق انار کرم او و خلق چیزی نبود و آفرید خلق را لامر شی و چیزی که  
 این باشد حقیقه او واجبست بیک بودن باشد برای او حقیقتی که تا  
 باشد بنفس خود و لاهر آینه می باشد یا غیر مخلوق و یا اینکه مخلوق

در این کتاب که برای شما  
 از حضرت افعال  
 ایشان

از شی مثل جدا چونکه بناها را و او را بنا از خست و کل طریقه و در کده  
 قولش بان اصل است و اگر چه متصل شود صانعش و مثال مخلوق را  
 من شی و صورت در راه است لجه و اینکه صورت در آینه خلق نشد از چیزی  
 و نیست اصلی برای او بجز خلقی نمودن مشاخص برای صورت خود صورت  
 هم چنین نیست حقیقتی برای مخلوق بجز خلقی نمودن خدا تعالی برای او نمود  
 او پس قائم نیست باصل خود مثل قیام در بار خست و کل پس حرکت او را  
 نمایم فخر این مخلوق را بنظر اولاد نبی با هم برای مخلوق را بنظر نفس  
 حق برای مخلوق به مخلوق و نه صورتی بجز نفس افعال این خلقی نزد فضل  
 بجز چنانچه میگویم نیست ماده برای صورت در آینه بجز ظهور و مظاهر  
 برای صورت بجز صورت و نیست صورتی برای صورت در آینه بجز حقیقه  
 آینه از صیقلی بودن و پیاض یا سواد و از استقامت و الهو حاج و از  
 طول یا عرض و از کبر یا صغر و از قرب یا بعد پس حرکت مشاخص اینک  
 مخلوق آفریده شده لامر شی و اینکه ماده او بخلق است و اینکه صورت  
 او هیئت انفصال است که در یک است از اشیا که در آن اشیا است  
 میگویند این مشخص است قابلیت و این قابلیت فی الحقیقه اعمال و تکلف  
 است چنانچه پیش از آن شد و متکون میشود مخلوق بدو و این قابلیت  
 که ناشی میشود از عمل او و از قبول الهام هنگام خلق و چون که اراده نمود  
 تکلف بخلق بیان فرمود برای خلق این که ممکن نیست الهام مخلوق بدو

ذکر مثال مخلوق را  
 و بیان آن ۵

در این کتاب که برای شما  
 از حضرت افعال  
 ایشان



الهاد و قبول الهاد حقیقه عمل مخلوق است و الهاد خیر است در قبول خیر  
 با عمل طیبه و شر است در قبول شر با عمل خبیثه و اعمال صفا علیین است  
 کما قال تعالی پس بهم وصف هم و الهاد صفات خود الهاد داشت و خبر هم  
 دهد هم الخدین باینکه فرمود برین خلق که این صفات اعمال شماست که  
 دارند و میشود بر شما پس هرگاه اطاعت کردید میباشند اعمال شما با  
 امر من نفیم و لذت و اگر عصیتان نمودید میباشند اعمال شما بترك امر من عذاب  
 الیم یعنی اینکه نفیم مرکب است از عاقبت که امر خداست و از صور سیک  
 عمل مکلف است باضلال امر خدا و عذاب مرکب است از عاقبت که امر خدا  
 و از صور سیک عمل مکلف است بترك امر خدا و عاقبت او و هیچ نیست  
 مرکب شود از غیر این پس هرگاه ساختن خود در کشف ظاهر میشود  
 و این که عذاب مکلف فاشی میشود از علی که واقع ساخته با اختیار خود  
 و ممکن بود از ترك ماندن و چون جبر و از خود ضرورت و امر شد بود  
 بطاعت تا اینکه سالم بماند از عذاب که فاشی میشود از عصیت ایمانی  
 یعنی که هرگاه بدین دو مورد اجتناب نیست و این بود و ما پس هیچکدام  
 آن دو موردی و نه صدیقی و نه عداوتی بود و هیچ از خود بعد از خواندن  
 آن دو موردی اجابتی کند دعوی تو را و دیگری انکاری کند چگونه میباشد  
 مرد عجیب عجیب تو تو و دنیا و این وصف عجیبه مگر از قبول کردن  
 دعوی تو چگونه میباشد منع خاص منقوض فد تو و دنیا و این وصف

در شاعره و در  
 هر یک از نفیم  
 عذاب

ذکر مشایخ این که نفیم  
 مقتضای امتثال آن  
 جبر از عدم آن

وصف منقوض نیست مگر از عدم قبول دعوی تو فایده این قبول و ترك  
 و شی موجود نیستی بدون قابلیت و حاجتی نیست و الهاد در جواب  
 و نه در عقاب خلق و ملذذ نمیشود یا مقام و نه بلطافه و وصف فرمود  
 خود را بطلب و مشتم میماند باینکه چون که سوال کردند عذابا و لسانا  
 عطا فرمود بخلق آنچه را مستحق شدند و نه در اختیار خود و چون که عا بود  
 همه چیز خلق فرمود بسیار و رت ساخت و اسباب مستی و لذت  
 و مستیات و کل خلائق محتاجند بکم و وجود او پس عطا فرمود همه را  
 الهاد سوال کردند حقیقه استعدادشان که از کرم لا ینحل پس خلق تو  
 برای عاصی بعضی مقتضای معصیت را که عطا باشد پس نام گذشت  
 خود را بستم بسبب عطا فرمودن مقتضای عمل هم چنین در جواب و از آن  
 ذکر شد چنانچه شد و من جواب از این که تقدیر در خود ضرورت  
 از شما نفع و جواب او و من جوابی است که عذاب و لذت اگر چه ضرر  
 خالی از شما نفع و لکن جای نیست در حکم عدم وقوعش یعنی این که اگر  
 کند خدا بقاء مقتضای معصیت را هر آینه جایز است منع بفرمایند مقتضای  
 طاعت را و این که هر یک از طاعت و معصیت مستی است برای خود  
 پس چگونه منع میکند فایز سببی یا عطا و کند فایز سببی و اگر احاط  
 این که از دو قادر عاجز داشتن بسوی او مساوی است و ایضا ای بانی  
 صفات خلق است و بیکو نیست منع صفة از موصوف کما قال تعالی پس هم

باین بیان شد  
 از سوال دیگر



و صفتهم در قاعه تمامی اعمالکم تو علیکم و پیش گفتیم که جاری شده عاده خدا  
 اینکه نکند مگر حسب بلیت و الادفع میشود خداوند حکمت و ایضا خلاق  
 کردند چیزی را که بعد از بلیت او است یا اختیار خود را که دفع کند از ایشان  
 هر سینه معامله نموده با ایشان غیر آنچه طلب کرده اند از خدا بستانند  
 پس اگر سائلی سؤال نمود و عطا فرمود آنچه را سؤال نمودی باشد آن چیز یک  
 دید و شنیدنی و اگر عطا فرمود غیر آنچه سؤال نمودی باشد عطا به بلا  
 قابل بعلت اینکه سؤال عطا خود قابلیت است و هر گاه بوده باشد عطا به  
 بلا قابل متعذر است لاجل عطا به بعلت آنکه بخیر و خالی نیست از تنم یا با  
 ما دامی که موجود است و این معاصی اگر خدا بخواهد است و اگر نگوید  
 شود می باشد بخت و غیر عمل خود بعلت آنکه بر عمل معصیت است برای عطا  
 بسبب معاصی پس صلاحیت ندارد بر آن که عمل باشد برای او بعلت آنکه هر  
 مثل صلاحیت ندارد بر آن حال مربع و بالعکس و منطبق میشود مستند  
 بر این دو تا و منطبق میشود بر این دو تا بر مستند بر وظایف انقضای خود که  
 و بالعکس فافهم **مسئله نهم** بعد از تسلیم عطا و بجزو عطا  
 از کجا آمد قول بر دام و چیست دلیل بر اود بر این مقام اما بولید الله  
 برای انشاء در هر حال از احوال مثالی است و آن مثال صفة او است عمل  
 میکند عمل او از چیزی باشد در مکان عمل او در وقت عمل او پس هر چه میخواهد  
 میشود پس عمل او می بایستاده و در آن مقام و در آن مقام مشغول باشد

**چهارم**  
 قیاس و دلیل بر ردی عطا  
 است  
 چهارم که هر حال از احوال  
 مخصوص است  
 برای عطا

عمل مثلاً دیدی زید را در سال گذشته در خانه مخصوصی نای کنده  
 یکماه بدی در بازاره ندی میکند و در این سال مثلاً دیدی و مسجد نما  
 میکند پس در وقت که انقضا کند خیالت بخانه که در عام ماضی دیدی  
 می بینی که زید زلفی کند و زین مثال او است که منقلب میشود و انان عمل و هر زمان  
 که انقضا کنی یعنی خود مشغول به اعمال و هر وقت که منقلب شوی و بنده دنیا  
 که بعد از دیدن عمل دیدی کردند می کنند می بایستاده و اگر مشغول به اعمال است  
 و این مثال او است که بعد از منقلب میشود از آن فعل و هر زمان که منقلب شوی  
 بر زید و مسجدی بای او داد و انوقت که زنی کند و هرگز منقلب نمیشود او  
 عمل و هر زمان که انقضای کنی می بایستاده و هر چه چیز و هر چه چیز حال عمل او  
 او قیام او و توفیق او و جمیع احوال او در هر حال از احوالی است برای او  
 ایستاده باز صفة همیشه خواه باقی بماند یا نه صفة یا الوافه نماید  
 از آن صفة یا توبه کند زنده یا بشود یا مرده و این احوال صفا از احوال است  
 مثل لزوم ظل برای شاخص و ثبت است در این لوح محفوظ بعلت آنکه  
 در هر زمان او در هر مکان که خدا چیزی میکند نوشته میشود و در آن زمان  
 و مکان که قال عا انما کانما کنتم نقولون و جلاله مثال او عمل میکند  
 از عمل مخصوص و ابد او مثال او صفة او است هر چه چیز منقلب و انان  
 است پس عمل و پیش از ذکر کنیم که اعمال منقلب صورت ثواب و عقا او است  
 نقایس و صفتهم و قال تعالی و ما نقولنا الا ما کنتم نقولون و ان لا اله الا



اما سقیا نماید کلون و بطور غم نماند و می عیبها و نادر جهتم فتکوی بها بجا  
 و جنوهم و ظهور هم هذا اما اگر تم لا نفسکم فذوقوا اما اگر تم نکند و در این  
 مکلف و مصنف یا بر مثال باشد و مثال دانا مشغول معصیت یا مشغول  
 هر کوشش می باشد و نیست طاعت مگر بخوف که قوی الکها کل حین پس اگر  
 نوزاد این معصیه بتوبه توضیح باقی می ماند این مثال مشغول معصیه  
 نادر و قیامه پس از آن می شود از این لوح و فراموش میکند بلکه  
 و می شود از بقیه که عمل نوده در آن بقیه طاعت وقت و می طهر  
 احدی غیر مسدود او اگر بکونی که قلد و هو وقت الثقات کی بسوقه  
 می باید او را مشغول معصیت دلالت ندارد بر ادعای تو بعلت اینکه گفته  
 قوی بی خبر نیست در عالم تصور و حال اینکه قادر عالمی کی وجود خدا  
 میگویم که تصور نمی کنی بدین خود مکرر صورت را و صورتی ظنی خارج است  
 بعلت اینکه گفته در ذهن توانست یا ظنی است یا ذات اگر بود باشد  
 لازم می آید این که بوده باشد بلذات و اشخاص بدینها در ذهن تو و قابل  
 باقی نشد احدی و تو هم نکرده عاقلی و اگر ظنی است لازم است و قابل  
 این که بوده باشد موجودی و خارج ذهن و مثال چون غیر دید است  
 هرگاه اراده کنی این که مشند و شوی مثال دیدن او به بینی او و الحیات  
 نیست برای تو مگر اینکه ملتفت شوی بر ماعل و ماعل پس اگر عمل نوده  
 روز جمعه در مسجد و توالی کنی مسجد و در روز جمعه بی بینی او را

بشاچکی که مثل الجند  
 تو برک

خزان که از مثال  
 خارج که در این  
 من و می  
 می آید

یا اللغات کنی بخانه و در روز جمعه بی بینی او را و می بینی او را مگر اینکه ملتفت  
 مسجد و در روز جمعه و اشاری کند بودن عاصی همیشه متصف باین  
 و اینکه این مثال همیشه معصیت میکند بخانه و در روز جمعه و اشاری کند بودن عاصی  
 خلل اهل النار فی النار نیست و سر بودن نیت علیه خلل او را است که  
 اهل نادر در دنیا یا نشاء این است که هر که طاعت خدا نکند این نشاء  
 دلیل است بر این که نیست در حقایق این چیزیکه مقتضی خیر باشد  
 ظاهر میشود میل مادی یا بی خبر و لو بالتسبیح پس هرگاه چیزی باشد  
 نیست در حقایق این نشاء قبول آن چیزیکه خلاف عملی ماعی علیه باشد  
 بر جاری نمیشود بر این حکایت و خواهی قبولی کند با عمل ظاهر و با  
 و بعضی از اعمال نیت است و نیت است باعث بر عمل و لکن اعمار ایشان و  
 می کند بطیعه عازمند و او را که در دنیا که کتاب را بعد از هر که قصد کند  
 طاعت خدا را حتی اینکه مردم میشوند و تقریب معاصی و عادم تلاقی  
 چنانچه حکایت میکند خدا باینکه ایشان در قول مبارک و قولی از  
 و حقو اعلی النار فقالوا یا ایها الناس اذروا لا تکذبوا بایات ربنا و تکی فی  
 المؤمنین و تکذب می کند ایشان از خدا باینکه عیبه عیله با بی عاوند  
 برادر خود بل بدینها که اهل المؤمنین من قبل نظر ماینکه ایشان خود را می  
 می دانستند از تقصیر چون ظاهر شد بر مردم که ایشان تقصیر کارند و ظاهر  
 ساختند برای مردم اعتدال را و حیوانه بجهت نادم باین از تقصیر پس فرمود

در این است که  
 اهل النار فی النار  
 بنیاء



خدا بقول و رد و العاد و الما و غرضه و انهم کاذبون خبر دادند و بقول  
از نیت ایشان و استدلاله نیت ایشان فلما داشت نیت و لغام احوال  
ایشان بمعاصی بعلت اینکه منع نمی کند ایشان از معاصی خدا مگر عدم ممکن  
از معاصی یا موت و اگر با ایحال جایز باشد بنفهم ایشان هر آینه جایز است  
خلاف استحقاق و خلاف قابلیت و خلاف حکمت و اگر نیکو باشد این  
هر آینه جایز است بقرین طایع و اگر این جایز باشد هر آینه باطل  
قایل بکلیف اگر این جایز باشد نیکو نیست الحاد بعلت اینکه عالم الحاد  
موقوف و عبادة است و این دو متوقف دارند بر تکلیف که بجا آوردن او  
موصوفی نیست و نفی دائم است و ایضا دلالت میکند عقل و عقلی  
مسلمین و اینکه اهل بیت مشفق همیشه و اینکه نیست اشطالی بر  
نقد ایشان دلالت میکند عقل و عقل و اینکه حکم عکس نیست و  
بیت است و اینکه جمیع الحاد در جهنم است ضد آنچه بیت کدر بیت  
و تحقیق که ثابت شد این که منقطع نمیشود نفی بیت و نفی اهل بیت  
پس واجبست اینکه منقطع شود عذاب آن و تمام اهل آن و اما ادله  
مقلیه پس آیات و روایات گویا است باین مدعا همه قول خدا تعالی  
کلاما انهم جلودهم بدلانهم جلودهم عاید و قول العذاب و قول خدا  
لا یقضی علیهم فیه موت او لا یخفف عنهم من عذابها و لعادیث بسیار است  
برای این مطلب و اجماع فریقین بر این مدعا معلوم است و دعوی اینکه مال

دلیل دیگر خروج اهل بیت  
در آثار ۵

دلیل دیگر خروج اهل بیت  
در روایات

کذا و اهل نار بنفهم است باطل است و جماعتی که این ادعای می کنند مشتمل بر  
علیه السلام اند و قائل باین شدند بنفهم اینکه فرمودند اهل عصمت و بدویم  
تا آخر برای اهل نار و هم این جماعت مخالف با ائمه حق است و جاری است در  
ایشان قول پیغمبر که کار واه العزیز لایزالین سن من کل قبله کذا  
یا لعل و الاخذ بالقدر الحديث و جواب این قول بعلت این است که یهود  
از نیت ایشان و استدلاله نیت ایشان فلما داشت نیت و لغام احوال  
ایشان بمعاصی بعلت اینکه منع نمی کند ایشان از معاصی خدا مگر عدم ممکن  
از معاصی یا موت و اگر با ایحال جایز باشد بنفهم ایشان هر آینه جایز است  
خلاف استحقاق و خلاف قابلیت و خلاف حکمت و اگر نیکو باشد این  
هر آینه جایز است بقرین طایع و اگر این جایز باشد هر آینه باطل  
قایل بکلیف اگر این جایز باشد نیکو نیست الحاد بعلت اینکه عالم الحاد  
موقوف و عبادة است و این دو متوقف دارند بر تکلیف که بجا آوردن او  
موصوفی نیست و نفی دائم است و ایضا دلالت میکند عقل و عقلی  
مسلمین و اینکه اهل بیت مشفق همیشه و اینکه نیست اشطالی بر  
نقد ایشان دلالت میکند عقل و عقل و اینکه حکم عکس نیست و  
بیت است و اینکه جمیع الحاد در جهنم است ضد آنچه بیت کدر بیت  
و تحقیق که ثابت شد این که منقطع نمیشود نفی بیت و نفی اهل بیت  
پس واجبست اینکه منقطع شود عذاب آن و تمام اهل آن و اما ادله  
مقلیه پس آیات و روایات گویا است باین مدعا همه قول خدا تعالی  
کلاما انهم جلودهم بدلانهم جلودهم عاید و قول العذاب و قول خدا  
لا یقضی علیهم فیه موت او لا یخفف عنهم من عذابها و لعادیث بسیار است  
برای این مطلب و اجماع فریقین بر این مدعا معلوم است و دعوی اینکه مال

جواب از این که مال کاهل بیت  
بنفهم است ۵

ذکر مخلص اولی بر عذاب  
داهی ۵

احتجاج قائلین با  
عذاب ۵



و منزه و تو بگویم نفس از خدا بقاء و بعثت این که خدا صبح کرده انقوائی پاک  
 عفو کرده اند از کسی که مستحق عقوبت باشد چنانچه میفرمایند و العاقبة  
 عن الناس و الله یحب المحسنین این احتجاج صحیح نیست اما اولاً بعثت این که  
 هرگاه بوده باشد و عید برای کسی که نیکو نیست عفو از او برای خدا  
 و مختلف بود این نیست مثل استقامت قصاص برای مظلومین در دنیا و این  
 استقامت اگر چه و عید است نظر بقصص منه و لکن در عداست نظر عقوبتی  
 و لولای الذین ظلموا ما فی الارض جمیعاً و مثله مع ولا خدا و این برای حق  
 العذاب يوم القيمة و بعد از هم من الله عالم بیکونی اینست و در عداست  
 او را و عداست کند داشته قال تعالى و یستجیونک بالعذاب و لکن یخلف الله  
 و عدا و هرگاه بوده باشد و عداست نیست در حکم عفو از او بعثت  
 این که در این عفو ابطال حق غیر است عداست برای آنکه منافق و صلیه است  
 و اما ثانیاً بعثت این که عفو از عید نیکو نیست مگر از کسی که صلاحیت  
 دارد برای احسان و الا مطلق عداست و مطلق حق جایز نیست بعثت این که منافق  
 عفو است و هرگاه حق جواز این باب شود باطل می شود حکم تکلیف و بعثت  
 این که کسی را که عفو کند بدین معنی مانند متوقف بلکه لابد است از احسان  
 باد و کسی که صلاحیت ندارد برای احسان چگونه صحیح است احسان با او و این که  
 تمام است یا ملا حظته ما تقدم و اما ثالثاً بعثت این که هرگاه بود می باشد  
 عفو از عید احسان از قصاص از تو بی پریم آری این میگوید مطلق است

حق آن را از احتجاج بر این  
 عداست

حق این که در عداست

حق این که در عداست

یا معتدا که مقتداست عام قائم بر وجهش بعثت این که ان بعضی که نیکو است  
 احسان با او عفو میشود از او نه مطلقاً و الا مطلق است و او می باشد  
 این است که مراد باطلاتی این است که نیکو است عفو از هر کس با این که مراد  
 باطلاتی عدم تعید است نه صید کل و نه قید بعض پس اگر مراد باطلاتی  
 اول است لازم می آید این که کفیم سابقاً از بطلان فائده تکلیف و اما ثانیاً  
 میگوید بر مقتداست حق عفو مستحق با بعضی دون کل پس اگر کوفی مراد  
 باطلاتی عفو از بعضی است میگویم در این دو چیز است اول این که در بعضی  
 دون بعضی دیگر ترجیح بلا مرجع است زیرا که نسبت کل ذنوب بعفو خدا علی  
 السواست پس صحیح نیست مراد بعضی دون بعضی و اگر مسلم داریم عفو از  
 بعضی دون بعضی می پرسیم که معفو عنه صغیر است یا کبار اگر صغیر است  
 لازم میشود دوام زیرا که عفو از صغیر و کباری حق است بعثت این که مرتب  
 میشود بر صغیر عذاب دائمی نمی باشد عفو از صغیر قاطع دوام و اگر  
 معفو عنه کبار است میگویم که عفو از کبار بر می دارد صغیر را پس  
 می باشد عفو از کبار عفو از کل و این خلاف مفروض است بالجمله و در اول  
 اختلاف حکم بعثت این که عفو هرگاه ندر حق است واجب بر مقتضای  
 حکم این که ابتدا شود بصغیر و اگر کوفی که عفو مستحق نیست مگر عفو از  
 بعثت این که ترجیح عفو از کل نظر اولی است بغیر مطلق و کوفی که مطلقاً  
 با شقام میگویم مراد بار حق تعالی است که کفنی و تو چه عیدیت که



میگوید و میگوید فالوین و لکن لازم است و این که بگوید عفو کند  
 هر کس و مواخذ نکند از هیچ کس این چگونگی میگوید عذاب می کند  
 مدتی و در ابتدا دخول در آتش می شود پس عذاب می کند و عفو  
 کند ابتدا و حال این که عفو است ای الیغ است در تدریج از عفو بعد از  
 تطاول و عفو می کند از ابلیس و او را داخل بهشت کند ایغ از  
 همه اینها است و این عفو می کند که عفو از شر است مثلا حکم فرمود  
 باینکه عفو نکند از ایشان آن الله لا یفران بشرک و اگر عفو از کاشی  
 که عقاب آن منتهی شد پس منزه و این است که هر قدر او را ایشان از  
 و داخل بهشت کند و الا میباشند مظلوم و این خلاف حکمت است پس  
 بگوید که حکمت باین است که رفیع شود عذاب از ایشان تا اقامه و منتهی شوند  
 به عذاب می گویند که اگر عفو از ایشان کرد پس بپایند از آتش و داخل  
 بهشت شوند یا راضی میشوند یا میگویند برای ما آتش خوب است  
 که اختیار می کنند بهشت را و نیست این اختیار مگر به عفو عدم متوجه هرگاه  
 بهشت بهتر است برای ایشان و فرض این است که نیست کسای برای ایشان چرا  
 از آتش بیرون می آیند و داخل بهشت می شوند پس اگر بوده باشد عفو از ایشان  
 حرام کرده خدا برایشان بهشت را و منع این از بهشت عفو حکم خدا است  
 و مانع حکم خدا است بجهت سبب مستحق این منع شدند بدون تقصیر و چگونگی  
 حکم کرد خدا برایشان از غیر استحقاق و بعضی از ادله ایشان بر انقطاع عالم

ذکر این که  
 انقطاع عالم

نام این است که خدا بی غایب نماید و رحمت و سعت کل شیء و مشیت  
 کافورشی است پس فرمود میگرداند او رحمت و جواب این است که رحمت و  
 عبارت از فضل و عدل است بخلاف رحمت حکمیه که مخصوص فضل  
 و هذا فرمود فسا که ما اللذین یقولون لا یموت و این صفت رحیم است و  
 بی مین و کان بالمؤمنین رحیم و رحمت و سعت صفت رحمت است و  
 اسم خاصی است بصفت عامه و معنی عموم صفت این است که شامل  
 مؤمنین و کافورین است و در بنابر و این معنی عموم در دنیا و آخرت  
 بنابر و این معنی این است که رحمت خدا شامل مؤمن است بر همه فضل  
 و کافور بر همه عدل و اگر بوده باشد بر همه فضل خاصه لازم  
 آید احدی برین یا شامل هر چیزی نیست بعلت این که شامل کفار نیست  
 و اول دخول در آتش پس فرمود میگرداند هر چه بر او باطل می شود است  
 ایشان با شامل کفار رحمت و هر که شامل می شوند و احدی از مسلمین  
 قابل این نیست و ذکر می کنند امثالی از ادله و آنچه های که فائز نیست  
 در برابرش بعلت این که عاقل و معقل و ناطق و سلیک و در اینجا برای عقل  
 می کنند باطل است بعلت لجاج بر وجهی ظاهر عقل و اما عقل در اینجا را  
 نوعی که اندیشگر و عوازی ایشان مطابق با عقل است غلط است بعلت  
 این که لجاج را در کرده اند عقلی نیست زیرا که شرط عقل صمیمی است  
 که مخالف صلیح نباشد بعلت این که صمیمی گاهی می باشد و از منتهی

جواب این است که

این که  
 در اینجا برای عقل







تا تمام ممکن از خیر و نبود ممکن از شر نبود ممکن از خیر و شر که شرط ممکن است  
 خیر ممکن از شر است بعینش که هرگاه و اگر از شر شخصی را بخت خود و قادر  
 باشد خیر و بد کند خیر می باشد تا عمل خیر بخت خود و اگر ممکن نبود  
 از شر تا عمل خیر بود غیر بخت خود پس سبب غلبه شد بعد از خیر و شر که ممکن  
 از شر نبود پس چون که گویا ایند ذات خود اصل خیر و شر هر دو و شناسا  
 با و طریق خیر که موصل بسعادست و طریق شر که موصل ببقاوت  
 و خیر و لذت است که طریق خیر و سعادت است و طریق شر و کار و بعد از این  
 تکلیف فرموده اند و او را غلبه در خدا را بخت خود چگونگی میگوید با علم  
 تو باینکه من چنین و چنانم چرا و خلق کردی با اینکه من فرمودم و در اختیار کردی  
 او است عجز او و پسان و نمود کینه سلوک در داد او و خیر فرموده اند  
 انما اودع هلكه پس از آن بیان فرموده باینکه نیست بر او فضل و توفیق و عمل  
 صالح و عمل صالح چنین و چنان است و عطا میکند او را بدوین عمل صالح  
 زیرا که فضل مربوط به شایستگی است و باینکه عمل صالح و این که فایده حاصل میشود ممکن  
 صالح و این که عدل است باینکه می باشد موصل به بلا عظیم و رساننده به  
 الیم نیست بلکه او بر او عمل صالح و او چنین و چنان است و جدی نمی کند  
 عدل را مگر با بر عمل و دفع نمیکند با وجود سبب عدل تا باطل نشود حکمت  
 و عدل من پس بدو باشد ظلم و ظلم می کند مگر محتاج عاقل و نیاز بر این  
 از عقل و حق و اعتراض نمیکند چنانچه خدا تعالی میفرماید انما اودع هلكه

علیکم فکنتم لها کذون قالوا ربنا علینا عینا شقوتنا و کنا و ما صا لیل لایا  
 و هو طاهر و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله البصیر **نص**  
 در نبوت است بدان بدرستی که خداوند بجهانم چون که غنی مطلق است و  
 محتاج نیست آفریدن خلق را به مقتضای فضل و کرشمه و دوست داشت رسیدن  
 ایشان را با آنچه میخواست از حد و فاضله که امانش بود چون که با شد حکیم و واجبست  
 آنچه را افضل میکند جاری شود به مقتضای حکمت پس مکلف گردانند خلق  
 بچیزیکه مستحق شوند بآن چنانچه در مسیله جان فو اصل و چون که سزا و خلق عالم  
 چنانچه را که خدا و است صلاح است باینکه اینک نمیدانند این را که خداوند در  
 می کند خدای عز و جل را با صفا و قدرت ندانند خلق و احد فیض از خدا  
 عز و جل واجبست در حکمت این که اختیار کند از میان خلق قوی را که توانا  
 داشته باشد و احد فیض از خداوند بجهانم و ادای بیستی خلق پسان  
 داده کرده خدا از خلق را بچیزی که در او است صلاح دنیا و آخرت خلق  
 بجز این که این را لطفی است بایشان و موقوف است پسان از او خدا تعالی  
 معظم خلاق در خدایشان پان لطف پس در حکمت واجبست این لطف را است  
 علی بنی سادات و علیهم السلام چون که حکمت اقتضا کرد ایجاد خلایق را در اوقات  
 متفرقه متعاقبه و بودند مشترک در چیزی که اداره شد از ایشان بود  
 که خلق شدند اندر برای او واجبست در حکمت این که مبعوث گرداند در هر  
 رسولی از انما ما را کند و رسانند بایشان آنچه را داده کرده خداوند

فصل در  
 اثبات حق انبیا است

چنانکه خدا تعالی با این  
 بویستند

چنانکه خدا تعالی با این  
 بویستند



بعلمی که این عالم نیست مگر چیز بر او خدا تعلیم کرده باشد تا آنکه  
 منتهی شد بنی به بنی محمد بن عبد الله خاتم نبیین صلی الله علیه  
 و آله و چون بنی از عقیده عداوت و لجبت اینک بوده باشد و کل و جی  
 مکن است بدان و ما و ان بر است که ظاهر کردند خداوند بخانه بدست  
 کسی که بصورت ساخته او را به پیغمبری حق که واقع نشود از این اجتناب  
 مثل او و خلق عار باشد و معتقد و دعوی او و مطابق با دعوی او باشد  
 و اینک بوده باشد **الحق** ظاهر المولد مستقیم الخلقه مطهر النیة و الی  
 که نعتی کند و بگوید در خلقش و خلقش حیثیتی که طعن و تشنیع اهل زما  
 بر او چیزی و اینک بود می باشد صادق القول که هر کوی بدید خشن باشد  
 از او دروغ و نه خیانت و نه طمع در چیز و او حطام دینوی و اینک بود  
 باشد اعم و انقی و از حد اهل رعاش و علم از اینک چیزی که امر میکند  
 اخی باشد از چیزی که نمی میکند با او باشد از جمع و ذایل و نقایص  
 و باطنه حیثیتی که موقوف باشد در میان اهل رعاش باینکه نیست  
 میان ایشان باری و نظیری در کل صفا کمال و اینک بوده باشد معصوم  
 از جمیع ذنوب از صفای و کبار پیش از نبی و بعد از نبی و در همه  
 و از هر چیزی که عقل میکند با و رحمة از قول او و هیئت و حاصل  
 با و سلسله و توقف در نبوتش همه اینک حجة خدا با لفظ است و نبوة  
 حجة خدا است بر عبادش و اگر بیاورد اینک بعدی از مکلفین بیاورد

در این که پیغمبر باید باشد  
 کالات

خدایه در بنی انبیا هارینه بر پا داشته می شد حجة خدا و اینک بود  
 باشد باز داشته شد از خط انبیا خدا و بوده باشد موفقی  
 صواب در اعتقاد و علم و قول و عمل همه اینک خداوند بخانه یاری  
 او با طاعت و دخی میفرستد با و محبت مقاصل و کرد کل اینها را خدا  
 تا اینک نبوده باشد برای مردم حتی بر خدا بقا حجة اینک بنی انبیا  
 که بخیر از جانب خدا بقا باشد بدون واسطه بشری و خدا را بجای  
 نیست بر خلق تا ثابت نشود و در مکلف اینک قول بی قول خدا است  
 او را امر خدا و فی او فی خدا و خدا قادر است بر فعل چیزی که بر پا داشته  
 شود با و حجة برای خدا بر خلقش و بگویند محقق میشود و اطفال او  
 بخلفش از لطفی که موقوف است صلح ایشان را و در دنیا و آخرت پس در  
 واجب است و خدا فعل او و خدا بقا اطفال و لایحی یکدیگر است  
 بر لایحی است و چون که خدا بقا غنی مطلق است و لایحی چیزی ندارد  
 هیچ از او صادر میشود **فصل** و هرگاه غیری از حجة و انکیت بدانند  
 ائمة محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است  
 صلی الله علیه و آله و سلم بعلمت اینک آن بزرگوار دعای نبی کرد و حق بود  
 او ظاهر شد و کسی که دعای نبی کند و حق ظاهر سازد مطابق  
 با مدعی بر او است بنی و متواتر است و مسلمین و غیر مسلمین  
 اهل دنیا که ظاهر شد روی و مدعی مشرق اسم او محمد بن عبد الله بود و

این فصل  
 در اثبات نبوت محمد صلی الله علیه و آله



بنیاد کرد و خداوند ظاهر نمود و بحق دلیلی است و معنی مطابق با دعوی  
مفرد و معارضه و غلبه پس می باشد بنی حق و راستی دین و توحید  
قطع است مگر برای کسی که مسبوق بشده باشد و متواتر است پس  
جمع اهل این بایست که آن بزرگوار صلی الله علیه و آله خاتم نبیین است  
پس نیست بعد از او و نه بالو پس واجب است که بگوید یا شد پیغمبری  
شما بگویم پس ثابت شد بنی آن بزرگوار بنو ترند جمع مکلفین حتی  
مسبوق بشده که پیش او هم ثابت است بنو او اگر چه نفس او عادت  
با کار و کرده است بدلیل قول خدا تعالی که میفرماید و ما کان الله لیضل  
و ما بعد از هدایت حق بنی هم ما بنو قول یعنی خدا گمراه نمیکند و حق  
بعد از هدایت شما مگر کسی که گمراه کند او را بنی شما پیغمبری الهی است  
میشود پس او قبول هدایت کردند خدا حفظ میکند او را و اگر کار کرد  
حفظ میکند او را و راست معنی گمراه کردن خدا بند کار و هدایت کند  
خدا بند کار از آنچه در افعال عباد گذشت **فصل** و اما معجزاتی  
بسیار است و علمای الهی هزار معجزه شرح اند بعضی از آنها اشفاق بر اهل  
و جاری شدن است از میان انکسرها آن بزرگوار و سیرت خلق  
است از طعام بیرون شکایت و غیره کلام ذریع مسموم و شمع سوز  
دین و کف مبارک الجناح و غیر اینها و بعضی از معجزاتی که حضرت قرآن  
عزیز است که در معارضه غالب آمد بقرآن عربی را با حقین که عاقلان

کتاب معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله

مانند آردن مثل سور که چکی و چون که قبول نکردند بنی الجناح و اهل حبه  
جاهلیت صبر کردند بر تیزی و جاری شدن خون تا اینکه هلاک شدند  
در مقاتله نفسهای خود را و سیرت عورت و ذریه و میشدند  
جامه خواری و اختیار کردند و فرخ سوگواری و قادر بنو ندانید  
وقع کنند با آوردن سور مثل و قرآن باقی است تا فناء عالم و بنو  
پیغمبری از پیغمبران معجز که باقی ماندند از شما همه اینک بنو انبیاء  
کلام منقطع بود مگر بنی پیغمبر ماصی الله علیه و آله که باقی است تا  
تکلیف باقی است همه اینک بنی او هم باقی است تا اینکه بگردد باشد  
تا طالع مرجه معتبرین و معاندین پیغمبر ماصی الله علیه و آله حاکم  
بنی است و بنی پیغمبری بعد از او بعد از آنکه خدا خبر داده و در کتابش  
میفرماید و ما کان محمدا با احد من دجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین  
یعنی نیست محمد بعد از احدی از مردان شما و لکن فرستاده خدا و ختم  
پیغمبران است و خداوندی که دروغ نمی گوید خبر داده و در کتابش میفرماید  
ما انکم الا رسول قد فی فی بعضی انبیاء رسول نبوی شما آورده قبول کنید  
و رسول خبر داده که نیست پیغمبری بعد از من و بنی پیغمبر فضل از همه  
انبیاء و اولیاء خلق است همه قایلند اما سید ولد آدم و کافر و قوی  
برای خدش فاعله عم ابو لهبر که انبیاء و اولیاء خبر از حق صیانت می برد  
بهری انبیاء است و شوهر و دخترین او صیانت از حق بنی آدم معصوم

کتاب است عبد الله  
در بیان معجزات  
خاتم النبیین

در بیان فضل بنو پیغمبر  
از همه انبیاء



و ما یطو عن الهوی از هو الاوحی بمی یعنی تسلی میکند از دوی خواهر  
 نفس و نیست که شادان حضرت مکر و می از جانب خدا و خدا یقیناً در خطا  
 بان بزرگوار میفرماید دل تو را علی بن ابی طالب و ایل اخذ نامت با  
 لیون تم قطع نموده الوتین یعنی و اگر به بندی و ما بعضی از کثرت بنا  
 شایسته راه یافته و میگیریم او را بگوئی سخت پس قطع و کنیم از دوی  
 و دوتین در سفیدی است در قلب که هرگاه بر بد شود صاحب و میسر  
 پس می باشد قولش هم صدق بود نشی افضل خلق حق و جهت الح  
 اجماع کرده اند بر او علی از این که آن بزرگوار است در کلمات و حجة  
 قدسی که مخاطب ساخته بود آن بزرگوار در الالام خلف الاذن  
**فصل** در امامت است چونکه ثابت شد این که نبی لطفی است که تمام  
 نبی و باقی می ماند نظام مکرر با و تا در قیامت بعثت این که بفرست  
 می رساند بسوی خلق از جانب خدا یقیناً الح با و است بقاء خلق قادر  
 الکلیف فالح با و است سعادت ایشان و الح با و از جانب خداوند عجل  
 می رساند تا فاما مجد و میشود بحد احوال کلین الی یوم الدین و  
 پیغمبر باقی می ماند تا نور تکلیف بلکه جاری میشود بر او موت بعثت  
 عبد خدا و علو و اداست و جبار نیست در حکم دفع حکم نبوت حجة  
 این که نبی مادام تکلیف لطفی است واجب چون که جبر بود واجب  
 در حکم نصب خلیفه که قائم شود مقام او و برساند کار امامت و

تفصیل  
 در اثبات امامت  
 الزمان

و محافظا باشد شریعت او را تا اینکه باطل نشود و حجة بالغه خداوند و لا  
 است در خلیفه جمیع الحجة ذکر شد در بنی از بود نشی اعلم و اتق و از حد  
 و اعبد و الخیاض اهل زمان و غیر اینها و بود نشی معصوم از گناه صغیر  
 و کبیر از اول عمر تا آخر عمر و معصوم باشد از گناه و خطا و دنیا و غیر  
 اینها از جمیع الحجة مقرر است در حق نبی غیر از نبی پس لابد است این که  
 باشد معصوم صفات غیر نالیه حاصل شود بزرگواران قطع با  
 این حجة خدا است و این که قولش قول خدا و قول رسول است و واجب  
 اطاعتش و لازم است تسلیم نمودن حکمش و لابد است این که بوده باشد  
 مطهر و معصوم از کل لایحه لازم می آید نقره قلب و باید بوده باشد جسمی که  
 اطاعت حاصل شود در جمیع احوال و کسی که بوده باشد این صفات مطهر  
 نبی و بر او هر کسی که مطلع میشود بر او و بر وی اند ضمیر را و او را  
 خداوند و حد پس نیست این را و محول یا حدی از خلق و در الح با و  
 شود مکرر و خاص حق از جانب خدا و بر او و لطفی است واجب  
 قادر حکیم عر و جعل لخلال و واجب نمیکند و نیست در انچه کسی که جمیع  
 شد باشد در او شری و طیب و غیر خد نبی مکر علی بن ابی طالب  
 غیره این که آن بزرگوار معصوم است از هر ذنب و تقصیر که معصوم  
 پیغمبر صلی الله علیه و اله از او و شریک است با او در هر فضیلتی مکر و در  
 و خیر و مود و خداوند سبحانه و در کتابش و در کلامش و در آثارش و

ن این که خلیفه است  
 در اثبات امامت  
 الزمان

ذکر یک مرتبه شد  
 خلاصه و جامع  
 است

ن این که خلیفه است  
 در اثبات امامت  
 الزمان



الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقولون الصلوة وادوا الزكاة وهم كانوا  
 يعني انما است وخرين نيست که صاحب اختیار شما خدا است و رسولش و  
 انکسایک ایما آورده اند انکسایک بر ما خدا دارند نماز را و میدهند زکوة  
 در حالیکه در دو عهد دو ایات متواتر است و کلام مقتربین از یقین  
 متقی است باینکه این آیه نازل شد در شان علی ام دو قیاس تصدقا  
 دار خاتم مباد کش و ادو در کعب و انکار ندارد این را مگر مکار مباحث پس  
 ثابت فرمود خدای عزوجل برای علی ام بنص کتاب عزوجل و ثابت کرد  
 برای خود و رسولش از ولایت و نیست معنی برای ولی و اید مگر اینکه  
 معنی این است که او سر و او تر است بایشان از تقسم های ایشان در حرجی  
 از امور دنیا و دین و تحت ایشان همه اینک ولایت همان ولایتی است که  
 ثابت شد برای خدا و رسولش و همان ولایتی است که آگاه گردانید مراد  
 رسول خدا و در روز غدیر خم بنابر آنچه روایت کرده اند فرمود پس از  
 طرق متعدده که غیر سجد محمد و او با عترت و خصم آگاه کرد رسولش  
 و فرمود آیا یستم من سر و او تر شما از تقسم های شما میجو گفتند بلی یا  
 رسول الله پس فرمود هر که منم مولای او پس علی است مولای او و با او  
 دوست بدو کیسکه دوست بداده او و دشمن بدو کیسکه دشمن بدو  
 او را و یاری کن کیسکه یاری کند او را و اگذار یاری کیسکه اگذار  
 یاری او را این قول کسی است که گفت خدا در حق او ما انکم از رسول

قدنا و ما خکم عنه فانتم و او ما یفر ما مد روح او و یفر ما مد روح  
 عن امر ان یقیبهم فنه او یقیبهم عن الامر و بان یفر ما مد روح او  
 و ما یطلق روح الهوی ان هو الا و می روحی و باز میفر ما مد روح او و روح  
 علیا بعض الاقا ویدل اخذ نامه بالیین ثم لقطنا منه الویس و  
 کرده اند فرمودین اینک یفریم ص فرمود که علی حاکم است بر شما و فرمود که  
 علی مع الحق و الحق مع علی بدو در معه حیث ما دار یعنی علی با حق است و حق  
 با علی است و دوری زند حق با علی هر جا که دور برند علی و اصل این روایت  
 پس هر گاه ثابت شد اینک الخناب هم معصوم است از جناح خداوند  
 سبحانه و صدق است دوری زند حق با او در هر جا که دور برند و ثابت شد  
 اینک الواست راه نمای بسوی حق و دلیلی دلالت نکرد بر اینک فرشتان صحابه  
 برای مشابه بوده و ادعا نکرد احدی از ائمه عصمه را برای احدی از صحابه  
 چنانچه ادعا کردیم ما برای الخناب و کیسکه راه نمای بسوی حق است و  
 انما است اینک منتهج باشد و فراگرفته شود امام و مقتدر بر همه اینک  
 ان بر کرام جدلی نمی کنند حق و او جدلی نمیکند حق و او دوری زند حق  
 با او هر جا که دور روند حق حق است سر و او از فریقین انکار ندارد او را  
 احدی و نبودان بر کوار بر باطل در حالی از حوال و عا قصد نمیکند ان  
 مجرای زاد پس باین مذکور ثابت شد نزد هر منصف و طالب حق بر حجة  
 قطع از مثالی از حدیث و این آیه اینک علی را بی طالبی خلیفه رسول است

دلیل خلافت از این روایت  
 از حدیث







ذکر اثر از عقل

هر آنچه اراده کرده خدا از خود توانست و هر آنچه در توانست در او میکند  
او را عقل بود و او را از عقل میسر مطلق است که شامل است قواد را و شامل  
عقل را یعنی قلب و نفس و آنچه را خبر میدهد و غیر تو نیست و اعلا  
است برای آنچه در توانست و لکن چون خلق مشغول شدند بربوبیت  
و قلوبش شد از این مقامها علیا و محض شد ندا از او و از این مقام  
محتاج شدند به منبته و خدا کریم منزله اسما و بینه منبها  
و خدا کریم است برای آنچه بپوشانده در تو و هم چنین بنیاد و برین  
و کذا غیر هم من العلم الی آخرین و هم چنین سایر آنچه خبر دهد و خدا  
متوان و غیرها و هرگاه فیضی از آنچه را در تو کردیم پس فارغ ساز قلبت  
برای آنچه گفته میشد و بدان که خلق هر چه عیسه فریاد است بدون  
کیف و بدون مثال و نیست برای او تغییر و نه اشغال و نه پاد و  
دوال و هر کس که در حال پس آید خلق را برای اظهار قدرت و ایشا  
موقوف و هویدا نمودن و جانش تمام کردن بخلق و کامل ساختن  
نقش و چون خداوند سبحان ساخته میشود از صفاتش و شایسته  
نشدی حکم با او در صنعت و با او نقش و اجابت اینک جاری شود و فعل او  
چونیکه عمل است از انکاد و او فیضی که مقتضی است از نظام نادان  
کنند بر کمال قدر و جاوده قهاریه او و چون که فعل خداوند و خداست بعقل  
اینکه وحدت اشرف از کثرت است و کثرت کاذب است اینک منتهی شود و وحدت

ذکر اثر از عقل  
متعلق فعل است  
شود

و وحدت واجبست اینک مفعول مطلق و اول چیزی که تعلق میگیرد با او فعل که  
تغیر میکند از او و مصدر بوده باشد واحد و چون که از موجود میشود در  
حین ایجاد پس حاصل میشود دو جهت برای او و نسبت او با طبیعت برین  
و منبجند فالس این دو جهت است که ایجاد باشد و متولد میشود از این باشد  
طبیعی از این جهت است که حرکت ایجاد بر آنکه تغییر میشود از او و فعل و بعقل  
پس سه فعل در نفس فعل و عدم صیرورت فعل نفس مفعول چنانچه من  
طایفه است و هوایه است ربط فعل مفعول و نسبت فعل مفعول و ربط  
و طایفه است نسبت از جهت فاعل و افعالی است و این جهت ربط مفعول  
بفعل و توجه مفعول بفعل برای استمداد از فعل برای بعقل حفظ مفعول  
اینکه واقع میشود بر او از مایه فعل پس کلیات تحت تحقیقه در خلق اول  
هنگام ایجاد هفت میشود و چون که چیزی برای او دو مقام است مقام  
بساطه هنگامیکه نظر او با علی است و مقام بسط هنگامیکه نظر او با  
است یعنی آنچه پس مکرر میشود سببه و بعد از تئید از بعه عشر میشود  
و کثرت اگرچه عمل است از این از او بعه عشر و لکن چون که خلق اول مفعول  
دو نوع و حید و مقهور است در تحت سلطه واحد و مضمحل است در او کثرت  
و امکان هر چه حو لکان مقتضی او کثرت است ظاهر شد بر اثر و کثرت  
اعداد و اعلی طبقه کثرت بعقل اینک سببه عدد کامل است و نیست  
از سببه بعقل اینک جمیع است و سببه دو سببه که پای و سببه منتهی

ن این که اول مفعول  
در یاد و اول احد  
در واقع

پانزدهمین کمال  
میشود از این  
عشر

پانزدهمین کمال  
اول از این عشر



کما تامله و به و این دو مبدأ مبداء و است یعنی ثلثه و هیدان و ج است  
 یعنی اربعه پس جامع بینهما گرد آورند کما لانت و چون خلق اول که  
 متعلق فعل است مجمله امکانش اقتضای کثرت کرد ظاهر شد بر اثر  
 مراتب کثرت پس ظاهر شد باین سبب و دیدن از اربعه عشر است مثل  
 وجه و اسم جواد و اسم و هاب پس ظاهر شد برای توایک مفعول مطلق  
 واحد است که متشعب شد به چهارده شعبه و این است شجره واربعه  
 انصاف است و این واحد است کلمه واربعه عشر حروف و است  
 واحد است شجره و خلل و شجره طویله چون که عالم اول اگر چه عالم واحد و  
 بساطه است مگر اینکه دو کثرتی است که اربعه عشر باشد و هر کثرت  
 لابد است اینکه منتهی شود به واحد یک از منتهی کثرت باشد و این که قطب  
 برای کثرت و وجه جید باشد برای رساندن فیض یک کثرت به یک کثرت  
 خداوند بجهان مود و میدهد هر چه در حق و حقیر پس لابد است اینکه  
 باشد در قطب مجله ربط بعد از واحد است یعنی یک کثرت و یکی  
 واحد است و وجهه ربط بمقابل که متکثر است پس واجب است اینکه  
 باشد قطب انفس شئی متکثر پس در او است کثرت اجمال و وحدت  
 مثل واحد که اول اعداد است و اول اعداد اگر چه واحد است و این  
 در او است که مجموع اعداد و بهین جهت گفتیم که هر کثرتی لابد است  
 منتهی شود به واحد و به بیان لغوی هر تفصیل لابد است اینکه منتهی شود به واحد

ذکر بعضی از خدایات متعلق  
 مراتب شجره واربعه  
 اساسی است  
 فعل ۵

شجره واربعه کثرت خلق  
 اول ۵

در این کتاب که از اعداد  
 قطب اعداد  
 مقام اعداد  
 و تفصیل  
 اعداد

باجمال بعد از آنکه فعل خدا بقا و ذخیره و حقه است پس تعلقی نمیکرد بکثرت  
 تفصیلیه مگر بواسطه کثرت و سبب بر اربع باشد مابین و کثرت  
 پس اجمال بر اربع مابین و واحد محض و کثرت محض است پس هرگاه ظاهر شد  
 برای تو این معنی میدانی که لابد است اینکه بوده باشد واحد و هیدان اربعه  
 عشر و متشعب شد از اربعه عشر از واحد مثل تشعب اعداد از واحد  
 واحد مقام اجمال است و باقی یعنی ثلثه عشر مقام تفصیل مثل اربعه  
 نسبت به یک کثرتی که برای اربعه عشر مقام اجمال است و نیست و او که یک  
 برای کسی مقام تفصیل است و کل که یک مرکزند در او و لابد است  
 ارجاعی که حاوی کثرت باشد تا اینکه ظاهر شود کل کثرت از این جامع  
 مثل انفس خلل که نسبت به یک کثرت و مجموع یک کثرت است و فلك کثرتی  
 ظاهر است از فلك کثرتی مثل ثلثه که جامع و حافظ مراتب اعداد است  
 و آن اتحاد مبادی کل اعداد است پس واجب است اینکه بوده باشد یکی از  
 ثلثه عشر جامع باقی مراتب و مقامات و هر چه در آثار مراتب در نشا  
 و بوده باشد برای نجوم از این قراینی که از اربعه عشر قطب است برای مراتب  
 و قطب است برای وصول فیض بر این اعداد از اعداد و مراتب و اشراف  
 و یکی دیگر از اربعه عشر حاصل مراتب و عمل است برای ظهور در مراتب و یکی  
 اسفل مراتب و دانای مراتب است و ضمیمه او مراتب مثل نسبت و فلك است  
 یکی که مرکزند در او و نسبت است که او که اشراف و فلك است در او

در این کتاب که از اعداد  
 حامل اعداد و محل اعداد  
 باقی است

در این کتاب که از اعداد  
 مراتب و در کمال  
 ادنای مراتب



و کما هو انشأ و ایند دانه است روح انبی عشر یک و فقه است و منطقه  
 البرج و غیرین جهت نیست انبی عشر ششای عدد نام و اربعه عشر ششای عدد  
 کامل و چون خداوند بجهت خلق یک و مکرر کما جار می شد حکم او و خلق  
 اول اینک جامع جمع و است کمال باشد و کل را است حتی در اعداد بر جمع شد  
 رتبه عدد کامل و عدد دنام و عدد ناید و چون که اتمه اربعه عشره و نه  
 امکان و حده شد و قوی نیست برای ممکن و حادث مکرر بدو جدیدی اند  
 پیش خداوند و فعل خداوند و خلق نیز باطل است در وجود و وجوب است  
 برسد یعنی لا یقطب و قطب کسی است که کنیم که مقام او مقام احوال  
 و نقطه خط می شود بیانی بهر جهت بود قطب است بعد از جهت اجتماع  
 در دو جهت و حده برای اخذ فیض از بعد از جهت کبر برای احوال و غیره چون که  
 فیض و دو قسم است نگوینی و قسمی در حد و توقف دارند بر افاضه حق  
 و جاری میشوند بر دو فیض مستحقین بواسطه این قطب محله ای باشد  
 برای این قطب نوع مطلقه بعلت اینکه بنوع انبیا و انصار از خداوند است  
 بدون واسطه آنها و انصار و انبیا و انصار را هم از ان است که  
 نگوینی باشد یا شریعی مگر اینکه اصطلاح جاری شد در بنوع و انبیا و انصار  
 بدون نگوینی و کما حاشا حقه فی اصطلاح و تحقیق ان فی غیر نیست که ذکر  
 شد پس این قطب بنی مطلق است و خود و برشته عشره و چون که عرض  
 فیض کما که می کند در تحقق می باشد که ابتدا است از تمکین قابلیت برای قبول

در این که فیض و قطب  
 در این که فیض و قطب

در این که فیض و قطب

قبول زیرا که اگر تمکین بود ظاهر می شد فیض در وجود چنانچه در کمال باشد  
 انش و چون بهر عمر و فقه مشغول باشد بلکه کمال است از فیض و علو است  
 و دفع موانع تا اینکه ظاهر شود لغزاق و حاصل شود استعمال و چون که  
 قابلیت برای قبول از جانب خدا است بفعل خدا و احوال فیض محلی و اول  
 بعد از تمکین نیز از جانب خدا است و لطیف است که بوده باشد بواسطه  
 این که در تمام از تمکین قابلیت است و منزه از نمودن قابلیت را برای قبول و عطا  
 نمودن حق هر حق و حق بر حسب قبول و نگوینی و قدری بر این تدبیر علم عیان اند  
 و لایه عاقله مطلقه است و داده و تمکین از اطلاق در بنوع مطلقه و لایه  
 مطلقه و حامل مطلقه است که احوال و در نظر حامل خاص است بلکه  
 بر این اطلاق و محبت فعلی است یعنی نیست مطلق این تدبیر ششای و دو  
 بلکه این تدبیر بر نمودن هر چیزی است که داخل در حق و وجود شد و در  
 و حامل نیست مگر از بنوع ششای که این خط و این اصل و این  
 واسطه یکی است حامل بنوع در مقام و حامل و لایه مطلقه در مقام دیگر  
 و چون در بنوع است و بنوع احوال و بنوع تفصیل و هر چیزی در  
 یکند در این مقام خود و جای و نمی کند از بنوع خود و احوال فیض و تمکین  
 علیات خاصه شخصی تفصیلیه جزئیه می باشد یا بن قطب که  
 حامل از وحدانی احوال است و احوال است که بوده باشد تفصیل  
 و افاضه در بنوع تا نرسد مثل عقل و غیره نظر و این که فیض جاری

در این که فیض و قطب  
 در این که فیض و قطب

در این که فیض و قطب  
 در این که فیض و قطب



اول بر عقل و محله اجمال از عقل افاضه میشود بنفوس که لوح محفوظ است  
 بر کمال تفصیل و متشعب میشود از نفس قوی و مشاعر که محال است تصور  
 بسوی محال و مواقع این صور مثل مفکر و متخیله و سایر حواس ظاهریه  
 و باطنیه مثل عرش که افاضه میشود از او بر کوس و مفصل میشود در کوس  
 و از کوس بسیار اقسام چیز و اجسام که بوده باشند در عالم اول این  
 اصلی برای حدود و مفصله و افاضه شخصی و بوده باشند برای آن اصل  
 شعب که متشعب شود از آن اصل چون که در مقام تفصیل بنا بر آنچه بیان  
 کردیم مختصر است از دنا عشر و اجبت این که بوده باشد یکی از این  
 اصلی نسبت به آن اصل نسبت نفس کلیه و صدراست و یازده از این  
 شعب متشعبه از اصل و اعضا متفرع بر اصل مثل شعب قوی از  
 پس حکامیک یکی از دوازده اصل شد و یازده دیگر فرع از آن اصل  
 این که بوده آن اصل واحد صاحب حکم و صاحب امر تفصیل با عطا حق  
 هر ذی حق جاری کند در حق و مخلوق پس واجبت این که بوده باشد آن  
 اصل واحد امیر المؤمنین و مؤمنین اند یازده فرع یعنی عطا میکند  
 پس و ما محتاج مؤمنین را و اما قطب اول نیست نزد او تفصیل و  
 و این اصلی مافی است صاحب تفصیل او و عمل طریقی و فنی او و ظاهر  
 محله او در رحمت او و صاحب حکم او و نزد او است اختلاف چنانچه می باشد  
 اصل اول صاحب استیلا و مقام اجمال و برای آنکه از بیست و چهار اسم که

در این وجه تفصیل است  
 استیلا بر امیر المؤمنین

این که برای آنکه اجمال  
 در بیست و چهار اسم  
 اسمهای عاتی و استیلا  
 خاصی

چند است و این اسمای و دو قسم است اسمای هستند که مخصوصند  
 هر یک از اربعه عشر با شما خود و اطلاق می شود بر دیگری و اسمای  
 که تقیم دارند و اطلاق می شود بر یک از اسمای هر یک از اربعه عشر  
 و قسم ثانی غیر متشابهی است مثل کلام الله و کتاب الله و طاعت الله و اسلام  
 و ایمان و معرفت و خیر و بر که وصل و ذک و حج و بیت الله و مشورت  
 و کعبه و صوم و ذکر و فکر و حق و دین و نور و اسماء حسنی و آدم و نوح و ابراهیم  
 و موسی و عیسی و ایزد و یوسف و اسمی و یعقوب و اسمعیل و ذوالکفرا  
 الی الخ و اسمای با اجمال هر اسم خبری و هر اسم حقی اسم ایشانست تجربه  
 این که ثابت شد بر دلیل قطعی این که مابین اسم و معنی لابد است از متشابه  
 و این در رابطه حقیقه پس هر معنی حقی دلیل است بر این که اسم آن  
 حقی است و هر معنی قبی دلیل است بر این که اسم او نیز قبی است و هر  
 کل حقیاتی جزو اخبار است از جانب خداوند است و ذکر کردیم که طفر  
 وجود باطل است پس واجبت این که هر خبری و هر خبری و هر خبری  
 انشائی می باشد حق ممکن باشد و دوازده اربعه عشر و اصل اولی  
 شود از ایشان بجز ایشان پس هرگاه ثابت شد این که هر معنای خودی  
 ثابت است نزد ایشان باشد اسم و لفظ حقیقه برای ایشان عطا کنند  
 بجز خودی و محله حکم که در ایشان از وجه ظهور ایشان واجبت  
 بالضرورت این که بوده باشد هر اسمیک وضع شده وای متشابهی اسم

در این وجه تفصیل است  
 استیلا بر امیر المؤمنین



و ایشانند قصد کرده شدگان بان اسم بطور حقیقه و غیر ایشان را تابع بر آن  
ظاهر شد برای آنکه خلق اولی مختصرند در اربعه عشر و هم قائلند که  
بدان بدو مستیک خدای عز و جل نیافرید خلق را مگر برای آنکه ایشانند  
نفس خود و توحید و عظمت و قدر خود را و این شناخته می شد در همه  
نات معتقدین خود و ندانند چیست اینگونه باشد از همه آثار او و صف  
کنند خلق او را بصفه استدلال نه صفتی نگشاید پس واجبست اینک بیان  
خدای تعالی فعل خود و مفعول مطلق را بقسمیک حکایت کند جمال خدای  
عظمت او و وسعه احاطه قدرت او و ذکر کردیم اینک مفعول فعل او که در  
اقتضای آنرا اینگونه باشد که در او قدرت را در اربعه عشر در حال  
و تقصیر او اینگونه باشد و احد مطلق من چیست برای این  
هیچکلی که چهارده است حکام فوق و بسط و حقیقه واحد است حکام  
جمع و بساطت بی درستی در عین ملک و جود او من نور مطلق مقوم است  
بسلطان ایشان و مقهور است تحت قدر ایشان تا ظاهر شود بان بود قدر  
حق قدیم آن در درسی که مضی است این قواست مقدسه حق قدر او این  
نور ظاهر از این خفایا مقدره و ذات مشون مشتق شده بصند و  
چهارده از شعبه پس ظاهر شد این کلمات محدود و این اعداد مشهور  
این قدر نیست از هیات اربعه عشر بر هیئت از هیات که جوهر این هیات  
در وصفه این هیات که ظاهر شد در هیئت انسانیه مثل اصل او

در این کتاب آمده است  
که این را از مشایخ  
خدای تعالی

در کتاب تفسیر طریقه  
نابغه

و چون که این هیات کمال را در شب و مشایخ داشتند هیات کمال اصیل و ضعیف  
در این هیات کمال همه خلقة و لکن جلست بعد اضافی و ظهور خلقة اضافیه ممکن  
شدند اینک حکایت کنند هیات کمال اصیل را پس مستحق شدند هر یک اسم  
خاصی را از اسماعام و حکایت می کنند هر یک و بجای اصل او مستحق  
شدند هر یک از اسم خاص را بان وجهی من باب العار و به پس نام برده  
آدم و قیج و ابوجیم تا خواستار اینک برای هر یک از صد و پست و چهل و هشت  
و چون که در عالم خلای ظاهر میشد در دفعیک برده باشد برای خود  
او بود برای جمال او جمال و برای جمال او جمال و حکایت اینک  
قطع شود و در نظم و در همین اقطاع دلیل ضعف خالی است الفیاد  
خصوصا هرگاه برده باشد شناخته قدر خالی مختصر در آثار و صف  
واجبست اینک برده باشد برای این عدد و پست و چهار خرافه و در  
و مبسط شود بر کاشا و عملی نماید در همین و همین را و این نوعی به  
نموده اول و در برینه متحرک شد در او خلقة و مستوی شد خلقة و حکم  
و حد پس که در در معبر محصله از این نوعی حکم عین و از شعبه اینک حصه  
برآید و لکن از همه کمال بعد حفظ که در هیئت انسانیه و اگر عباد  
از هیات توحید باشد بنابر این اربعه عشر چون که انوار حق منبسط شد  
و خلق او شد و باطنش او تا پدید بر جمیع دانست و حقایقش باقی ماند  
و خلقة انسانیه تا پدید سوای آنکه هر یک که حفظ نماید با و کوشش او

در کتاب تفسیر طریقه  
از این کتاب آمده است  
از اسماعام

در کتاب تفسیر طریقه  
نابغه

در کتاب تفسیر طریقه  
از این کتاب آمده است  
از اسماعام



فادهر الله عنهم اوجهم وظهرهم نظیر این حاصل نیستی نزد هیچ زایش  
 جمعه ای که از خود را بخندد و خود را بجای میل می کند بر جوی ابد و اما طبقه  
 نایبه نسبت به این طبقه طبقه اولی نسبت به شعاع است به شمس و آنچه  
 بعد از این طبقه پس واسطه ظاهر شده و او طبقه لکن به همین قدر و کس  
 کاهی قبل از او می کند بر حسب مقام خود و مخالف نیست در این طبقه  
 و طبقه ثالثه از جهت ممکن طلعه در این طبقه و ظهور از طبقه کاهی  
 می کنند و مخالف می کنند در این طبقه و هر چند ممکن شد طلعه در  
 طبقه لکن طلعه اضافیه یعنی نسبت به کسی که بالاتر از این طبقه است و  
 فی الحقیقه و راست نسبت به طبقه پایین تر و در حقیقت از او و در طبقه  
 چون یک کفیم در طبقه نایبه و باقی از این فوج خود و معاینه ظاهر  
 طبقه لکن و هکذا تا تمام شد طبقات نایبه و آنچه در طبقه لکن  
 شد جل بود و لعل از او و معاینه این است که طبقه نهم بر سه ملک است  
 مساوی عالمین و که در این طبقه ششم حیوانات چهارم اند که وجود ایشان  
 از شعاع نهم ملک است به توسط افلاک طبقه هفتم مرتبه نباتات  
 طبقه هشتم مرتبه اجماد است پس چون که عقیق شد از این طبقه سوال  
 کردند از خداوند مدد و فیض با یالست قابلیت را داده که در دنیا  
 تمکین قابلیت را برای قبول عطیات و افاضات چون که اندر اربعه عشر  
 واقفین بیابند در هر چه غیر ایشان است از شعاع نور ایشان است

و اما طبقه نایبه که  
 معصیت میکند

در ذکر طبقه رابعه

در ذکر طبقه هفتم  
 و سایر طبقات  
 نامشده

در بیان آن که خداوند  
 مدد میدهد  
 پس خود و  
 او از رتبه

ظهور ایشان است واجبست آنکه مدد دهد بخلق پس خود آن یک  
 ایشانست چنانچه فیض میرساند خدا تعالی بر شعاع شمس و چون که خدا  
 واسع است قدرش بالغ است بخلقش نام است حکمتش از او که در دست  
 داشت اینک بنماید هر طبقه از این طبقه نایبه را بجهت قدرش و غایت  
 صفتش تا اینکه پوره باشد و او بوجه بالغه و پوره باشد برای احدی  
 بر او حق و سیر را در خلق را یعنی هر طبقه از طبقه تر از او را که حق و  
 مقام احدی بر مرتبه که ممکن نیست احصای این عالم و برای اهل هر طبقه  
 در هر عالم و فوق و استمدادی است از مبدأ حق و قادر داد خداوند  
 برای خلق شعوری و ادراکی و فهمی و اختیاری پس لا بد است اینک پوره باشد  
 برای خلق تکلیف و افاضه و تشکونی و تشربی برای اتمام قابلیت خلق  
 هر چند راستی شوند و چون که طفره در وجود باطل است واجبست  
 بر سائر این تکالیف و احکام را از او و در هر عالم بواسطه و مبلع همین  
 واسطه از اجساد و لیا هر یک که اشرف و اعظمند میباشند و برب  
 اتمام حجت و اوضح دلالت بر کمال نور خدا تعالی و قدرت او و وسعه الحاحه  
 او و بیدار خلقی اشرف از انوار اربعه عشر بلکه ایشانند خلق خدا و در دنیا  
 ایشان اشیاء است و حکومست از ایشانست پس واجبست اینک احتجاج کند  
 خدا تعالی ایشان را بر خلق و در هر عالم از عوالم که در سائر کالیف و صفات  
 نگویند و تشربی و خلق با ایشان واجبست آنکه در بیابند و ایشان

در بیان آن که  
 در این عالم  
 و در این عالم  
 و در این عالم

در ذکر سائر  
 بخلق بواسطه  
 هر یک از اینها که  
 اشرفند



در بیان قوس نزول  
و صعودی

ظهوری در هر عالمی بطور احوال عالم چون که مستقیم به تمام تمام نیست مگر  
به قوس نزول و صعودی و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
تا اینکه رسیدند به مرتبه ای که در آن عالم بود و از آن عالم احوال را  
نیو و در کایه از قوس صعودی و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
در این مرتبه از هر باب تا اینکه رسیدند به قوس صعودی و مقام ظهوری  
شود و چون که مستقیم ظاهر میشود و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
شد و از آن عالم احوال را تا اینکه رسیدند به مرتبه ای که در آن عالم بود و از آن عالم احوال را  
ظاهر شده و قوس صعودی جهات و معادن و جبال و در بعد از آن  
ظاهر ساخت خداست نیات و سبحان و تبارک و تعالی از آن خلق و در هر سمت  
بعد از آن موجود ساخت ملک و بعد از آن آفرید جهان را و ساکن گشت  
ایشان را و در همین دنیا و در این عالم تا اینکه رسیدند به مرتبه ای که در آن عالم بود و از آن عالم احوال را  
و استکیار کردند و در این عالم تا اینکه رسیدند به مرتبه ای که در آن عالم بود و از آن عالم احوال را  
و بال شد و در این عالم تا اینکه رسیدند به مرتبه ای که در آن عالم بود و از آن عالم احوال را  
این است که تصفیه و تخلیه شود و در این عالم تا اینکه رسیدند به مرتبه ای که در آن عالم بود و از آن عالم احوال را  
و چون که راه که خداوند سبحان از اهل مرتبه نالیده و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
و آنچه از جانب خداوند است مقدم است بر آنچه از جانب خلق است و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
و چیست که بوده باشد مستقیم بالغه مقدم بر الظاهر و جبال و مرتبه و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
جهت عله و منشاست برای اظهار سایر مظاهر و احوال و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را

در بیان ظهوری  
و صعودی

در بیان ظهوری  
و صعودی

اینکه ذکر کردیم ابلغ و اتم است در حقیقت و تا اینکه نبوده باشد برای مردم بر  
خداست تعالی و اما او در آن عالم احوال را و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
شروع طبعه التي اصلها ثابت و فوقها في السموات و في اكلها كل حين  
و ظاهر چون که واجبست تقدم حجة واسطه که او را بنی میانشان و  
اینکه بوده باشد از هر باب تا اینکه رسیدند به قوس صعودی و مقام ظهوری  
و چیست که جاری شود و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
علم او قدر است او غنا مطلق او و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
اصل اولی است که ناشی شد از او و بر پات و شناختی که او است قصبه  
یا قصبه که مستقیم است بر چهارده عقد و اول که صاحب حق  
است شرف عقود است و بعد از او در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
و لایه مطلقه و حاملی است و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
و چون که ظاهر این قصبه است و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
و این قصبه است بنی الخضره و بنی یسویه التي لا شرفیه ولا غریبه و نکاد  
و قصبه ایضی و اولی مرتبه نالیده و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
ظهور و مقام بروز انسانی و بعد از صعود بعد از انقار و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را  
که مقام او بار و نزول است و مقام عدم نفع و اعتدال و ضعف و قوت  
در کل احوال پس هرگاه ظاهری شد در بعد از صعود این عالم احوال را  
اندر شمس از آن بلکه خود را شمس است و در هر سمت خداست خلق از عالم احوال را

در بیان ظهوری  
و صعودی



مفروش غیر نافع که استیلاست بر او بوده در عوین میوه و شکر و صفت  
 و باطلی شد و قدرش نداشت بر حق اشراق این نور و صبر نمودن بر  
 ناپرسیدی شد و خلایق وای خلاف حکمت خالق بود باین سخن که افتاد  
 در فصل بابست هرگاه مرود کند بر سمت او اس دفعه دستوری شود  
 حرارت چگونگی فاسد میشود و لید و هرگاه دست مثلاً متاثر شود از  
 بر دست باینکه کل و گرم گوشت را بنابر شد بد چگونگی فاسد میشود دست  
 و همچنین سایر اعضا پس هرگاه این باشد حال و نافع به چه کار بیاید  
 بهار و صفا صوری پیش از نفع نام و اعتدال علم بیو مقصد حکمت  
 این است که ظاهر نشود در بد و صعود و این میوه و طالع و مکر از دست  
 بخدادست و چون که حقیقت و متعده شد از بیخیزات منقوش است  
 لهذا چیست که ظاهر شود در بد و صعود و فساد انسانیت یکی  
 از اهل رتبه نایب آن رتبه که عدد احسن صد و هشت و چهار است  
 اما نه از اعلای این رتبه بعلت اینکه می باشد مثل المور که حفظی کند و بر آن  
 نور شمس به عدد عشر و او باشد غایتش لواقی پس عود و کند عود و در آن  
 ذکر کردیم بلکه بوده باشد مثل و جلالت تا اینکه حکایت کند و شخص را جمع  
 و در آن نور آن جمع شد و یک مستعد لواقی است و بوده باشد در او حرکت  
 معتدل مثل حرارت آفتاب زمستان و نفع حاصل شود با و شتابان  
 نایب که برسد مقام نفع بالذات بوده باشد صابر بر باد و ثابت برای او و در

ذکر علم ظریف حقه از طبع  
 انبیا و اولیای طاهر  
 قائم

فانهم آن ذلک لدرک وادی الایمان و لجهت لیک بوده باشد اسم می  
 بقول حقه الحی و این بیو صفت اسم آدم و آدم اسم مبد است و اول کسی که  
 نازل شد در عالم کبر بعلت اینکه مبد اعداد و احد است و هرگاه  
 شد ثلث میشود و هرگاه نظر بود بنفس خود شده میشود و کمال علم  
 او چهار پنج است و عدد حروف او نیز چهل و پنج است و استطاق  
 این رتبه شد بعلت لیک بالف اشارة می کند و وضع باینکه آدم مبد است  
 چهل و الف نام مبد و حروف و بدل اشارة فرمود باینکه این شخص  
 و رتبه او طبعاً اربع است و بیستم اشارة فرمود باینکه بیستم طینه آدم  
 این طبعاً و در چهل و در نود و ظاهر میشود در غذای یک قبضه از غذا  
 و در کانه هر دو و در نود و در رتبه از رتبه اربع و در نود و در رتبه  
 و در رتبه نبات و رتبه حیوان و مجموع عدد اسم تمام میشود و بی مثلث  
 و هذای باشد مثلث اول لاشکال و ماسوی مثلث منقوش میشود  
 منقوش میشود از مثلث مثل استقامت مشتقات از فصد و چون که عدد  
 ظاهر میشود آثار او بپوش و هر فاعلی میباشد بدین قابل و هر اسمی  
 می باشد بدین زمینه هر انشی و لجهت اینکه کمال خدا او را از فاضل  
 و رتبه او نفع مبرهن شدن در جای خود میباشد لوقی و در رتبه نایب  
 پس میباشد و رتبه او از رتبه بد و رتبه یک مبد و بیست و رتبه او  
 رتبه ناسره و رتبه دیگر منقوش است از رتبه و هرگاه نسبت در هر رتبه

سبب این که اسم آدم  
 شده

در این که شش ماده آسم  
 حروف و این  
 شده

باینکه از آن که عدد است  
 ثلث عدد اسم آدم  
 ۵



بشک می باشد برای راه یل خلع از مثلث و دو ضلع دیگر مختصر شود  
 و لهذا می باشد در جل و لی و قتم و مراد و در عکس و لیس و لیسیت  
 بوده باشد عدد اسم را و خسته عشر بعد هر ضلعی از اضلاع مثلث  
 و چون که موجود شود می شود بادم و از ظاهر احد اضلاع برای  
 نام برده شد و هو اعلیٰ که یافت شد از حی و باقی از آن دو لیسیت  
 اینکه زیاد شود و لیس و بسیار شود نوع چنانچه باقی از حرکت آنها  
 بر بالای زمین ظاهر میشود و الیحد و کما شاعرین این دو و چون که ثابت  
 شد در محل خود و این که شقی تمام نمیشود مگر بسته و لهذا می باشد  
 عدد تمام و ثابت شد و نیز اینکه عالم دو عالم است عالم غیب و عالم  
 شهادت و کلا می کند که تعقل و تعالی و این دو عالم و عالم شهادت  
 بقایه و تمام رسید و تمامیتش رسید و بنی انسانیت است که در  
 که مشرف من است و در شش طور و معادن و طور نبات و طور حیوان  
 و طام و طور ملک و طور جن و طور انسان و در این شش طور تمام شد  
 شد تا اینکه صلوات پیدا کرد برای ظهور و قله مبارک انسانی پس  
 بنویسند آدم و حم و جین تمام نمیشود بقیه انسانیت مگر شش طور  
 طور نطفه طور علقه طور مضغه طور عظام طور استخوانم طور  
 انشاختن آن و چون چنین بود و لیسیت است که تمام شود بقیه عالم غیب  
 عالم ادراج برای است و عالمون ظهور انسان کامل و اول مکر شش طور

در بیان شش وجه

در بیان شش وجه

پانزده طریقه انسانیت  
در بیان شش وجه

پانزده طریقه انسانیت  
اول و ثانی و سیم  
شش

چون که سبب نفع و تمامیت او را مشاهده اسباب ظاهریه است  
 فصول اربعه و معاد و صورت و طبایع و قوانین جسمانیست می باشد  
 نفع و تمامیت امور غیبیه اسباب معنویه و طبایع روحانیست تحقیق  
 که عبارت از اعمال و افعال و انما و نتایج است باقی باشد و چنانچه بر این  
 مشاهده است مبادی اذلال و کواکب هم چنین برای انسان غیبیه  
 مبادی نیز می باشد از حی الحیة ظاهر و بیا کل بشریه چنانچه  
 داشتیم ذکرش را چون که هر طور و این از این طور است هر که مثلث  
 بطور دیگر مثلث می شود و لیسیت احکام او با احکام دیگر و باطل میشود  
 احکام اولیه و از اشغال این یعنی نطفه را که آب ملقود غلیظ است  
 هر که علقه شد باطل میشود و بیا نوزد جای آدمی از جرم و هم چنین  
 علقه مرتفع میشود هر که پدید مضغه و مثل ارتفاع حکم مضغه  
 طور عظام و هکذا تا در عید نوزاد و بعد از ولوج روح مرتفع میشود  
 حکم او بدین مگر اینکه مختلف میشود روح با اختلاف شد بدین باقی  
 و موضوع نالینکه مقام و ولد میرسد و روح همان روح است بدین  
 اختلاف نالینکه بزرگ میشود و بزرگ میشود و بزرگ میشود و بزرگ میشود  
 و معنوی طاست روح و احکام روح در همه احوال که چه مختلف میشود  
 احوال روح و چون که نفع بالصدر و احکام الهیه است نفع میشود  
 حج و سفر و اوسوی و مخلوقین مکلفین چون که کامل میشود و تمام میشود



در آگاهی دادن به  
شعبه یقینی بنویس  
فایده نکات را  
ظهور آن  
الهیة

510

دستورالعمل این شریعت  
دانی است

ذکر این قفس و غلامی از آن  
الحیدر بن محمد بن علی  
عالم و نقیصه و  
امیر و

درد کو اینکری حاصل شریعت  
سادت و دین و دین  
دین و دین



اند الحی می باشد و دیگران می گویند علی الله علیه و اله و ماده هر دو فعل است  
 که ماده تریع باشد آن تریع که شکل است و اجتماع است و لهذا اجتماع  
 تریع شکل محبة و مودة و اجتماع و اتفاق و تدابیر و اسم در محلی و کوکب  
 زهر است و زهر نیز کوکب الحمة و اجتماع است و حد یعنی نیست  
 او در تریع نشاء بعلت شد الفة پس محقق میشود محبة منافی در  
 این امر اینکه واجب است که زیاد نشوند زنان او بر تریع لست عاقل  
 علی الفها و بیانی در بطول الکلام و چون که می باشد الاجتماع صاحب کل تریع  
 و عیبا شد مایل اسم و معنی مناسبه ذایعه و اجبت که بوده باشد  
 اسم شریف تر چهار حرف و بوده باشد ماده اسمی و معروف تریع  
 و محلی ماده شد الف الحائیک می باشد است و قرار دادند اول اسم تا  
 حکایت کند این که الاجتماع می باشد پس نام بوده شد واحد و این اسم شریف  
 او است در ملکوت علی محبة بودن اهل ملکوت علی اقرب می باشد از اول  
 اسفل و اما اهل اجسام خصوصاً اهل الارض زیاد شد برای ایشان می باشد  
 پس از اول الحائیک اهل ملکوت مایل عالم بعد از عالمی بودند بی عالم و این عالم  
 ظاهر میشود آن تکرار حاد و عالم نفس و عالم طریقه و عالم مود و عالم مشا  
 و عالم اجسام و مشدق ساخته هم برای اتصال عالم غیب و عالم شیان  
 و چون که مقام اهل این عالم بعد است از عباد از عالم اول ظاهر نشاء اجتماع  
 پس گفتند و واجب است که اجتماع با اسم باشد عباد و عباد است که اجتماع

ذکر این که کوکب الحمة  
 و حد یعنی نیست  
 او در تریع نشاء

در بیان بعضی از اسرار  
 حد و مود و تریع  
 اسرار

در بیان عالمی که  
 عباد و عباد

حکایت که اجتماع عقل را و ماده حکایت میکند محبة نفس را و عقل است  
 مقام عباد و نیز که عباد مقام قواست و عقل است اول این مقام  
 ظاهر شده در مقام جسم و حدیث خارج نشاء حکم عقل کلی و آنچه را  
 اقتضا میکند احکام عباد پس ترسید یا آنچه رسید مکر عباد پس  
 اصل است برای او در بلوغش مقام قرب و قلی در عالم اول پس واجب است  
 اینکه بوده باشد بدو ظاهر و عباد الله محبة اینکه ظاهر بر طبق این  
 و صریح بر مثال حقیقه و چون که ماده در محبة ظهور نفس است و نفس ظاهر  
 میشود بر حقیق ظهور و کامل ترین ظهور نفس معلنه است پس آن  
 راضیه پس آن رضیه پس آن کامل و هر یک از این نفوس در مقام  
 عصمت اند پس می باشد از نفوس امته از هر خطا و محبة بود این  
 نفوس تابع عقلی که عباد خدا است پس عباد همیشه متوجه است  
 خود و تابع عقل نیز چنین است تا این الفقه و این الخطا و الزل و چون  
 بدو ظاهر و دلیل عقل است و ماده در ظاهر و دلیل نفس پس پیغمبر  
 چون که واجب است که هیچ شود و را و چون که الاجتماع و اجبت  
 نام بوده بود پس او عباد الله و ماده او است و چون که واجب است که  
 باشد در اعلا مقام او شرف را بر این که او آگاه شده نشاء از او کامل  
 و اجبت است که بوده باشد و قوفش در مقام خود و قواست علی مشاعر  
 انشا و چون محبة ملقب شد بجهت این که مقام محبة در قواست و کشت

در بیان مناسبه این  
 و ماده

بیاعه ملقب شد  
 بجهت



بنا علیه و باید و عا  
بودن انحصار

که تعظیفاً واجب است آن عرف و چون که مقام عقل و نفس مقام وجود و ربوبیت  
حد و ذات واجب است که باقی باشد صلی الله علیه و آله و سلم اند و در  
و مادر و بوده باشد مغفرت و متوکل بر حق مطلق و چون که مقام  
اجمال و بساطت است چنانچه پیش از ذکر کردیم و این مقام است مقام  
و او است مصداق علم ربوبی و حامل ربوبیت و لازم است که کمال  
شود این معنی در ظاهر بشریتش واجب است که بوده باشد بر کفایت  
خاتم نبوت برای بیان اینکه حامل است بر کمال خود اعیناً خلافت و احکام  
رسالت را و هر که سوا او است تابع او و مطیع امر او است و هیچ پیش از  
مقدمه است بر او ظهور و او چون که در کتب ما اینک او است قطب و مقام  
و حد و اجمال و کلیت و لکن ظاهر کند از زوایا و آیه نبوت او و معنی

پایان هر یک از این  
ایمان انجاب

در بیان این که چنانچه  
امیر المؤمنین است

حجة او و نامش را او و معنوی سلطان او است اصل قدیم الحنفی که  
لیست فرع کریم و او است اصل و دانشا عسری که گفتیم سابقاً اینهم  
الاصول و علیهم السلام و در الفصول و این که اصل و این است  
ان و احد قطب مثل نسبت که می است جوهری ظاهر میشود و ظهور  
عرش و فضل آثارش مگر یکی پس از دیگری و کتب بنویسد برای  
ظهور و اصل در تبت آثار او و در اینک او است اصل و چون که تمام  
صعب باین است که یافته شود تفصیل بعد از اجمال و ذکر آن بعد از وحدت تا  
و که کند بر کمال قدر عاقله و در حجت و اسطوره تا عاقله و واجب است که

در بیان این که چنانچه  
و در بیان این که چنانچه  
و در بیان این که چنانچه  
و در بیان این که چنانچه

اصل و وجود با قطب باشد در عالم هر طور و بوده باشد تابع  
ولکن تا اثر احکام او و معنی اسلام و او را و او ای حریفه شخصیت او  
و عیب باشد بر اصل و ذی را و او را و صاحب لای و وینوع قدی  
او و واجب است که نبی و ولی و بر او باشد در عالم اعلی و در دینی  
باشد در عالم اسفل و برای شرح این مطلب که می کنیم بمشالی که  
شود از آن مثال نوع مطلوب بدانند بر سر عرش و کرسی و باید  
نام احاطه عرش باب باطن است و کرسی باب ظاهر و عرش مقام اجمال  
و کرسی مقام تفصیل و عرش و کرسی و بر او باشد در عالم اعلی و در دینی  
و طیف واحد مگر اینکه جمل بقلی که گفت او را بر عرش و بعد از کرسی و بعد از  
بحر اشدن که ظاهر شدند در عالم ثانی و عالم افلاک و تولد نمودند  
عرش قرار کرسی و عرش قرار و بر عرش قرار و در مقام افلاک و شمس  
میکنند و کرسی و لهذا عرش را و در دنیا که بعد از میکنند در منطقه البرزخ  
ابد و قر است و میکنند در عرش مثل آن است در عالم اولی  
و کرسی مقام و ذی را و شمس مثل آن است در عالم ثانی و قر مثل آن است  
و چون که نفس ملازم منطقه کرسی است و کرسی پدید رقا است و تربیت  
میکنند شمس را واجب است که تربیت کند پدید و ذی را و چنانچه در  
تربیت کرده میشود و ذی شمس واجب است که تربیت کند و ذی را و در عرش  
و چون که ولی حامل تدبیر خدا است و اطوار کائنات مفصله و تحقیق پیدا

در بیان این که چنانچه  
در بیان این که چنانچه  
در بیان این که چنانچه

در بیان این که چنانچه  
در بیان این که چنانچه  
در بیان این که چنانچه

در بیان این که چنانچه  
در بیان این که چنانچه  
در بیان این که چنانچه



بمشیت داده است و مشیت خدا کله کی است و استنطاق این کله  
 عین است و خلق برد و رتبه اند و رتبه قابلیت آدینه مقبول است و  
 برسی مرتبه است بعد و مقام موسی و تائید برده مرتبه است و ده  
 میقات است و مثل است حامل آثار مشیت بسوی این الطوار واجب است  
 بوده باشد و اسم شریف او چنین که دلا کند بر این معنی بعثت آن  
 چون که ثابت شده در مقام خود این که بن اسم و مشیت که است و فنا  
 ذاتیه پس واجب است که بوده باشد اسم شریف این علی و لهذا عین  
 ایشان بمشیت و کله کی است و لام ایشان بمقام قابلیت و ایشان  
 بر این مقبول و صورت این اسم میانک فعل ماضی است که مستوی است  
 بر کل افعال و علی حرفی است از خود و عمل میبرد و عمل را یکشند  
 مضی فعل را بسوی خود و علی اسم مبالغه است و علم است بر این  
 ذات مقدسه پس این اسم میانک در معنی اول و ثانی عمل میکنند  
 واقع نمیشود و در ثانی عمل میکنند و عمل کرده میشود و در این عمل کرده  
 میشود و علی کند و این اسم است جامع جمیع عقا ما کونیه و حقیقه  
 و اسرار این اسم شریف مالا یحصى است و مراد در اینجا نوع ایشان  
 پس هرگاه ثابت شد وافی انتخاب و کلامی باشد تا اسم جنت و نوار  
 این که دلی است انکس که عطا میکند حق هر حق را و جاری میسازد  
 هر خلق را از اعداد الهیه از حجه خدا و از حجه خدا و غرض خدا

و در بعضی از کتب  
 شریف از اسرار  
 و مشیت این اسم

در بیان این که اسم این  
 و حقیقت این که اسم این

و چون که علی خرمی است از همه و اصل بد است ظاهر شد کثرت عین  
 بابی القاسم ای بوقاسم الحقة و النار پس حقه بتابعه محرم فیما بلغ  
 و النار بجا افتد و چون که علی طالب است هر چیز را برای اتصال بقیات  
 مقرب برای او ظاهر شد کثرت بابو طالب و چون که ذکر کردیم که یکی  
 از ابدعه عشر قطب است در یکی دیگر جامع و حاوی و سبب حاوی و ثانی  
 مثل نسبت علی است بحال و مثل علی که ظاهر شود از او حال واجب است  
 غالب باشد بر او و در علویه و این طبیعت طیف است و چون که  
 این یعنی از نسخ ایشان و از حقیقه ایشان است واجب است که بوده باشد  
 محرم بعثت این که نیست محرم صاحب تفضیل تا این که ظاهر شود از او  
 انوار احد عشر در این مقام محصل است علی پس واجب است که بوده باشد  
 و حشر محمد و حجه علی پس می باشد علی اصل این انوار و این حشر  
 حامل این اسرار و فی ذلک لدری کاف و فی الاصله و چون که می باشد  
 اتمه اربعة عشر و در کائنات نسبة اعداد بسیار مراتب اعداد و می باشد  
 این مقصود علیها التمس التو میادی و تو اعداد مثل تسعة و حشر  
 تسعة تو اعداد است و جامع مراتب این میادی است و از حجه متا  
 میال لفظ و معنی و رابطه ما بین اسم و مشیت واجب است که بوده باشد  
 اسم تشریفان مقصود است سلطان تسعة و استنطاق تسعة طار  
 پس هرگاه هم شوری با و کمال علوی و شوری او را ظاهر میشود

در بیان این که این اسم  
 و حقیقت این که اسم این

در بیان این که جامع و حاوی  
 است و علی باید که  
 محرم باشد

در بیان این که اسم این  
 و حشر باید که ظاهر  
 باشد



از کمال ظهوری او و چنانچه و استسطاق او همه میشود و از کمال شعوری  
 هشتم و بیست و شش و استسطاق او فانی میشود و هرگاه قرار دادی طار اقطاب  
 و مقدم داشتنی کمال شعوری او و مؤخر داشتنی ظهوری او فاطمه میشود  
 پس ظاهر شد اسم شریفان معصومه صلی الله علیه و آله در حقیقت  
 که حاکی بود مقام او و مرتبه او از ادب و اجابت است که بر هیچ کس از اولی  
 صلوات الله و سلامه علیه زیرا که نیست کفوی برای او سوا ولی  
 بعثت این که آن معصومه برای خروج این آثار مقدسه نبود و او است  
 زمین برای اینست این اشجار طیبه التي اصلها ثابت و فرعها فی السما  
 و سواد برین برای سقی این زمین و علی صلوات الله و سلامه علیه  
 و واجب بود این که بر هیچ کس خدایت و تعالی علیه را در دنیا و حکایه  
 میکنند این عقد و از دواج را در این مقدار نه و انصاف را در همه افعال  
 چون هر یک حاصل میشود از تقاطع خارج مرکز شهر که هر که میکند  
 بر قول و مثل قر که هر کس بر خلاف قولی و حاصل میشود از این  
 تقاطع دو نقطه و تقاطع فلکین امتزاج همین است و نقطه ان است  
 اول و در جای غنی حسنا علیه السلام که حاصل میشود از ادواج علی و آ  
 بعثت یک طبع و جل جلاله و باینست مثل شمس و طبع را ببارد و در  
 است مثل قمر و قوام عالم باین اندواج است و الا فساد میشود دنیا  
 و باطل میشود نظام و ظاهر نمی شدند ائمه اعظم ع زیرا که حرارت

و بیست و یکم از زوج ظاهر  
 علی است

چنانکه اینک عالم برپا آید این  
 از دواج

هرگاه قوی شود و بنوده باشد برود و نه رطوبه که متخلل حرارت شود  
 و تعدیل حرارت کند ظاهر میشود و خطای باین مبرها و قوی که خالی شد  
 از رطوبت و غنی خواهد شد میشود و میرود حرارت می گریزد و هرگاه برودت  
 و رطوبه باشد و حرارت نباشد طبع دفع می یابد چیزی در عالم و ظاهر  
 میشود چیزی و یا فانی میشود چیزی پس با اجتماع مغاکات متضاد  
 میشود نظام باین قسم که حرارت دفع می دهد و برودت تعدیل حرارت  
 می کند و می شکند صورت حرارت و آثار حرارت پس اگر تسعه بنود ظاهر نمی شد  
 اعداد ذکر بود نظر نشد در نفس نیک و هر آینه بنود تسعه و چون نیک  
 مقام او تقریب است مثل خاصیتش و درج مقام او جمع و تالیف است و  
 باشد محرم صاحب مقام جمع و تالیف و علی و واقع در مقام قوی و تفصیل  
 ملاحظه شد این معنی در اسم ایزد و جنانچه ذکر کرد اسم علم مثل چنانچه  
 کرد اسم محرم و مع وی باین توکام و یار مفصل و ممتاز در اسم علی و جمع  
 و مؤلف شد در معنی محمد صلی الله علیه و آله و میر می شد و در مقام خود  
 اصل اسم حرف وسط است پس اگر حرف اسم فرد است اصل اسم یک حرف است  
 و اگر زوج است دو حرف بنا بر این اسم علم کلام است و نیست برای کلام زوج  
 و بی یک حرف نیک است و نیک کلام یا است و یا واقعه بعد از کلام اشاد  
 باین دقیقه است و اسم محرم هم است و برای جامع زوج است مثل هم

در ذکر وجه چهار حرف  
 بودن اسم علم  
 حرفی باین  
 می

و بیست و یکم از اصل کلام  
 است



پایان کمال و کمال را علی  
ما پیدا می شود

و خروج ثلث نیست و چون که کماله حاصل است و ششون مجرد و مقام مجرد  
مقام اجمال است و اگر چه مقام کماله تفصیل است چنانچه شهادت  
ی دهد بر این معنی اسم او که کمال است و کمال ظهوری و منه نیز که هیچ خروج  
دفع ندارند و هر دو خروج ثلث دارند و اجبت که بوده باشد برای کماله  
از علی و دیگر اگر اندر و پس حکایت کند مقام جدیدش از آنچه حکایت می کند  
اود مادرش و اصل حکایت کند مقام پدرش را پس و اجبت است این که بوده باشد  
نسل و شعبه از اصل و اعلام معتدله از اصل و حجت است که اول است  
مقام پدرش که ظاهر شد و لایه تعلیلیه و چون که دل فرج و دلالت  
بسط او و نگرار او و بعد اسم و دلالت است و اجبت است که بوده باشد  
اسم از و پس برین وجه است که بن نگرار نام و نسب اطلاق است و چون  
حکایت کند مقام جدیدش از اصل الله علیه السلام از جانب نام و او فرج پدر است  
که بر وجه باشد و اصل اسم در اینجا هم است و پلنا میم نو گشت و پلنا  
صفت زراست و اجبت است که بوده باشد و در اسم این و و پس بعد از  
و چون که با حقیقت از طبقه واحد و حقیقت واحد بودند با اینکه از کماله  
پس لایه است این که بوده باشد و اسم این دو و تا چیزی که دلالت کند بر این  
و اصل اسم جدیدشان در حرفت عامیم ظاهر شد بر این و تا به پلنا  
برای بیان آنچه ذکر کردیم و اما حوا و اجبت است این که باید داده شود در اسم  
هر دو و خود حاکم دلالت کند بر این که ایشان با حقیقت حقیقت واحد اند و

در اینجا اصل ما را در  
اسم از و پس برین  
وجه است که بن  
نگار نام و نسب  
اطلاق است و چون

و ذکرید حاکم اسم این دو و دلالت برین و حاکم دلالت برین و حاکم دلالت برین  
در اول و اجبت است این که بوده باشد در وسط و هر چه را یک فرج است  
است که در اول باشد پس نام برده شد و لایه کبر الحسن و چون که ذکر نمودیم که  
اصغر صاحب مقام تفصیل است و و اجبت غلبه و انوار عشر باقیه در او  
نیز شده و بعد از زمین برای بیان این که عشر کماله او است با احوال کماله  
سلام الله علیه بر این بود بعضی از خصوصیات اسم بعضی از ائمه اطهار علیهم السلام  
باشان و اجمال و همین قدر در تذکره یا خایه اختصاصاً و دانستی و همین  
و شناختی که با ائمه اربعه عشر است قوام وجود و وجه موجود و این  
با سطر در موجود و حکم خدا که جاری است بر حق و حق و و برای  
ایشان همه علیاد سلطنت عظمی و در راست کبری و برای ایشان است  
این که ظاهر شوند چنانچه خواهند با آنچه خواهند برای آنچه خواهند  
که خواهند در زمانی که خواهند در هر مکانی که خواهند زیرا که نمی خواهند  
مگر آنچه خدا خواهد و نمی خواهند چنانچه ایشان خواهند پس برای ایشان  
این که ظاهر شوند و نفع در وجود از دون انتقال و تدرج و تقدیم و تا  
و برای ایشان است که ظاهر شوند بر احوال دیگر مگر این که حکمت اقتضا می کند  
ظاهر شوند در عالم بشود و جمعی می شود برایشان آنچه جاری شدن  
مصلحت است و اکم و موت و مرض و این که بوده باشند ذوق که ظاهر شوند  
بعضی از بعضی و حکمت در این قسم مخصوص هر کس که هر وقت خدا بخواهد

خاندان ائمه اطهار



در ذکر چنان از چنان که در کتاب  
ی کتب در کتب است  
کتاب است  
حکایت

و قاعد و فهم ما بعضی از چیزهاست که ظاهر میشود برای مانی است که ایشان  
ظاهر نشدند مگر برای ارشاد خلق و مجسمه تمکین دادن بقایب خلق و  
عمل الامر و نواحی حق پس لابد است اینکه غایب کند خلق را بلباس ایشان  
و اول ایشان و ظاهر شوند برای خلق حسب فعل ایشان و افکار ایشان  
و عقول ایشان و مردم در مقام اول صعودند و گرفتار در غلبه و غلبه  
معنوی و عدم نصیج بنیه نصیج بلوغ و فیه با نواحی تعینات و تعظیفات  
فی هکذا مقتضای بویسته و عبودیت که اغلب ناس نمی شناسند حکم حدیث  
قدیم این که ایشان غایبی میشوند دفعه اول و باقی بودند بلباس  
و متغیر و مبتدیان می شدند و ظاهر می شدند زبان قبی که اقتضای کند  
ایشان با بعضی از او و هم میگردیدند غلبه ناس و بویسته را در زبان ایشان و باقی  
ایشان از اله که عباده کرده بودند و خداوند و وسیع و بیست راه  
نصرت و سلطان در مردم و گرامی بودند از طریق حق و ان کسایک معاند  
الله اظهارند و عین خودند از مخالفات ایشان و اهل حق امر ایشان و سلطان  
لهذا امتیاز می نمودند و طیب با اینکه وضع دنیا در اول خلق بیست و  
از جمله امتیاز است پس چنانچه در سبب خلقت و خلق و اولاد و ظاهر  
شدن برای هدایت پس لابد است اینکه ظاهر نشوند در صفت اولاد و بویسته  
مخرج بعضی از بعضی تا مخلوط نشود غیر ایشان با ایشان و اجابت میگردند  
ظهور ایشان در دنیا و حسیاتی باشند بر او اهل دنیا و اولاد است که

باشد برای ایشان ظاهر شود و مگر حسیاتی باشند از مقتضای اصلیه  
و قیاسی نصیج باید طبع و قوی شود بلباس خلق و متفرقیم این ظهور را و حق  
من الله ان بعد غایب از حقیق و حق تمام و چه نیکو حد و در جهان حکم حق  
در میان کائنات بر حکم و نافع شدن و دیرزد و حکم قدر و وفای  
و کارم شدن بر این دو تماشیه او پس بقدری می کنند این دو تماشیه  
و عدول می کنند خدا بقاء این دو تماشیه را که در عدول نصیج خلق و خلقت  
حکایت است احد حکیم این است که جهان نیسان از احدی را بکیفیت قبول این  
و امتثال امر و حق بعلت اینکه خدا بقاء اطاعت کرده نشد و با کراهت معصیت  
کرده نشد بعلیه و مانی حکیم این است که ظاهر کند و بخش و او شکا  
کند کلام اشرا و مخفی نماید از خدا بقاء او و با شد برای حقیقه با لغت  
جمع خلق و چون که در بعضی خاتم النبیین طبع غیر یا صغیر بود و در زمان  
در اول با نواحی حکم بود و غرض امان و در غایب استیلا و تسلط بود و سلطان  
پس کرده دلی خود را و لبتیک گشت بود و در خلق او از هر جانب و خلق آنها  
طاعت او می نمودند و در ملک الشماخ بود و دلیقی و طبع و تخیل حق و مشاقت  
تا بر سرند با نواحی که او داده کرده خدا را ایشان پس لابد است اینکه با کراهت  
ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و آله و چه نیکو خلقی که شایسته بدست  
و وصفی گشتند تا ناس را و با نواحی سبب متشخص و متعین و با نواحی و  
پس واجبت بر مانی که مقادیر کند و شمس بر بعد اینکه مقادیر می آید و

در بیان و حکایت که لازم است  
بر خدا انوار حق  
حکایت

در بیان و حکایت که لازم است  
صلوات باشد



عضد ترا و منبر عیسای در و قوای اخذ یاد دفع پس استعانه میجویند  
 بغیر و این سبب شهر همیشه شینا فیشا پس واجبست بر بنی سل سیف  
 و لکن بطن اساخت خلق با پادشاه و قبول نمودن ایشان برین و قدیه را و ملا  
 فرمودم و قوای را و در حق و کرد و لهای ایشان را تا اینکه لازم نیاید  
 و مقصودشوند کثیرین بود بهمانه مکلفین و آنچه را داده دارم بفرمان  
 در این مقام دوست دارم که قرار هم انما مشی را در حکمت غیبه اعمام  
 و کلام موجز جامع این نیز میکرده دارم پس او را این است که خداوند سبحان  
 لا بد است اینک قرار دهد برای باطل و دولت و ایام چند تا اینک بجهت نیاید  
 اصل باطل و نکویند که اگر قرار میدادی برای مادی دولت و ایام هر اینه طاعت  
 میکردم و خداوند سبحان قطع می کند بجهت هر حجتی آوردن را و دفع  
 می نماید عن در و عن را و در را پس قرار داد برای ایشان دینی و دینیه را  
 و برای ایشان استیلائی و در بسیار او هرگاه بوده باشد استیلا برای اعدا و  
 دارند و سعی کنند در اظفار و در اندام و نهادند که ایشان را پس واجبست  
 جاری شود برای ایشان مصایب و محن و آلام و تنقیه و خوف و اجتناب  
 اخلاص و در میان دعایای ایشان تا شبیه شوند بهای سبب باطل باطل  
 و سالو بمانند و تاب ایشان را تا اینکه بوده باشد برای ایشان نیل ثواب  
 و برای اعدا اصابت نکال و عقاب و با هر اینها واجبست اقام نمودن  
 ایشان در قلوب و کسی را که کتد این بنده کوران و کسی که منقطع شود

در کلام مختصر در این  
 گفتار میشود

بسیو ایشان تا اینکه بگذرد دولت دنیا و برین و محلی از نوع ایشان به  
 بنی خاصه و ولایه خاصه بدلیل عقلی عقلی از دون تمسک نقل  
 و اجتماع و تواتر و آحاد و غیر ذلک و باقی مانند کلام در این برام در  
 شتی و مطالب اخیری و آنچه را ذکر کردم اگر نظر کنی بنظر انصافی  
 یا با آبی صاف و کمال بدون خاشاک و غبار و اگر محقق بماند بر تو  
 چیزی بعلت قصود هم تو نیست بلکه بجهت غرض مطلب و علم مسئله  
 و مع ذلک اگر ندر کنی در آنچه ذکر شد بطن مستقیمه غیر معوجه  
 بشما موتهین ظاهر میشود برای تو حق و یقین و قد قال الشاعر  
 و من حضر السماع بغیر قلب و لم یطرب فلیعلم الحق یا رب و هم  
 در حق نماز است بدان بدست عباد و در هر عالمیکه ظاهر میشود  
 می باشد بر آن عالم بعلت اینک عباد ستمی و حقیقی است که ظاهر شد  
 نزد ظهور الوحیه مطلقه و عمل ظهور الوحیه مطلقه و ولایه  
 است و عباد ستمی است در کل ذرات کرات و جاری است در  
 حوادث غیر متناهی بواسطه اولی مطلق و عباد حق و ولایه است  
 یعنی کمال خضوع و خشوع و تدلل پیش روی معبود و عباد حق حقیقه  
 عباد است و اصل قابلیت او و عا و نقصان را و بعد المبادی  
 این است قل خذوا زینتکم و ما خلقکم لی و الا انکم لایعبدون بجهت  
 اینک اگر بخواهی خلق را برای اینکه برسانند ایشان را بعباده قصوری

باب بیست و نهم  
 در بیان شهادت



و برای ایشان سوال و طلب استعداد و قابلیت در خداست  
 عطیه و فیض پس آفرید خلق با آنکه خاضع باشند برای <sup>مستعد</sup> سوال و  
 شوند برای عطیه و فیض و بایستند بر باب کم و بگویند باینکه  
 انکشتن فقر و فقره بر این است حقیقه عبادت و ستر عبادت و این است  
 طیب و بلند طیب و این است جند اول برای جاری شدن این که باید  
 چون هر چیزی و عبادت اصل است برای عید و عید و الحقیقه جامع  
 و جمیع مقامات عبادت و مراتب عبادت است نظریات عبادت اصل  
 و مراتب و مقامات و جامع و اصل لازم دارد حیث از غرض و جوئیها  
 عید و عید است و پند و فریاد است پس میباشد عید و عید  
 دلالت میکند بر اینکه عید اصل است برای اسم عید و مشاوست بر  
 جمیع کالاتی است در لفظ عید و ایشان باین است که کل کالاتی  
 فرعی است که ناشی میشود از عید و اینکه اصل است و تفریع این است  
 که عید این خداوند بخانه و خلق نیست و قریب نیست و غیر است  
 بقای و نه بر بنده مگر بر بنده عید و عید عید و عید و عید  
 داشت در عید عید و عید و عید و عید و عید و عید و عید  
 و در سوره و عید عید میباشد عید و عید و عید و عید و عید  
 و اعظم مقامات عید و عید و عید و عید و عید و عید و عید  
 و او است حامل عبادت و سایر خلق یا نفس یا بندگی اند علیه السلام

نور و ایند مثل سایر خلق که اطلاق عید بر ایشان جمیع حال بود و نور  
 این حقیقه مقدسه است و معلوم شد باینکه که اصل عبادت  
 و حقیقه عبادت نزد این نور و معطیه است سلام الله علیه هم یعنی  
 حدود ذات ایشان و حیثاً کلی و هر چه آن بزرگوار است و این  
 از حدود و حقایق که در سایر خلق است اشعه نور این حدود و  
 آثار این نور است و اصل عبادت و ستر عبادت و قلب عبادت و آثار  
 و نماز بهترین موضوعات و نماز عید و این است که قبول شد نماز  
 قبول عید و ماسوی نماز از عبادات و نماز مثل قد است و دانست  
 و باین عبادت نسبت به نماز عید از این است و در مانع و صد و یک و عروق  
 و سایر اعضا و جوارح و مقامات و مکملات و آگاه باشد که و صفت میکند  
 نور علی السلام حقیقه نماز از بد و ذات و نور و این عالم و عید  
 باین حدود و عید و ارکان مخصوص و نور مقدس نماز و صفت عید  
 نماز بر وجه اختصاص الله الموقر **فصل** بدان بدرستیک نماز  
 نور و مکنون و کوهی عید و عید و عید و عید و عید و عید و عید  
 شمس مضیقه و عید و نماز است اول که یک است که داعی حق را  
 بعبودیت و ستر خضوع و خشیه و لکن نور قرب نماز بعام و حد  
 احتراق و اضلال که نور بود نور در غایب بساطه و لعمال و حامل  
 مراسم خداوند حق تعالی و معنی ایشان بر حد بود و اتصال بکل مقام

در بیان این اقسام عبادت  
 بر چهار شکیل



در کل اول این چون که حکم اخصی اقتضا کرد اظهار متعلقات اسم خدا را  
 برای اظهار قدرت عامه و ابراز نه سابعه ظاهر ساختن امر خدا  
 بر چهارده حیثیت مایک دانید او را در خبیث که مشتمل بر چهارده حیا  
 بود و این است بخیر و نیو نه انجانی که نه متعلق است و نه غریبه  
 که در غش روشن شود و اگر چه زرد او را آتش و نام برده شد  
 این بخیر و صلی و ضاد و حفظ صلی خبری و هدر بخیر و نظر باینکه  
 ضاه مقام اجمال و اندراج کثر است در حدیثی که اینک مشاهیر  
 در کتب صراحتا و حاصل است پس چون که مکرر شد چهار مرتبه کاف  
 شد و چون که تکرار کرد یک مرتبه یا حاصل شد و چون ضرب شده  
 چون حاصل شد و بعد از جمع نمودن کاف و نون عین ظاهر شد و  
 که کی باشد علت وجود است و کله معبود پس کاف مقام اجمال است  
 نون مقام تفصیل و زیاده شد کاف بر عدد عین انجانی که عدد  
 مجموع است ضا حاصل شد پس ضا اول متعلق شیه است و ضا ثانی  
 تحت عرش فرمود خدا و عز وجل در شب مویج لون یا عود می ضا و قضا  
 لصلی الظرفین ظاهر شد برای تو اینک ضا حقیقه بخیر و متطور یا  
 غصون و فروع است باجمال و کلام خبری و هدر از اصل بخیر و متفصله  
 اینک مقام کلام مقام تفصیل است و لذا می باشد قریب که بر او است  
 عدد و حساب و معرفت تفصیل امور و تمام نیستی و در این ظاهر

در پاسه خود لفظ  
صلو ۵

نیستی تمام از شمر که بعد از می و دو پس مقام کلام مقام فراست چنانچه مقام  
 ضاه مقام شمس است اعداد می کنند شمس قردا و استمدادی کنند قردا شمس  
 شمس مقام یونق است و مقام قریبه و کایه و بنی صاحب مقام اجمال  
 و در لی صاحب مقام تفصیل و چون که مقام می باشد سه اول مقام  
 و دوم مقام و کایه اجمالی است مسم مقام و کایه تفصیلی می باشد  
 از مقام ضا احد اضلاع مثلث چون که ضا خبری و هدر و حکایت می کند  
 ان بنی و اجب است که کلام حاکی باشد از وزیر و می باشد کلام شمس  
 واحد اضلاع ضا و او خبری و هدر از غصا و از ده کانه بکریه  
 و بر تمام اربعه عشری است که مشتمل بر اول اصل واحد و هدر و کل  
 و اصل اسم اعظم و تحقیق که کرده خداوند سبحان پانزده کشف است  
 دیگر برای صاحب معمود و بصیر و آن این است که رای هر یک از این  
 عشری که مدلول علم هم شدند بعد از اول و دو پنج مقام است مقام  
 و مقام ابواب و مقام معانی و مقام اسماء و مقام یک واقع میشود  
 اسمی و نه صفی پس هرگاه ملاحظه شود حقه در او بعد عشر  
 می شود کله که پس ایشانند علیهم السلام حامل این کله و مظهر این کله و  
 حقه می باشد بداند حقه می باشد این که چهارده عقد دارند و هرگاه ضرب  
 کردی پنج اصبع هفت می شود و هفت تمام کله که است این است  
 خطی تمام امر را از اراد شیمان ان یقول المکن فی کون و قال عز وجل

در پاسه مکرر لفظ  
حرف صلی



الدلائل بالرفع من اعلى من شأ من عباد و من و انما ان تقوم السماء والارض  
 باهر يا ايكونا و لها اشار اند باحد عشر يك اذ ذويه طيبة و دينند  
 و تمام كله اشار بصديق طاهر عليه السلام اجمعه اينكه او است شامل  
 ظهور راجع و مقام در كله اعلى و كله فاقه تمام كله مواضع اجمعه  
 مقام پيران و موقوف عالما مقطوعا است و مقام شهرش مقام الف  
 ميسو حله و مقام پدرش مقام بطله و لفظ صلى يا مستقرا و صلا  
 پس ايشان انكساينك رسيد اند مقام قريب و ضارح ايكه ممكن است  
 بر او احدى از مخلوقين و متصل شد اند بر سبيله كريدن قول ايشان  
 قول او و حكم ايشان حكم او و بر ايشان اراد و طاعة ايشان طاعة او و  
 ايشان معصيت او و جبر ايشان جبر او و بفض ايشان بفض او و بر او و بر او  
 حضور صادق و شافع الله حاله هو فيها الحق و الحق فيها هو الا انه هو  
 و الحق باشتق از صله و عطية است پس ايشان عطا خداوند سگانه  
 و بفض او و كرم او و جود او و احسان او و بسوى كل مخلوقه پس ايشان نعم او  
 چنانكه انعام كرده بان نعم پر خورشيد و بر كل كساينكه سولى ايشانند  
 و آنچه سواى ايشانست از اشعة النوار ايشان و عكوسات ايشانست فلان  
 قد و ائمة الله لا يخصصها و اسبح عليكم بقد ظاهره و باطنه نعم ظاهره  
 اعلم ظاهر مشهور است و نعم باطنه امام غياص مستور و محفل الله و جبهه  
 از صلوات و ايشانست عليهم انكساينك متابعت كرده اند جوهرى

در اين كتاب از حروف  
 لفظ صانع

در اين كتاب  
 لفظ صانع

قسم ديگر از اشعار لفظ  
 صانع

قسم ديگر از اشعار لفظ  
 صانع

در اين كتاب از حروف  
 لفظ صانع

و جل و الجنيته كذا كذا يمشو خداوند مكر اينكه ذكر ميشود و ندي او چنانچه بر  
 عرش مكتوب لاله الا الله محمد رسول الله على امير المؤمنين ولى الله  
 و بر كسى بهين قسم مكتوب است و بر لوح و قلم و اسمهاى حق كانه و  
 زمينه اى حق كانه و آنچه ما بين اين دو است از معادن و نباتات و حيوانات  
 و ليل و نهار و غفار و مجار و اظفار و هر چه را خلق كرده خداوند بخشنده  
 بهين قسم مكتوب است پس كذا يمشو خداوند مكر اينكه ذكر ميشود و ندي او  
 قال تعالى و من في السموات و الارض من عند لا يستكبرون عن عبادته  
 يستخرون يستخون الليل و النهار لا يفتر و من فرمود حضرت صادق  
 انكساينك در سهواست ملكه اند و انكساينك در دين اند چون و انكساينك  
 و ما بين الشماصيكه كذا يمشو پس هر كاه بوده باشند قد خدا يعاقب و معنى  
 حو پس ميباشد كذا يمشو اما كذا يمشو خدا و ايضا ايشانند وجه الله پس  
 ذكر ميشود مكر اينكه ذكر ميشود خداوند سبحانه و تعظيم كذا يمشو  
 بكل معنى و بكل اشتقاق و بكل فاعل صادق و بى ايد و كذا بالذات مكر  
 عليهم و لذا فرمود امير المؤمنين ع انا صلي المؤمنين و صياهم و فرمود  
 مولاي ما حضرت صادق ع در مكاتبه اش بر اى مفصل بنابر آنچه روايه  
 شده در بصائر الدرع الحنفى الصلى و الحق ان كذا پس اين الفاظ حق  
 وضع شده بر اى ايشان چنانچه ثابت شده بر حاضري اينكه وضع  
 بر اى ميباشد خداوند است و اينكه ما بين الفاظ و معان سببه دانسته اند

ذكر اينكه صلي و كذا يمشو  
 اشتقاق صادق و بى ايد  
 او لا اله الا الله  
 عليه السلام



حقیقه است و اینکه طغ در وجود باطل است و اینکه خداوند بجهان  
 اخلاص بیکه و محمد و محمد و آنکه ایشان صلی الله علیه و آله تمام بود خلقشان  
 و کامل بود هیاهایشان و خاضع شدند برای خداوند بطنه عبودیت  
 در سرشان و علانیتش ساطع شد نورایشان و متنوع شد ظهور  
 ایشان ظهوری که حاکمی بود و در حیات و حیاهال ایشان  
 آفرید خداوند بجهان از این نور و سطوع این ظهور حقایق انبیا علیهم  
 پس از آن آفرید شعاع نور انبیا سایر حقایق شیعیان و اولیای ایشان  
 و چون که شعاع سزاوارد میشد باطلاق اسم منیر بر او می باید حقیقه بعد  
 الحقیقه سزاوارد شد بر این حقایق که از شعاع ذات اولیه پیدا  
 شدند باطلاق اسم رب البقیه و این نور ظهورشان بود و در تکرین  
 پس از آن ظاهر شد نورایشان در تشریع نوری ساطع و بیداری  
 حکایتی که تکرین ایشان از او خبر میداد از حد و ذات ایشان جدا  
 نفس خضوع و خضوع و ذلته برای خدای عزوجل است ظهور ایشان  
 در تشریع سزاوار شد که اطلاق شود بر او اسم ایشان که صلی الله علیه و آله  
 ماند صلی مکنون و مخزون تحت عرش اعظم اعلیٰ پیش از آنکه خلق کند خدا  
 اسماءها و زمین و کواکب و بروج و عرش و کوسج و الواح و حی و انبیاء و اولاد  
 نوری و حدائی و محال شمع میگرد خداوند بجهان و این چون که آورده کرد  
 خداوند بجهان اینکه منت گذارد بر خلقش به نماز و نماز و ساختن او را

در پناه ظاهر شد انبیا  
 ان سطوع نور ایشان  
 حقایق شیعیان  
 سطوع نور  
 انبیا

در پناه اول انبیا  
 بدلیل بجهان  
 از حق و حقیر

از عالمی بعالی برای یک مفضل سازد نماز را و کامل گرداند اهل انبیا  
 بنایش بود نماز و سطوع ظهور نماز و موهل ساخت بر حفظ و نزول  
 نماز ملک که اسم او لقائیل است و او اعظم ملک است و قرار داد در  
 او جنودی از ملک که احصای کند عددشان از نو خدای تعالی و این ملک نزد  
 تر از ملک اند بسوی خدای تعالی و خاضع ترین ملک اند برای خدای تعالی  
 و ایشان اعظم از ملک عمر شدند و اعظم از طواف کنندگان حواله عرش و  
 تحقیق که روایت شد از حضرت صادق علیه السلام بدست که خداوند بجهان  
 خلوق فرمود عرش او قرار داد برای او سیصد و شصت هزار در کی و او  
 نزد هر یکی سیصد و شصت هزار ملک که چک ترین ایشان اگر چه  
 شود و اینکه مبلغ اسماءها و زمینها و آنچه در آنها است میباشد  
 دهش مثل خردله و در پایان وسیع بعد از آنکه امر کرد خدای تعالی که  
 بود از عرش را نتوانستند پس ازین نزد هر یکی صفت الهی نور ساقا  
 باز هم قدرت نداشتند بر حمل عرش پس ازین نزد هر یکی ده مقابل  
 آنچه بودند این بود مطلق معنای بعض حدیث و ملک که گفته شد موهل که  
 نماز گذارند از جهت عدد و آنچه و اقوی و باشند از جهت حق و حیا  
 و اعظمند نزد خدای تعالی از حیث قریب و ممکن و اولی و زول نماز بقضای  
 قول خدا تعالی و ان من شی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم  
 شد بیلد بسم الله الرحمن الرحیم و آن بلاد قبه است که داخل شد

در پناه نور ایشان  
 حقایق شیعیان  
 سطوع نور

در ذکر اول انبیا

در پناه نور ایشان  
 بدلیل بجهان  
 از حق و حقیر



بغیر صلی الله علیه و آله و سلم در شب عروج و نزول آن قبه چهار دکن  
 جاری میشود از آن ارکان چهار دکن اول جاری میشود از او آب که بغیر  
 نمی باید و نیک بوی از زمین بسم الله دکن دوم جاری میشود از او شیر که  
 طعم و متذلل بغیر شیر نشد از آنها بسم الله دکن سیم جاری میشود  
 از او خمر از زمین دکن چهارم جاری میشود از او غسل مصطفی از زمین حیم  
 و ملک موکل باین بلاد است و حدیثی است پس چون که نماز شد نماز  
 باین بلاد مبارک که اخذ کرد نماز او را ملک موکل باین بلاد و بود نماز نوری  
 ذاتی بعد از نزول بخود شد و مفصل شد بر چهار دکن دیگر و با  
 دکن چهارم است کسی که برپای دارد تکبیر را بعد از دوش و اقبال کند پس  
 خداوند بکشتی می آید و او را خدا یقیناً از غسل مصطفی پس صاف میشود  
 ظاهرش و میبایستد بحسب نود اولیاء الله و شفا میباید از هر علتی  
 قیام بازا دکن سیم پس کسی که برپای دارد قیام را بعد از دوش و اقبال  
 آسمانند از خدا یقیناً از آن شراب و دکن دکن و دکن دوم است  
 پس کسی که بپا آورد دکن چهارم و دوش و اقبال می آید و او را خدا یقیناً  
 از شیر و دکن بخود بازا دکن اول است و بازا دکن اول پس کسی که ناشی  
 میشود از او پاهای خفائی میشود از پاهای روضتانی روز و نیت و دوش  
 مقرر در نیت نماز بلکه نیت اصل واحدیت که این چهار دکن شفا می  
 و ظهورات اویند و نیت مثل روح است برای انسان پس نیت

در این چهار دکن نماز بکند  
 نزول باین بلاد

در این چهار دکن نماز بکند  
 در این چهار دکن نماز بکند

نیت مثل طحطا حی و نه جز اولی همه ای که نیت روح داخل در بدن  
 مثل دوش چیزی در چیزی و نه خارج از بدن مثل خروج چیزی از چیزی  
 پس نیت نیت در وضع ارکان از بعد و نه در مرتبه آنها بلکه بر نیت  
 رتبه علیاً چون که این ارکان اصول اولیه و مقامات اولیه اینها اند که تمام  
 میشود حقیقه ممکن مگر باین ارکان باطل میشود نماز هرگاه اخلال شود  
 بر یکی از این ارکان میباید باشد یا بعد **فصل** پس از آن نماز است  
 خدا یقیناً نماز از آن بلاد مبارک که کسی که برپای دارد نماز او را  
 کسی باین حد و مشخصه چنانچه می آید ایشان بیست و سه صیغه  
 بجای آورده چون که نماز نوری است عظیم و به نماز است بخدا خلاق زاده کرد  
 خداوند بخانه ای که پیاورد برای خلق عظمت منزله نماز و دفعه ششم  
 در شبه او باین برپا داشت خلاق زاده در عرض عالم و در بد و چنانچه  
 در بین ارض عالم مختار است در عود پس از آن عرض و خلاق کرد نماز و در  
 تکلیف و باین معنی اشارت می کند حق سبحانه و تعالی بنا بر احدی است و حق  
 عز من قائل انا امرضنا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فاهلها  
 و استغفر منها و حملها الا انهم کان ظلوماً جهلاً و امانات نماز است چنانچه  
 وارد شده از آن علیه السلام و انما هو منین انذار استیحه صیغه او که در حد  
 حق نماز و رعایت کردن در عود نماز را و احتمالاً در دو صیغه کند که حق  
 نماز باشد اما اول پس کسی که شاخت حق نماز را و دست داشت و آیه

در این چهار دکن نماز بکند  
 پس و کمر می

در این چهار دکن نماز بکند  
 در این چهار دکن نماز بکند

در این چهار دکن نماز بکند  
 در این چهار دکن نماز بکند



و اداساخت او در جمیع جوارح و خالص سیرت و تقوی و قیام بر تقوی و عین  
و در سددش بود علم و در فوایدش بود حجت و منور گردید و در احادیث  
باو از قدسیه و افاضه گردید و از علوم لدنیه پس گردید متوجه  
خدا تعالی بخش جزو رفته و بخواه نیست و بگوید و گفتند او را  
و بر طرف شد از اول سیئات پس می شد و نور جمیع و در وی ماطع  
ان ان الشاکیر کبر ما ید خدا تعالی و حقیقت الله و لی الذین امنوا یحکم  
من الله الی النور و چون مردم میباشند از اهل حق و طایفه ای از اهل حق  
نیکنند باو و از اخبار مصلین الذین هم کما انما هم و عهد هم را چون و الذین هم  
علی صلواتهم یحفظون ایشانند مظلوم و مظلوم و لا قدر و عجمه ای که ایشانند  
قدسیه الحیه اند و علایق از ایشانند و در طریق رشد ایشان موعظ  
و ایشان رضوان الله علیهم بر بعضی استنداد و بخواه و بخواه از جانب  
بود و کارش تحقیق و که پر شده و لهای ایشان و نور و نصرت از خود  
خواستار از او پس ایشان مشغول از مردم با خدا و خود و اما دوم آنکه  
که عبادت نکردند حرمة نماز و صلوات که در نماز و محافظت نکردند از  
و اعتنا نکردند بساتن و عظمت قدوس و خدا تعالی ایشانند و خلوص  
بجول بعضی ظالم و جاهل ایشانند آنکس اینک است که در بعضی خود را و او را  
نجات خود را و در وقت مان چینی که خدا کشتار در بواست و چون که است و بقیل  
که امانت را بعضی ایشان اخبار کردند و محافظت را و بعضی اخبار کردند

این احوال را که در کتاب  
کرده اند حق تعالی

کردند ضیاعش را بنابر آنچه تفصیل دادیم پس از آن فرمود خدا تعالی  
فازد از ارض عالم در پانزده نیا بود نماز عجمه نورش و مشتاق امیداد  
اهل اسماءها و زمینها را تا اینکه فرمود خدا تعالی آدم را از عیال  
و زمین و عجمه نزل آدم بر زمین سر قافه مش سیه شد و بعد از طول  
کشید حزن و بکا آدم عجمه شامه که ظاهر شد بود در او پس نازل شد  
جبریل و گفت ای آدم چه چیز تو را بگریه واداشته آدم گفت ای جبریل  
که بر من ظاهر شد جبریل گفت ای آدم بر خیز و نماز کن که این وقت وقت  
نماز اصل است پس برخاست و نماز کرد و عجمه نماز آن سیاه تا کرد  
بر طرف شد پس آمد جبریل در وقت نماز ثانی و گفت بر خیز و نماز  
کن ای آدم که این وقت وقت نماز دوم است پس برخاست و نماز کرد و  
عجمه نماز فرد و تحت سیاهی تا ناخوش بود آمد در وقت نماز ثالث و  
ای آدم بر خیز و نماز کن که این وقت وقت نماز سیم است پس برخاست و  
نماز کرد و عجمه نماز نایل کرد و سیاهی تا ناخوش بود آمد جبریل  
در وقت نماز رابعه و گفت ای آدم بر خیز و نماز کن که این وقت وقت نماز  
چهارم است پس برخاست و نماز کرد و عجمه نماز سیاهی آمد تا دو وقت  
پس آمد جبریل در وقت نماز خامه و گفت ای آدم بر خیز و نماز کن که این وقت  
وقت نماز پنجم است پس برخاست و نماز کرد و عجمه نماز بیرون آمد از دنیا  
با تمام پس حمد کرد برای خدا و شاکستاد پس از آن جبریل گفت ای آدم

این احوال را که در کتاب  
کرده اند حق تعالی



دین کی بنیاد پر ایمان لانا  
ہر کس کی عبادات

باب سیم  
در شرح شرط طهارت

تجارتی کتب و رسائل

مستند

اولیٰ و دومین

پس اعلیٰ مقام پر دست بردارند  
فنا



او در حق بلکه مستوجب شود چنین کسی را وقت نهمه ای که فحاشا حاصل  
 میشود از پشت کرد نیز فاش میشود از فاشا در این هر یک و معاصی  
 مصروفی را هنگام توجه کردن اینها میرسد از رحمة و مسخه نبوی کند  
 او را باقی آیای نبوی که چگونه ظاهر میشود کند جیفه و عطر و نوز و مقای  
 شمر و منس یا تابش واحد تربیت می کند قابل سغلیه در حساب آنچه  
 و دها است از صفا و کد و در چنانچه تربیت میکند سکر و حفظ را  
 با شرف واحد و نظیر این کلام است قول شاعر شریفی الحسن عند الخیر  
 و عند التزل منقصه و دما کفطر الماء فی الاصداف و ذوقا بط  
 الاخی صادمات و اشار به این است قول صاحب و عجز الله فرجه  
 در دعا و در جب با سمل الاعظم الاعظم الاحل الاکرم الذی وصفه علی  
النما فضا و علی الیل فاطم و نهمه ای که توجه هنگام توجه وجه و  
 الیه است پس در حبست علمان برای بنا ای که خداوند بخانه معمر است  
 از کل صفا امکانیه و لوازم خلقیه و مطهرات ده تا است چنانچه بنا  
 نیرده تا است بعلمی که خداوند بخانه آفرین خلق و ازده قبضه و ان  
 قبضه قلب است و صدور و عقل و علم و وهم و وجود بعضی مادیات  
 فکر و جوی و جسد و هر قبضه هنگام توجهش بسوی خدا یعنی بال  
 و بال که در بعلمی که تابش جلالت عظمی خدا بال میسازد هر چیزی را  
 که مقابل شد و هر قبضه هنگام اعراسش از خدا یعنی بال است و بال

و جمیع یک برای طاهر بود که  
 حال نماز ۵  
 در دنیا و جسد بود هر آن  
 و نجاسات ۵

کنند و بنا که واسطه نیست مابین اقبال و نه بار و مابین طهارت و نجاست  
 و این معلوم است و چنانچه مطهرات متفاوت در شدت و ضعف  
 نجاست نیز چنین است و بنا بر اعتبار و قوت خلوص است در مقام هر قبضه  
 بعلمی که برای خلوص است در قوس صعودی و قوت در معانی از معانی  
 بر حسب احوال یا ماعد یا فاضل و بجان لغوی حرکت در حین عمل یا  
 در بعلمی است یا در بسفل و بجان اوج یا مقلند یا معوض و جمع  
 مقامات صعودیه و کلا علما و علما که کامل مطلق چنانچه جمع نکرد  
 نازله سفلیه و کلا جهلا و علما که کونی مطلق ابو الذحافی و بال  
 و مزایع مقامات ظهور در مقامات و الا مقامات بجهت تعدد در حین  
 و این مقامات هر دو که نازل شدند از تدریس غیبیه بسوی بال  
 جسد به ظاهر شدند بر این مطهرات معروفه در عالم جسمانی پس ای که  
 با وجوب هر چیزی نیست ظهور قلبی است که بان قلب است حق و روح و  
 و حکم او نافذ است در کل اعضا و جوارح و باطن و آبر جاری آیه و بال  
 اخص خواص از شیعه است بر حسب تفاوت مقام ایشان و بال  
 باران باشد دلیل است بر اعلای اخص از خواص نهمه ای که قبض اقدس  
 مبدأ اعلی دائم الورد است و بال ما ای که کردید اندن نفس فیض نازل  
 برای مستعدین و متعلین دوم که آبر جاری باشد دلیل است برای اوسط  
 اخص از خواص نهمه ای که بال علما و علما که حقایق اشیا را حسب آنچه بنماید

بنا و هر یک از این  
 و نجاسات ۵

بنا و هر یک از این  
 در عالم نجاست ۵

اما ظریف است

ظریف آبر باران

ظریف آبر جاری



ایشان را خداوند در آفاق و در انفس و فوق ما بین این دو دانست که اقول باقی  
 ایشانست از امر و توحید و اسماء و صفات و قیام با ایشانست پس در  
 حقایق کائنات و سیم که آب جهاد باشد آیه و دلیل است بر واسطه اخوان  
 خواص و صانع علوم ایشان قلب است و لخص خواص اندکسای که بخت نشود  
 بملاقات محاسن کبر شیطان و مکر او چنانچه میفرماید خدای عزوجل  
 ان الذين اتقوا اذا امسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون  
 وقتی نفس میشود که اعتقاد کنند حقیقه مکر شیطان پس این هنگام میشود  
 میشو نجاست بر او صاف نشود یا یکی از دو صاف نشود و احتمال دارد که یکی  
 باشد میاه نشود آیه و دلیل بر این امام عجب تمام آن بر دو گران پس  
 ایشانست هم با دایره که در میزند از امر غایت و عظمت و ایشانست هم  
 و انما هیاه بسوی کفایه و ایشانست هم معطله و قصر و صید بر معطله  
 و قصر و مشرف مثل کمال محمد مشرف و القصر محمدی الذی لا یزنی و  
 البصر علیهم الذی لا یزنی و این هنگام جز نیست فرمود استیلاي محاسن  
 بر احد و صاف میاه نشود و بلیق مظهرت و محی الوجود ایشان و در محی الوجود  
 شیعیان ایشانست از افعین در مقامی از مقام ایشان سلام الله علیه  
 و آب کی آید و دلیل است بر این خواص شیعه و ایشانند انکسای که خود گرفته  
 آب ظهوری که او است علم و معرفت و این مقام ایشان از آن مقاماتیکه غیر  
 میشو از ظاهر جلوه و عرض و حق و این صدقات تله عالم عقول است و حق

ظهور آب چنان

در بیان آنکه میاه نشود  
 و دلیل بر این امام ع  
 ۵

اما ظهور آب که در مقام احسان

اجسام و بجان از وی عالم جبروت است و ملکوت است و ملک و معتبر است  
 و در هر یک از این احوال ملک سه شبر چنانچه در آیه شد و در محی الوجود  
 جابر و این اقوال و ادیانست سند و اعتبار دارد و اما آیه سه شبر و نصف  
 عیون را استیلا است بر وی حصول قدرت و واجب بطور یقین و لا لایم می  
 طرح در آیات معین صحیح و با عدم داعی بسوی طرح نه از عقل و نه از حجت  
 و نه از نص فاطمه و سه شبر اشاره است بمقام اعلی و اوسط و اسفل و  
 ازین عوالم نشود مذکور پس هرگاه مستولی شد بر قبضه الهی و در علم  
 موفقه و در هر یک ازین مراتب جمعه در شخص انسان پس تحقیق که رسید  
 کوفه و این هنگام نفس میشود بملاقات کبر شیطان و مکر او مگر اینکه  
 مستولی شود شیطان بر او چنانچه میفرماید خدای تعالی علیهم بنا  
 الذی انینا و می ایشانست فاضل غنایان تبعه الشیطان فکان من القادین  
 خنجر بر باقه من ذلک و اما آیه قلیل مثال عوام شیعه است بدان  
 بر دستیک ایشان ضعیفند و آب موفقه اعلی است و هرگاه برسد ایشانرا  
 کید و از مکار شیطان فریفته می شوند و می شناسند راه خلاص  
 پس نفس میشوند و بگویند اما پیش از اسباب بر حکم ظاهر است جمعه  
 اینکه ایشان بر حقند و بر راه راست و اما آیه ضایع مثال عصاب شیعه  
 پس ایشان را کندن پان کنند نیستند بعلت آنچه بایشانست از حق  
 معاصر و سیئات و شکول و شبهات و اما آیه سنا مثال علوی است

در بیان آنکه شبر کبر  
 در بیان آنکه شبر کبر  
 معتبر است

ظهور آب قلیل

ظهور آب ضایع

ظهور آب سنا



که آید بوی و از غیر تو پس طهارت و نجاست این باب تابع حیوان است  
 که با آب شست پس اگر از اهل حق است آن علم حق است و الا باطل  
 چنانچه فرمودند مولای ما امام مجتبی ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام  
 فرمود کسی که بوی دهد بگویند اگر گویند از جانب خدا می گویند و بگویند  
 بندگان خدا را کرده و اگر از جانب شیطان می گویند شوند بندگان شیطان  
 کرده **فصل** مدار طهارت و نجاست اقبال و اعراض بعد اعلی است  
 از دلی حسب اقبال و اعراض از دلی و اعراض اصل نجاست است و باطنی باطنی  
 روح حیوانی است پس اگر اعراض پیش از نفع و اعتدال باشد نجاست  
 و اعراض در این هنگام مثل معصیت اطفال است و انگشت که رسیدن  
 مقام رشد و نیز از اعراض پیش از نفع چون رطوبت باطنی و بطنی است  
 مثل قبح و عذری و دوی امثال اینها و اگر اعراض بوده باشد بعد از نفع و اعتدال  
 پس اگر بوده باشد بعد از اعتدال مثل غایب حکم میشود بر او نجاست  
 مثل بول بار خالی که با اطمینان است و بول غریبه ای که بول نزد اطمینان  
 دوم است پس نزد خروج و دفع این نجاست ملوث میشود باطنی چنانچه  
 ملوث میشود ظاهر جسد بعد از خروج و اعراض تا می رسد به بدن جسد  
 بخلاف ظاهر غریبه مکان پیوسته پس بول را آب پال نمودن جسد  
 این نجاست و چونکه مایه این نجاست قوی ندارد تا اینکه برسد به کل باطن  
 جسد لهذا احتیاج نیست شستن کل جسد و طریقی این نجاست طریقی گفته

در این فصل  
 ذکر نجاست و طهارت

پنج چیز است که نجاست  
 امثال آن

ذکر نجاست غایب

پنج چیز است که نجاست

کردن عوام و نجس است بعد از بلوغ و نجاست است که نجاست و نجاست و نجاست  
 نجاست و موالید و عقوبت لکن نجاست بیکرند و نجاست نظر کن که نجاست  
 عظیم می آید بنظر مردم معصیت عالم و بول را لافلی و عظیم می آید  
 جاهل هر چند بگوید باشد و اگر بد باشد اعراض روح حیوانی و طبع  
 انجاست که غذا منقلب نمیشود مثل حیض و نفاس پس مباح است نجاست  
 است و اغفل و مایه شش اعظم و قوی و چونکه مردی کند بر عروج بول یا  
 مصاحب میشود با او چیزی از بول می باشد یا او و سبب یک نجاست  
 شستن کل جسد و سبب دیگر افساس و کندن شستن بعضی جسد و نجاست  
 احدی از دیگری غریبه است که ظاهر عریض از این دو نجاست مثل قوبه  
 از معصیت است و قوبه از معصیت پاک نمی کند بول معصیت برنگرد  
 اما استخاضه چونکه خلط میشود از شستن در کهای و جم و سبت  
 مثل حیض در حوائط و سواد و نفق و نجاست است که حیض و نجاست  
 خبیثه است که پیشتر گفته است از حق و چونکه نجاست و نجاست در زنان عا  
 است ظاهر شد آثار نجاست در عالم جماعی و در زنان اها سینه ها  
 فاطمه زهرا علی ایها و بعلها و بینها و علیها آلاف التحية والثناء چونکه  
 اعراض و بول را لافلی و بول بود متغیر بود از حیض و نجاست  
 صلوات الله علیه امثال وایه او در زمان مقدم و قوام و نجاست  
 اول کرده و داعیه بر بول اول از دم حق است لهذا نجاست حیض را وید

در این باب  
 ذکر نجاست و طهارت

ذکر نجاست غایب



حاصل اینگونه استخوانها چون که در دلت و در طویله در او غالب است  
 نجاستش خفیف است نسبت به نجاستش در دلت و در طویله در او غالب است  
 هر چه سول و زایل میشود حکمش قوی میشود و در حکم سول و هر چه خفیف  
 و زایل میشود نجاستش شدید میشود و جاری میشود بر او حکم خفیف  
 کل احکام نجاست و انبساط و نجاست و نجاست دم نجاست است یعنی  
 یابد با اولی آنکه زیاد یا کم از غذای و لذایح و نجاست و طریقی و نجاست  
 طریقی گناه کردن علیه عاریق است از نجاست و نجاست عظیم است  
 و نجاست است قال الله تعالی انما انبسط من یات منکي فاحش صیده  
 بضاعف لها العذاب ضعفين و کان ذلك علی الله یسیر و اگر اعراض  
 در هضم سیم و چهارم باشد مثل منی می باشد نجاستش قوی و چون که  
 دلی و باعث برای خروج منی است لذا نجاستش است بکل بدن و اقبال کل  
 جسد بیوی شهر و لذایح میباشد نجاستش خروج منی از کل بدن چنانچه  
 در هضم و زهره و منی چنانچه است هر جزئی از بدن محتاج بفسل است  
 و لغو از حد و نجاستش است در غسل نجاسته با منی که هر جزئی  
 برسد و آب غسل پاکست و نجاسته با منی که هر جزئی  
 در مسجد و من جسد امام و افعال آنها **فصل** سانی که منی که منی  
 طهارت و نجاست اعراض مبدل علی است از ادنی پس و نجاسته  
 مادامیکه ملحق و ناظر است در جسد و مدبر غایب عنصرویت

در بیان در نجاست

در بیان نجاست که در بدن  
 در هضم سیم و چهارم  
 واقع شود

در بیان نجاست که در بدن  
 در هضم سیم و چهارم  
 واقع شود

**فصل**  
 در بیان نجاست که در بدن  
 واقع شود

بوجهش که در غریبه باشد بدنی است و ظاهر مادامیکه در دلت  
 از نجاسته و نجاسته باشد مثل کلب و خنزیر و کافور و هرگاه اعراض بود  
 حیوانی و نجاسته فسادیکه ظاهر شده در بدن اعراضی بدن باشد  
 مثل جن سوسه از دندان یا از کل بدن و اعراضی که باشد با جوفی بدن  
 نجاسته میشود و اگر در اصل بدن بود در عالم در هنگام قولی و نجاسته  
 بر یکم و لابد نجاسته این است مثل کافور و امثال او و اگر دیده باشد اعراض  
 کلی و نجاسته بدن میت و پیر من میرود و نجاسته که خلطی بدن بدن  
 و چون که نجاسته اعراضی در جوفی از برای بدن ساری می کند نجاسته  
 هر جزئی از بدن و نجاسته عبارت از حرارت غریبه است و منی و نجاسته  
 و حاصل از نجاسته و هرگاه واجب باشد غسل برای حامل و نجاسته  
 برای خروج اصل بطریقی و نجاسته است که غسل عبارت از نظریه بدن  
 حیث الظاهر و الباطن و چون که روح بر سه قسم است روح حیوانی  
 مقرر قلب است که منی صورتی باشد و روح نفسانی مقررش در مایه  
 و نجاسته او است و نجاسته روح طبعی مقررش کبد است و با او است  
 نموده و نجاسته روح پیر من میرود و از بدن و باقی میماند بدن  
 فساد و نجاسته او نجاسته بر منی که غسل برای نجاسته تا فساد  
 تصفیه مطلقه اول غسل سدد و نجاسته و نجاسته روح طبعی  
 برای زایل ساختن او مایه و اعراض حاصل از فساد از بدن حاصل

در بیان نجاست که در بدن  
 واقع شود

در بیان نجاست که در بدن  
 واقع شود

اما غسل سید



وَأَتَغَسَّلُ كَافُورًا

در کینه عجمه خروج روح طبعی در غسل کافور و غسل کافور از قبل روح  
نفسانی است عجمه اینکه دماغ بارد و در طبع است و غلبه ی کند و غلبه  
غریبه بعد از غفار قه در روح از بدن و غلبه و غلبه سبب بر آنکه در  
اعضا و جوارح میشود و کلام دارد تناقض اعضا و جوارح منتفی نیست  
و قرار شد کافور عجمه اینکه در کافور قوی دارد بر و دیگر موجب ایجاد  
و پیوستگی که موجب اتصال و عدم تناقض بر عجمه است و او را سبب  
شدید که بر طرف میسازد که بر طرف میسازد و در این منتفی که در  
سبب غسل با غفار قه در غسل از قبل روح حیوانی است برای تحلیل

وَأَتَغَسَّلُ بِأَنْجَلِيَّةٍ

ساختن آنچه در میت است از طبع و روحی سرد و کفار و لایزال کافور  
و برای اینکه مال شود میت از جوی او سماع و چون که بر بدن مطلوب است  
در میت عجمه آنچه کفیم که لایزال دارد غسل میت بای کرم و عجمه اینکه  
حالت طبع حیوانی است و ایضا حار است سبب از اعضا و جوارح چون که  
قوی دارد بر و در کافور مثل پیوستش و حار شایب کرم معارضه  
کند به درت و پیوست کافور و لایزال حار است غسل دادن میت بای کرم  
ملی که راحت دارد بعلت تاثیر مکنه و عدم مناسبت و این مکنه ذات

بِأَنْجَلِيَّةٍ  
که در

در این اعراض حیوانی و روحی  
حیوانی است

و در حقیقت است که اعراض روح کلی باشد و اگر اعراض روح حیوانی از بدن  
جانی باشد چنانچه هرگاه غالب شود و طوری و مقرر شود بسبب پیوستگی  
حار است غریبه و متضاد گردد و بر سر و در صورت بدن و در بدن

دماغی مثل این متضاد و متضاد میگرد و دماغ میشو از غریزه دماغ  
در کل جسد پس جرم میشود روح در قلب و در جوف میشو تا پیش در  
بدن و میگرد و حلق ظاهر و در ظاهر و در بازو میاندازد و در  
احساس همین است خواب و حقیقه خواب و اشارت با این است و خدا  
الله یوفی الافضل حیث هو لها و التي لم تتد منها ما فصل التي حصى  
عليها الموت یعنی روح و بر سر الی الجمل مسمی یعنی نفس و حقایق  
میشو و اظهار بدن و با لایزاله نفس میشو عیدانی میشو خود از خضر

در کینه عجمه که در ناخ  
دارد شد

ابو جعفر م روایت کرده که هیچ کس نیست که خواب رود مگر اینکه نفس  
میرود و باها و در حوض و بدن میماند و میانه ایشان راهیست  
سفیع آشای پس اگر مرز نماید خدا بقض روح طلب میکند نفس روح  
و در حوض لایزاله روحی که میماند و از بدن میرود و جوی و استوار  
بهر نماید خدا که نفس به بدن برگردد بر میگرد و در این است که خدا را خدا  
الله یوفی الافضل حیث هو لها الا انهم هر چه نفس بر بدن و باهاها  
خواهانیست که اصل است و بغیر دارد و هر چه را در عید استوار و این

به بدن و ان خواهانیست که فی اصل است و از جیل شیطان و غیره  
و چون که از طاعت صیغه است و غیر قوی تا غیر قوی صیغه است به  
بها روح و لایزاله روح و کلام نیست شستن کل اعضا و جوارح مثل  
و در حوض می و اشارت با این در و لایزاله میشو شستن بعضی اعضا که در



در بیان غسل اعضا و  
در بیان غسل اعضا و  
در بیان غسل اعضا و  
در بیان غسل اعضا و  
در بیان غسل اعضا و

و همچنین است که گویند معنی غسل و شستن است و چون غسل  
برای تطهیر نجاستی است که حاصل شده از معصیت که حاصل شده از  
اعتنا بر او میباشد نفس در زن و مثل آنچه در مرد است و علت آنکه  
خلی کرده خدا بخواهد از آن یک چیز از عقل و در وجه از نفس و خلی فرموده  
مرد را بعکس زن غسل است زن سه غسل که شرکت ندارد  
با او مرد و این سه غسل با او جزء محض و رفت از نفس و این سه  
چیزی است و استحاضه و نفاس و شرکت دارد در مرد و در سه غسل  
دیگر و آن جنابت است و میست و میست و میست و میست و میست و میست  
جز شرکت از نفس و غسل است و علت آنکه غسل برای تطهیر  
مقتضای حاجت حیثه است و در دو ماهیه شست و شست و شست  
میت برای پال شدن از معصیت کفر است بحیثه آنکه کافر میت  
و مؤمن می قال تعالی کان میتا فحیناه و جعلناه نورا الایه  
و کافر و قلبش نجس است و صدورش نجس است و جسمش نجس است برای  
اوسه غسل است تا داخل شود ایمان در مقام آلت و غسل  
جنابت برای تطهیر کبایری است که مستقل است نفس بان کبایر  
مثل حد و جبهه و امثال این و در این برای او غسل است  
بعلائی که قلبش پاکست و جسدش نا اهل یا تابع و سایر اعضا برای  
از کبایری است که برای نفس است و جسد نیز مدخلیتی است مثل زنا و غیره

خبر ائمه اهل ذلالت پس غسل برای معصیت نفس است و معصیت نفس کبایری است  
برای معصیت جسد است و نجاست که واجب است از او شستن برای ناپاکی و چند  
نوع است بعضی از آنها نجاستی است که بر لباس و ظاهر جسد است و این  
نجاست شسته میشود با آب طلق یا بغیرش و این ظاهر است از نجاست میگویند  
و این نجاست مثل کتله صغیر است که از نو من صداد شود و بر میزد و این  
کتله را آلام و محرم و بنوی و باقی نمیداند تا بر تریخ اگر چه توبه نکند و اگر چه  
از عیبش آید و این عیب عینه نکفر عین سبب آنکه و نه خدکم مدخلی که  
و بعضی از نجاست جاری است بر باطن جسد و بر دو قسم است قسم اول  
آن چیز است که ساری و جاری است در کل جسد و این را حدیث اکبری نامند  
و تطهیرش بر احتیاج دارد بیشترین کل بدن با شستن و هر که معتقد شد  
از قصد با آب حق میگیرد تا بپایان اگر چه قلیل است بحیثه مقدار و در  
پس می باشد این هنگام شستن شستن اکبر که ناخالص است و در اطوار و قضا  
از نجاست و پالی کند من با و میگرداند و در اطولای صلا خالص چنانکه در  
هر که خالص شده در حجه خدا و طهاره خدا حق میگیرد بحیثی که بر هم  
می شکند صغیر و خوف ندارد از الوط و این نجاست مثل کتله کبیر است  
و دست نمی کند این معصیت را آلام و محرم و بنوی و بلکه لازم است از توبه  
قلبی یا عذاب بر پنج قسم نامند از چیز است که جسد و عصب و عروق و  
و این را حدیث اکبری میگویند و تطهیرش بر احتیاج بیشترین کل بدن نیست بلکه کتله

در بیان حدیث اکبری ۵

در ذکر حدیث اکبری ۵

در ذکر حدیث ائمه ۵



چنانچه در ظاهر حدیث می کند شکی نیست در رفع یسود حدیث اکبر و اصغر مکرر باید مطلق باشد

او بعضی که غیر از مطلق نفوذ ندارد بیاثر و مراد تطهیر باطن است نه ظاهر اما این مضاف به غلبه غلبه نفس نفوذ ندارد در مسامحه حقیقه در هرگاه نافذ باشد مثل ادعای حاکم که در یک است بعضی ضعف و نکدرش در غلبه غیر از اینچه فرموده صدوقی بخوار غسل بیاورد و مسامحه از وجه اعتنا نزد اولی الاصل و حدیثی که در این باب روایت شده دارد در مورد تقیه است و اما اسنادی که گفته دارد استعمالش در وضوء و غسل و علت عدم بقا اسناد بر صحت حدیث است و آب شستن موجب بر من است و سوالی عاقل که مباح است برای دفع حدیث اکبر و اصغر و مکرر غیر نیست در اینجا هر یک و هرگاه آب مطلق یا آب شستن قرار دارد شایع مقدسین بدانند مباح بخاک اگر اینچه یک در خاک از کمال احتیاط و ذلالت و مسکنه برای معبود زیرا که یک است پس از خاک چیزی پس میباشد همه احتیاط و ذلالت و در متنج خاک اکثر و اعظم مباح میشود پیشانی و کمال برای پان اینکه داغ کرده و نشان کرده و شرف و علاقه ذلالت و عبودیت و اعتقاد این که نواصی خلق بدست او است نه پیری کند هر قسمی که نخواهد چه اینچه می نماید و عاصی ذلالت الاصول بنا صحت با و مسامحه کند هر دو مستهان از زمین اینچه نایب که بدین مذهب قدری یافته است پس دلیل میسازد نزد خدا بقا است و احتیاط و اعظم

در بیان کردن بدانان  
مطلق ۵

چیز دیگر در او است از نفی و قدری و مسوکه تا این تذلل و بازوار است دخول در زمان بلحدیث باطنی که است که در هم بسوی او پس هرگاه باقی است در حدیث استعمار او و اجابت بر او وضوء یا غسل و اعاده نمی کند بخوار **فصل** در خصوصیت غسل و مسح اعضا است در وضوء و حلیه که در حدیث و تقیه اینکه آمدند چند نفر از خود خدمت رسول خدا صلی الله علیه و سوال کردند اینها بر از چند مسئله یکی از سوالها این بود که چگونه که بچه علت وضوء حاصل میشود و بپایان جوارح که تطهیر ترین موضع است در حدیث وضوء و بپایان جوارح که سوسه کردن شیطان آدم را بر زمین شد و بشستن پس نظر کرد آدم بسوی پیشانی نظر کردن طراوت و در آب و جوش رفت پس بران برخاست و رفت بپایان پیشانی اولی و قیام کرد بر داشته شد بسوی خطبه پس بران اخذ کرد بپرد و دستش خود از آن بپوش و پانی تحت تمام شد حلیه و بر بود پیشانی از جسد آدم پس بران است آدم دستش را بر سرش و دستش پس چون که توبه کرد واجب گردانید بر او و در توبه اش تطهیر این جوارح چهار گونه بود چون که متعاهد میشود از دهن لغز و حرارت و غالباً در حلیه است و اسامی کثافت و چربی و چربی و مقدس میشود و اسامی و غیره و دست چون با اسامی شستاری و چربی میشود خالی از اسامی و کثافت نیست چون چیزی بود مستحق قرار داد شایع مقدسین بران مکلفین شستن از زمین و وضوء و سوال و استئذان در قرار و قرار

این فصل اعضا  
در خصوصیت غسل  
و وضوء



او عیون عالم را در علمای آن حضرت تا رسید به حد کمال و متوجه شد  
 بسوی خداوند عالم بیدار ظاهر و درکی اما خصوصیت غسل بر تنی چونکه  
 بر لطیف ترین مواضع ظاهر و شریف ترین اعضاء است و در سر است و  
 قلب و باطن و جسد و اندام و شش و شخص و اجزای بدن و سر و کلاه اعضا  
 و کندن تابع بر است بلور آن او و آتش است چونکه اشرف از شقی است  
 پس واجبست تا خیر چه از است بنابر این سر با ذرات عالم جبر و نیست و  
 راست با ذرات عالم ملکوت و طریقت با ذرات عالم ملک و باید بخاطر پاود  
 مصی که هرگاه اعتنای خداوند سبحانه و تعالی بر او باشد برای تطهیر بدن  
 پس چه کان درونی بافتنای خداوند عز و جل و تظهير قلب از اخلاق ذریه و  
 صفات ضعیفه و غفلت ظاهر و باطنه بلکه ظاهر و صفت باطنی  
 و دلیل و پراخت برای علمای اقلی و اما کیفیت تظهير قلب و تکلیف است از  
 دلائل و غلبه و تزیینش بعضی اهل ادراست ادبی و دیگر مقامی **مقدم**  
**تانی** است که عودیت است و نماز جاریست بر این نماز کردن مکرر حال  
 حضور و امانت و متوجه برین و حقیقت او بدان بدست که خداوند سبحان  
 و تعالی است در ذات و صفات و افعال و عبادت و ذکر این چهار مقام در پیش  
 گذشت پس واجبست آنکه عباد و عودیت است موجود در این چهار مقام و در پیش  
 قرار دهد در عودیت و این معنی درست نمی آید تا اینکه به بنده اشیا را محمل  
 و باطل و استقلال و تدبیر نه پسند برای چیزی و الا هر آینه یا شده

پیشخصیت غسل بر تنی

مقدمه  
 در بیان عودیت و تزیینش  
 و در بیان

مستقل سوای او و معبودی و ذی او پس میباشد این هنگام معبود او  
 و پس چونکه ما پس مددک و محققه او را لا بد است از مناسبت واجبست  
 اینکه قرآن در حد خداوند سبحانه و تعالی در عودیت و حدایت که در آن و حدایت  
 که مضمر است نزد او و ما سواش و باطل است پیش او و ما عداش تا اینکه  
 صحیح باشد برای عید و توجه کامل بالغ بسوی خداوند که غایب شوند است  
 بسبب غلبه و شغل کل ما عداش و اگر غیبت باشد از دل ممکن نیست و عقل  
 آن نوع که در دل میشود با مقام عبودیت و عقل است آن چیز که عبادت  
 کرده میشود باور حق و کسب معبود باور جان و عقل است حق الهیته  
 بخای که در دل می کند معانی اشیا و اسرار اشیا را یعنی امر واحد یکبارگی  
 او شون متکثر و احضار مختلفه است و ناظر است این نوع شش  
 طوبی و سدره المنتهی و باین نوع عبادت کرده میشود خداوند را که  
 فی بعد این نوع امور متکثر و مختلفه را تا اینکه قرار دهد برای خدا  
 سرین و در زیر و چون بخت می یابی نماز و سایر عبادات از این مدار  
 پس کسی که رسید حد ظهور عقل و در شد او است مکلف و کسی که نرسید  
 پای خود یا عاجز شد او را چون یار یار شد عقلش جایز نیست او را  
 تکلیف کردن زیرا که نیست او را این نوع و حدایت که با او و خود خدا کند  
 از عاصی و مرکب قرار داده خداوند حق و جسمی برای ظهور از این  
 قوی و محمل میشود نفس و جسم آنرا از خود و حدایت بسوی دیگر که ممکن

و در بیان عودیت و تزیینش



بالله لا يشق النفس فإنة وحامل الحية ذواتها وبعدها الزبداد  
 في كنهه مكرهه عطفه شككش راو ميل می کند مکرهه می شود  
 اراده ای است لهذا واجبست پوشانیدن و پنهان داشتن مشاوی و در  
 وقت خصوصاً در اوقات صلوات و ایستادن پیش روی خالق می شود واجبست  
 توجه و التفات نظر عقل بعلت اینکه عقل نمی بیند سواي خدا و نمی بیند  
 غیر او پس خالص می شود عبادت از شوب و باطنی می شود و این است  
 تاویل اینکه میفرمایند عصیر یعنی پال می شود مکر اینکه بود و نشاد  
 این دو نكته نصیب شیطانست و عمل بپول او بعلت اینکه هفت است  
 واحد اصله عش عقل است و هفت دوم نفس است و سیم جسم پس  
 انسان عاقل نیست و پال می شود مکر اینکه بود و نكته ششم مقتضای  
 نفس و جسم و باقی ماند مقتضای عقل و حد و عقل دوست ندارد  
 مکر خیر را و میل نمی کند مکر خیر و نفس و جسم و عورتند که واجبست  
 ستر هر دو و استعمال نیشوند در معاود به خداوند و جسم عبارتست  
 از عروق غایط است بحیث غلظه و کثافت غایط بود پس اندامی  
 هضم اول با شاق و نفس عبارتست از عروق و است بحیث دقة و نول و  
 از هضم دوم نزد اطباء لهذا برای تطهیر پهل و در مرتبه اب و رطوبه  
 بخلاف عرق و جانی نیست لایه و مکر با بختلاف غایط که عرقی است  
 در او زاب باشد و علم علی و مکر اینکه حیلۀ عرق مختلف است در درجا

در ظاهر نفس و جسم  
 عالم اجسام

در درجا اول فساد چون که حیلۀ نفس و ذوات غالب است و مقتضای نفس  
 و ذواتش بیشتر است ظاهر عرق و حیلۀ و ذواتش و مثل حیلۀ اول  
 اول حیلۀ اینکه روح حیلۀ و بطایین عقل و نفس است مثل موضع و اما  
 رجال چون که می باشد حیلۀ عقل در اشیا اعظم و مقتضای عقل در اشیا  
 اکثر ظاهر شود عرق و حیلۀ ظهور عقل که القایم باشد و پال اینکه  
 نفس در رجال که مؤمن اند مثل سگ تعلیم داده شده است یا اینکه  
 نفس مطمئن شده در طاهر عقل مرتبه که معتزلی معتزین شده و  
 و دریند او و متلبس شده بلباس او نظیر آنچه شاعر میگوید و خوب  
 میگوید رقا الزجاج و دقة الحمر فتشاکلا و تشابه الامر فکنا  
 سر و کلاه و کلاه قلع و لآخر و چون که می باشد حیلۀ نفس و  
 بیشتر حیلۀ الحیة که قیام از اینکه در خلق شده اند و چون از نفس امارا  
 بسو این حیلۀ ماحیة و در ذلک اغلب است و غلظه در او غلظه و لهذا  
 می باشد کل جسمش عورت و حیلۀ اینکه نفس ظهورش جاری شده  
 کل جسم بخلاف در کل که حیلۀ نفس را و ضعیف است لهذا اگر دیده ظهور  
 نفس در عروق خاصه و چون که راه کل بدن عرق است و اجبست  
 ستر کل بدن مکر و جلد ظاهر و درین و کاین اعاصیه حیلۀ توجه در  
 بوجه بسی خداوند و توجه خداوند و در بطن بوجه حیلۀ اینکه جلد  
 قلب است و قلب است عمل نظر خدا پس تا بر نفس در قلب ضعیف است

در پال این که نفس در رجال  
 متلبس شده بلباس  
 عقل

در پال این که حیلۀ نفس  
 عورت است

عالم استخوان و عروق  
 و عروق زمین



اما گفتن بعلت قلب هر دو بسوی خداست بصریح و البته ای جنب  
 و خشوع و کسین ظاهر و در اولی سوال و اما قدری در ثمره و در حق بدو قدر  
 بسوی طاعت خدا و مشی بدو قدم بجز در حق و معنای او و در لجه است این که  
 بنده باشد سائر نفس و نه مقصود با محاسن لجه که میسر سابقا  
 از این که محاسن لجه اعراض است و او خدا را حال بسوی خداوند است  
 پس در لجه است از ازاله لاش و اما مقصود لجه این که غصه ظلم است و ظلم لجه  
 حق است پس هیچ نیست بود نشود در غایت که لجه حق است و مساوی و قیاس  
 این که بنده باشد از جلال حق این که خورده و نبوده و کسین و نه از پیشش  
 و نه از موش و نه از کس و جواز نیست این که آلوده باشد بجز از زودش  
 و بولش بجز این که حیوانات غیر ماکول اللحم منکرند و کینه اولیاء الله را  
 و منکرند دشمن داشتن دشمنان دوست خدا را و اگر بنده باشد از این کار  
 در ظاهر و باطن چنین حیوانی محسوس است مثل قلب و مغز و ریه و کبد و  
 باشد انکار در باطن و در حق ظاهر و او را ظاهر حق داشته باشد  
 بجهت بی که غالب شده باشد بر حق معنی و غلبه ذاتی بر حق و اولی باشد  
 در باطن بول و نجس و در ظاهر حلال و پاک چنانچه دارد شده در  
 این که کشتن عریض است این که پاک است و ماکول اللحم و اگر انکار در ظاهر و باطن  
 هر دو باشد لکن در سید باشد او را خلیف از حق صلیبینه مقربین پس  
 قسم از حیوان کشتن حرام است و لکن پاک است بول مکان خلعت و نجس

پیش از حق و غصه بود  
 سائر ۵

در پاره حق و حق و سائر  
 جلال حق و ماکول اللحم

پس هرگاه شناختی و دانستی آنچه داد که گویم میدانی که جان نیست در حق  
 با مصیبتی چیزی را از حق غیر ماکول اللحم لجه است این که نماز معروف و جبهه  
 خداوند است بخلوص ظاهر و باطن از شوب کل ماعد اکمال سبحانه  
 تا عبد الله مخلصین له الذین پس نماز که در حق عبادت و اصل عبادت است  
 چگونه جایز است که مصاحب شود با او چیزی که مکن خداوند باشد  
 و نوشتن اخفی که مالا یو کل لجه خالص ساخته عبادت را برای خدا بیدار  
 و از عاف ندارد برای خدا بظاهر پس که در باطن او مثل ظاهر او و حق  
 خدا بظاهر عاید ناکسوار و قسم عشق بر تمام و ستنا شده اند  
 این قسم از حیوان خورده و نجس است حق الطبع عرضی بود که مرتبه کون  
 شد ظاهر خود و نجس پس بال شد جلدی از و حیوان در سبب این بود  
 و ضعیف شد ظهور غلبه او دارد و این در حق و باطن صحیح است برای مصیبت  
 این که چو شد جلدی از و نجس او هر چند در باطن غلبه او دارد و مستولی است  
 بول و حیوان و سبیل این که تا در این هنگام سبیل قوی و غلبه است  
 این که ابدی بول که در باطنی تر و غلبه چنان شد بول او در باطن  
 تر و غلبه و ظاهر میشود عقوبت و نجاسه و این حق در وقت که برسد  
 تر و غلبه با حق مایه از صابا نادر ظاهرند و حلال و خود در حق  
 جبهه از غیر نکر که گویم از غلبه حکم ظاهر بر حکم باطن مکن این که  
 باطن مصفی نشده با الحکیمه در حکم ظاهر چنانچه مضی شده است

پس از حق و غصه بود  
 ماکول اللحم ۵



**این فصل**  
در بیان احکام لباس حیوانی  
**است**

احکامی که در اقسام حیوانات در حلیه و حرمة و طهارت و نجاست نیست  
اصول و علل پنجگانه ذکر کردیم **فصل** و جایز نیست برای مردان  
پوشیدن حریر و طلا و در نماز بخلاف زن که جایز است و حقیقه مورد است  
بغیر از آنست که ذکر کردیم سابقا از آنکه خلق کرد خداوند سبحان مرد را از  
دو جنس از عقل و حکم عقل برایشان غالب است و چون که عقل اول کسی است  
که ایمان آورد و بخدا آوند و اسرار اشیا و اعظم خلایق است از همه خاضع  
بودن برای خداست و ذلله پیش روی او و میباید مگر عقل خالص  
و چون تحت طبیعت عقل سرور و خدایت و کبر و متوکل عقل  
زحل است و این کبر بر موطا است خضوع و خشوع و اعراض از دنیا  
و لهذا الحشر است بر اهل دنیا و راحتی و جوی و دنیا متوکل بر این  
که کبر است پس هر چه چنان شد عقل طلب می کند مگر از هر یک مناسب  
او است از لباس خضوع و خشوع و ذلله و لباس مناسب عقل لباس  
که بافته شود از گیاه زمین بلا واسطه مثل پنبه و کتان و امانال  
از دانه با چیزی که قائم مقام او شود در ذلله و مسکنه و در دست  
مشابیه است و پوشیدن و کلاه و مو از حیوانی که ما کول اللحم باشد بپوشیدن  
مرد نهی شده و ترکیه شده باشد بپوشیدن اینک حیوان پارس و صفت  
طبیعت و طاهر و خاضع برای خداوند سبحان نیست در جلد  
پوشیدن چیزی که منافی اخلاص در عبودیت باشد پس میباید عظیم

عقل و مناسب است و اما حریر و طلا و ذلله و پنبه است که کوشه و متوکل  
معروف و آن کرم غیر ما کول اللحم است و اینست در حقیقه ضلالت  
آن کرم است با اینکه پوشیدن و حریر و طلا و ذلله و پنبه است لهذا عظیم  
نیست و اما طلا اگر چه از معدن است و معدن از ذرات است بر زمین  
نیست و لکن ملازم با عقل نیست در طبیعت و اقتضا اما طبیعت بدله  
اینکه طلا حار و طبیعت بنابر قول مختار و این طبیعت عقل  
است و اما اقتضا بدلی که مقتضای طلا در ذلله و طهارت و نجاست  
و همین جهت میباید بپوشیدن و عظیم نزد ایشان چنانچه اشارت  
میشود باین معنی در قول خدا تبارک و تعالی عظیم طوبی الا فی علیها است  
من ذهب و مقتضای عقل در حریر و طلا و ذلله و پنبه است  
در نزد و اقتضا با هم جمع نمیشوند لهذا صحیح نیست برای مردیکه غالب  
بر او حکم عقل اینک صحیح باشد در حریر و طلا و ذلله و پنبه است  
و اما آنچو بگویم باشد حکم نفس بر او غالب محسوس است برای ذلله و  
و طبعش پارس طاهر و در طبیعت و همین جهت میباید که کیش  
زهره و بیستامیل کنند است بل و لب ما و امیک مستولی است بر او  
حکم نفس اما این مناسب است در حریر و طلا و ذلله و پنبه است  
پوشیدن حریر و طلا و ذلله و پنبه است و چون که میباید عقل بودی بعضی در مسکنه  
می کند از عجب اولی از زمین عظیم و لباس مسکنه اولی است مقام

در بیان احکام حیوانی  
فصل اول

در بیان احکام حیوانی  
فصل اول



عقل و لهذا مستحبست برای مصلی لباس سفید و هرگاه شناختی که نفس  
 عورتست مثل جسد بی لباسی که مستری کند عورت را لباس تقوی است  
 و لباس تقوی پوشیده میشود قبل از عیوب و نفس دند و ز قیامه بزد  
 روز قیامه روزیست که آوردند اعمال را مثل هیئتشان در دنیا پس  
 آورند زناکار را حال زنا و سارق را هیئت آن هنگامیکه کشیده  
 دستش را بسوی سر کردند و همچنین سایر احوال و اوضاع پر که سبک  
 شد لباس تقوی عورتش حصون و محفوظ است و عیوب و زلاتش  
 محشوفی است بر غیر عطا آن که کسی که مستقیمن شد باین لباس روز قیامت  
 فضیله کبری و شهادت عقلی و شجریه یافته من ذلک باین لباس این دنیا  
 و دلیل لباس تقوی است بنا بر این مقیل بخانی از حق و حاکم کوشه در  
 بخدا ابد نمازش یا عورت عکس شود باینکه عورت وجه غیر است و عکس کرده  
 و اصل احوال **مقدمه ثالثه** در خصوص مشاوریست برای فعل و افعال  
 در قیامه روایت شد از حسن بن علی بن ابیطالب که آن روز که از فرمود  
 آمدن چند نفر از یهود و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سؤال کرد  
 اعلی هود آن جناب از چند مسئله بود و بعضی مسائل را که خبر ده  
 از خدای عزوجل که بخیر علت واجب ساخت بر امة تو پنج نماز و قیامت  
 ساعت شب و روز و در این بوقت فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و  
 بدرستی که برای آفتابست نزد ذوالحلقه که داخل میشود پس هر وقت

**مقدمه ثانی**  
 در پنج خصوصیت است

خواستن از آن سوال نمود  
 و در هر یک از اینها  
 و در هر یک از اینها

که داخل شد در آن حلقه وقت ذوالشمس است و تسبیح می کند و چیزی  
 که عرض محیط باو است بخندد و در کار من جل جلاله و این ساعتی است که  
 در روزی فرستد بر من برود و کار من جل جلاله پس واجب ساخت خدا  
 بر من و بر امت من در این ساعت نماز و فرمودم الصلوة لعلکم تتقون  
 و این ساعتی است که می آورند بجهنم را در روز قیامت پس نیست بنی  
 مومنی که توفیق یابد در این ساعت اینگونه باشد ساجد و  
 و عالم مکی است که حرام میکند خمر و زنا و برافش و افعال  
 این نماز در ساعتی است که خند آدم در آن ساعت از حق منتهیه و در  
 که داد خدای عزوجل از بهشت پس امر می نمود خدای عزوجل در آن  
 باین نماز تا روز قیامت و در گردیدن نماز برای امة من پس این نماز  
 دوست ترین نمازها است بسوی خدای عزوجل و وصیت گوید مرا اینکه  
 حفظ کنم از میان نمازها این نماز را و اما نماز مغرب این نماز در ساعتی  
 که قبول کرد خدای عزوجل توبه آدم را بود و ما بین آن دو سجده و این  
 قبول کردن خدای عزوجل توبه آدم را سیصد سال از او نام دنیا و در آن  
 نزدیک رفتن مثل هزار سال است بقدر ما بین عصر و عشاء و نماز  
 که آدم سه رکعت یک رکعت جمعه خطبه اخیره و یک رکعت جمعه خطبه  
 حواء یک رکعت جمعه قبول شدن توبه او پس واجب گوید خدای عزوجل  
 این سه رکعت را بر امة من و این ساعتی است که مستحق میشود عذاب این

ذکر آنکه در این نماز  
 عصر

ذکر آنکه در این نماز  
 عصر



و لهذا عدل کرد و در دکان من ایستاده است که برای کسی که بخواند  
 در این ساعت و این نماز نیست که اگر کرد مراد و دکان باین نماز در وقت  
 عید از خود ضحی ان الله عین متون و حین تصحیون و اما اصل وقت عشا  
 آنکه بدست که برای قمر غلظی است و در روز جمعه نیز غلظی اگر کرد  
 مراد و دکان مراد و جل باین نماز برای نوزاد شدن قبر و برای اینکه  
 عطا کند مراد و وقت مراد و برای هر چه را و نیست است و بعد هر که داشته  
 برای نماز عشا آنکه اگر مراد و کف برافش خدای عز و جل آن قدر مراد  
 نماز عشا نماز نیست که اختیار کرد خدای عز و جل برای پیغمبران پیش  
 من و اما اصل وقت مراد و بدست که آفتاب هرگاه طلوع کند و طلوع می کند  
 بوقت شیطان پس اگر کرد مراد و دکان مراد و جل باین نماز که نماز کم پیش  
 طلوع آفتاب به نماز عشا برای آنکه سجده کند امانت من برای خدای عز  
 و جل پیش از آنکه سجده کند شیطان کار برای آفتاب و سر عذر و نماز  
 صبح اجابت پس و خدای عز و جل و نماز صبح نماز نیست که حضور در نماز  
 در این نماز ملک کتب و ملک روز و کلام در موافقت حقیقه وقت  
 بسیار است حکایت ایشان شود بحسب اخبار شاع شده در حدیث شریف  
**و قشون الله** بدان بدست که نماز اول وقت است که خلق کرده او را  
 خداوند سبحان در عالم پیشی نکرده ظهور او حق ابد اجتناب منق  
 حضرت اعلی رضا صلی الله علیه و آله سبحان الله ما خلق العالم کان طالع الله

ذکر نماز صبح و وقت عشا

ذکر نماز صبح و وقت عشا

ذکر حدیث که در این نماز  
 شده و در حدیث  
 و در حدیث

الدنیا السرطان و انکی اکبر کثرت و اشهرها و شرو مشهور و نور هم در حقه  
 پس هرگاه بوده باشد طالع سرطان می باشد رابع حل پس بیاید و در حدیث  
 که او است اشرف او نماز بوده بنا بر این شمس بیاید در وقت اشرف از دکان  
 نصف النهار و این وقت است وقت درین نماز ظهر و این ساعت است اول عصر  
 و وقت و نماز بوده شدن این ساعت ظهر و این ساعت است در غامه ظهور  
 آفتاب و عالم در آنکه آفتاب مشرق است و در غروب است و در عالم  
 و این ساعت است وقت درین نماز که تسبیح میکند برای خدا عز و جل و کسوف  
 میشود ایوب خیر برای جو شیده بود و وحد و عقاید و در وقت  
 آفتاب بر وقت اول کایش و لهذا استحب است برای عبد آنکه بگوید در این وقت  
 سبحان الله لا اله الا الله الحمد لله الذی لم یجد علما و لم یکن له شیء  
 فی المملک و لم یکن له ولی من الذل و جود که صلوات اشرف و صلوات  
 خدا بعتا و اعلی مصابط و صلوات است و اجبت و این وقت که نماز  
 خیرات و تسبیح آفتاب است درین نماز اول نماز نیست که واجب شد  
 در وجود و لهذا می باشد ابتدا در وقت نماز ظهر برای کسی که  
 جاهل باشد بر تیب وقت نماز و **و صلوات** من چون که خداوند  
 نافرمان شد مشیتش بر بیتی گفت کلام اشرف و اقتضا کرد حکمتی که  
 مقدم دارد شبیه بر روز و غالبی سازد فضل از بر روز و قرار دهد  
 دولت برای اهل باطل انما الله علیهم و انما لا الله علیه علی الحق

اینکه در این نماز  
 تسبیح کند

ذکر حدیث که در این نماز  
 شده و در حدیث  
 و در حدیث



مویک ساخت بر آفتاب هفت هزار سال را که می کشد تا شایر این مویک را  
 اینک میل دهند تا شایر این مویک را که می کشد تا شایر این مویک را  
 مغرب ظاهر شد و ضعف و شوره در ظاهر بود و نورش پس خلق کرد خداوند  
 درین وقت خلق و نورش را چنانچه خلق فرمود در وقت ظهور علم و بیعت را و  
 او بر خداوند و این وقت بود که او را به جانی که فرمود او را در جلال و عظمت  
 این وقت را عصر می گویند و این وقت است که بعد از ظهر و ظلمت است پس در این  
 خداوند نماز را در این وقت تا اینک بوده باشد چنانچه هر کسی که واقع شد  
 از ظلمت و معقوب باشد و همچنین که ظاهر شد از ضعف و شوره در وقت  
 کاینکه تا اینک بوده باشد و وصله و طلب جبر است و برای دفع ظلمت و  
 حیاء آورده و آفتاب پس سوا از احوال و **وقت نماز مغرب** و چون که خداوند  
 سبحان در اینجه ذکر کردیم حکم فرمود غلبه ظلمه را بر نور و هر که در ملک  
 مویکین باشد اینک را بکشند و از بطنهای نور تا اینک و در وقت  
 افکار و در حجاب و نور وجودند و در اینجه حمله و این ساعت است و در  
 ایلان و اول و مقادیر نور و ظلمت و کافران و در اینجه خداوند سبحان  
 باین کافران و افکار است و این ساعت است و در وقت مغرب و شام  
 میشود بدو هاب و حرم مشرق و در هاب این حرم مشرق و سقوط قوس است  
 بالکلیه و چون که می باشد مقام تسلوی نور و ظلمت و در وقت  
 و ظلمت و نور است و کاینکه و در وقت مشرق و شب و در وقت

ذکر مشغول نماز در وقت عصر

ذکر مشغول نماز در وقت مغرب

کرد ایند خداوند سبحان نماز را در این وقت تا اینک بوده باشد و معقوب  
 از اهلند و مومنین که ناکص شده از فصیح طریقه و **وقت نماز شام**  
 از آنکه غروب کرد و شمس بالکلیه و غصبا بر رفت تسلط شمس از روی  
 رفیق و کندند ملک نور افکار و افکار و افکار و افکار و افکار و افکار  
 و منع کرده شد از تصرف نور و در عالم اکران نور است و این عیان  
 نور و هاب و حرم مشرق است از جانب مغرب و این ساعت است و در وقت  
 چون است و خداوند تعالی فی القیل القیل النهار و در وقت مقام تراکم ظلمات  
 تصادم شمس و تلام امواج بحر است و این وقت است که آفتاب خداوند سبحان  
 جلال این را چنانچه خداوند سبحان نماز را در این وقت که است و در وقت  
 بر مومنین تا اینک بوده باشد نماز و نورش و در این ظلمت و نور و افکار  
 محرق و معقوب این کثر آن و لا اله الا الله و **وقت نماز فجر** پس از تراکم  
 ظلمت و ضعف حور است و در وقت شمس که بر کرد و در اینجه با شمس  
 خود و نور و در وقت که قابل سفلیه باطل و محفل کرد و در اینجه است  
 برودت و قله و نور پس خداوند سبحان بر این ظلمت اسکاقت نمود  
 بر نور و نور نمودند ملک که در ظاهر شد و نور بر کوی طور و در وقت  
 پس و چنانچه خداوند سبحان نماز را در این وقت که است و در وقت  
 عظمی پس از آنکه غیب شد و در وقت که در کیم بدان بدو رستگار و افات  
 خد و هر یک دلیل عالمی بر عوالم حقه انجانی اند که پارس عوالم حقه

ذکر مشغول نماز در وقت عشاء

ذکر مشغول نماز در وقت فجر

در شب این که هر یک از این  
 خد و دلیل عالمی  
 از عوالم حقه



میشود و چون بناه علی هذا ظهر دلیل عالم جبروت و ایند بعد خلق  
 در وجود مقتداست و عصر دلیل عالم افعال است و وجه اعلا  
 عالم اروج متصل بعالم عقول است در کمال بجه و فواید و وجه  
 اسفل متصل بنفس و عالم کرم است در کمال صیق و عصر هم درین  
 بطن است که طرف متصل بظهور در کمال حیات و عق و نیست و طرف  
 متصل مغرب در کمال برودت و ضعف بود است و مغرب دلیل  
 عالم نفس است جلت عروب نور و حیات اجمالی در نفس و بقا و نور  
 که مدبر مقام است شخصی است پس متصل نشد نور بالکلیه در نفس  
 مستولی نشد ظلمة بالکلیه بلکه نفس مثل هیئت مغرب است در  
 عالم خود نسبت بعالم اعلی و عسایل عالم طبیعه است بحیث اینکه  
 طبیعت مقام کبر و انوار و موت اجساد و اضلال الشیاع است چنان  
 ما بین تحقیق است پس نه حق است و نه محسوس چنانچه می باشد  
 عشاء الحق تحقیق که ساکن شده اند در کما و متراکم شد اظلمت که  
 طبع موشت و مستولی شد بر نور و طبع جمیع است و مرده اند اشیا  
 بهوت حقیقی و لذا می باشد موت غالباً و شب که اینک مقتضی خود باشد  
 پس اگر گفته شود که وقت غارتش احوال از ذهاب حرم مغرب است تا  
 نصف شب و بنابر آنچه ذکر شد اولی بود که از ذهاب حرم باشد تا صبح  
 میگویم که از ذهاب حرم شروع می کنند ظلمة و استیلا و نور و شد

بناتفاق غارتش تا  
 نصف شب

و شدت تا نصف شب بعد از نصف شب میل میکند و بعد از غروب  
 ظلمانی از سمت اروج شروع می کنند و بناتفاقش تا در اضلال و غما  
 تا اینکه معدوم میشود پس می باشد وقت غارتش تا منتها استیلا  
 ازین پس اگر بگویند که بنابر آنچه ذکر شد و لیست یکپرده باشد  
 و تمام ما بین ذهاب حرمین یعنی حرم مغرب و حرم شرقیه باینکه  
 وقت صلی مغرب متداومت تا اینکه باقی ماند از نصف شب بعد  
 ادا نماز عشاء میگویم که ما بین حرمین وقت فضايلة است حتی اینکه  
 گفته اند بعضی تعیین وقت مغرب در ما بین حرمین و مساعدت  
 این قول را اخبار کثیر و این احوط است مگر اینکه مشهور ما بین قمر و  
 است بحیث که کمال قریب ما بین عالم نفس و عالم طبیعه و در حق موت باطنی  
 در عالم نفس غیر اگر بوده باشد نفس امارا و بسو و موعود از خدای عز و جل  
 پس جاری میشود در عالم نفس آنچه جاری میشود در موت اعظم و در  
 طبیعه مگر اینکه عالم طبیعه متناقص است و عالم نفس مقدم چنان  
 حکم فرموده شارع ع در نماز این دو عالم از ترتیب و ترتیب و وجه دلیل  
 عالم مثال است و لکن مثال با حاکم بدرستی که این اول وقت ظهور  
 و حقی بعد از فوت وجود بعد از غایت فائده و چون می باشد ازین  
 عوالم اصیل عالم و مبادی موجودات و در هر عالم عبادت کرده  
 خداوند و کل عبادات مطهری است در نماز لهذا قرار داده شارع

بناتفاق در وقت مغرب تا قیام  
 نصف شب بعد از نماز



در بیان مقوم زوال

نماز را در اوقات خورشید شمس و میان عبادت و در هر عالمی عبادت  
عالم **فصل** و اما مقوم زوال در وقت است از حضرت سید عبد الله  
النجاشی فرمود زوال شمس میشود در نصف زمین هرگاه بر سر  
شاخص و نصف قدم و در نصف توبه و قدم و نصف و در نصف  
بود و قدم و نصف و در نصف اول بر سه قدم و نصف و در  
تسریع اول بر پنج قدم و نصف و تسریع آخر بر هفت قدم و نصف  
و در نصف کانون اول بر نه قدم و نصف و در نصف کانون آخر  
بر هفت قدم و نصف و در نصف شباط بر پنج قدم و نصف و در  
از بر سه قدم و نصف و در نصف تیسار و دو قدم و نصف و در  
ایام بر قدم و نصف و در نصف خزان بر نصف قدم و در  
بلند نیست کبوده باشد عرض آن بلاد اگر از غیر کل و اما بلندیکه  
آن بلاد مساوی میل کلی باشد یا کمتر یا بیشتر از آن باشد  
بحد ذکر فرمود امام م و در آنکه در اول مقدم میشود ظل و در نصف خزان  
که اول سلطان باشد و این مقام نهایت بعد شمس است از بعد النهار  
و در آن مقدم میشود ظل و در روز بیکه زیدش از رسیدن انوار  
برای سلطان و بعد از آن که مشق انوار از برای سلطان  
و در نصف خزان می باشد اقل نصف و این حد جاری میشود  
در کل بلاد یک عرض آن بلاد اگر از غیر اعظم است بلکه جاری است

در بلاد که تفاوت بعد بلده تمام میل قلیل باشد چنانچه در علم  
و نقل کرده اند که شیخ بهاء الدین مقامه میفرماید بقرینه کون  
این حد پیدا در نصف شرف یافتیم و در تقریب و ذکر میکند مجلسی اینکه در  
نیز تقریبی است و ظاهر این است که تقریبی که در این مقام بخوبی  
امام م و سکوت او م از تفصیل مکرر و تصدیق کرده باشد تفاوت  
بیشتری که بفرماید او اقله ناس بفرماید که مراد از مثال این مقام است  
خصوصا با بیان امام م و احوال تفصیل و با بطلان این که امام م فرمود  
که رسول خدا م از فرمود یا شیما و چند و خفی فرمود یا شیما و چند و ش  
شدن یا شیما و چند و نبود سکوت و بفرمود جمیع این اشیا پس ساکت  
از آنچه ساکت شد خداوند و بهم و آنکه در این چند و بهم و آنکه داشت و شیما  
فرمود حضرت صادق ع ظاهر بودن زوال پان است که یکبار چوبی  
که طولش یک ذراع و چهار اصبع باشد و قرار بده چهار اصبع و در زمین  
هرگاه سایه شروع کرد بر باد شدن بعد از آنکه رسید منتهای قصه  
پس بقیه وقت که زوال شمس شد و کسوف میشود او را تمام میشود و یادها  
دو او در می شود و این عظام و بطریق دیگر و آن این است که هرگاه شنا  
قبل از طلوع و شناختن قوس افق از قطب جنوبی یا شمالی و جهت مشرق یا  
پس خود میشود بقدر آن قوس پان ممت و در هر میدی روی هر دو وجه  
اصبعی بر هرگاه بوده باشد قوس افق باشد و در وجه و در این حد

شمسی دیگر در مقوم زوال

طریق دیگر که در  
نشان است از این  
که در هرگاه  
زوال







هشت درجه است که از سمت قبله آن تا مشرق اعتدال هشتاد و دو درجه  
 باشد حلیب از جنوب مشا نوزده درجه تا مشرق هفتاد و چهار درجه  
 رجب از جنوب هشتاد درجه تا مشرق هفتاد و سه درجه انطاکیه  
 از جنوب نود و دو درجه حلیطه از جنوب بیست و دو درجه تا مشرق  
 هفتاد و درجه مدینه مشرق از جنوب بیست و هشت درجه دمشق  
 از جنوب بیست و هشت درجه طرابلس شام از جنوب بیست  
 نه درجه شمس از جنوب بیست و نه درجه قنسین از جنوب  
 سی درجه رومیه کبری از جنوب سی و یک درجه طرسوس از جنوب  
 سی و پنج درجه قسطنطنیه از جنوب سی و شش درجه بطنطنیه از  
 جنوب سی و هفت درجه قریه از جنوب سی و هشت درجه عسقلان  
 از جنوب چهل و پنج درجه پلستینا از جنوب چهل و هفت درجه  
 اسکندریه از جنوب پنجاه و هشت درجه مصر از جنوب پنجاه و نه  
 درجه قریه از جنوب هفتاد و شش درجه تا مشرق چهارده درجه  
 طرابلس مغرب ایضا از جنوب ایضا هفتاد و شش درجه قرطبه دار  
 الملک از این از جنوب هفتاد و هفت درجه خیردان از جنوب هشتاد  
 یک درجه تا مشرق نود درجه ماهوت علیا از جنوب هشتاد و هفت  
 تا مشرق سه درجه **قسم دوم** بلاد که قبله آن تا مشرق نیست از شمال  
 از این قسم بلاد مدکور یک درجه مغرب قدر قوس الحواف قبله آن از

نقطه شمال ایجاب مشرق هشتاد و چهار درجه است که از سمت قبله  
 آن تا مشرق اعتدال شش درجه باشد موسی قاضی مغرب از شمال  
 پنج درجه تا مشرق نوزده درجه دقل مدینه نوبه از شمال  
 چهار درجه سی درجه دارالملک حبشه از شمال پنجاه و سه درجه ویدر بلاد  
 بن از شمال بیست و دو درجه **قسم سوم** بلاد که قبله آن تا مغرب نیست  
 شمال ایجاب است معاند یک درجه قدر قوس الحواف قبله آن از نقطه شمال  
 ایجاب مغرب شصت و شش درجه است که سمت قبله آن تا نقطه  
 اعتدال بیست و چهار درجه باشد موسی قاضی از شمال هفتاد و یک  
 درجه تا مغرب نوزده درجه دارالملک چین از شمال هشتاد و یک  
 تا مغرب نود درجه طرابلس از شمال هشتاد و هفت درجه تا مشرق  
 سه درجه **قسم چهارم** بلاد که قبله آن تا مغرب نیست از جنوب هفتاد  
 و پنج درجه است تا نارس هفتاد و قدر قوس الحواف از نقطه چین ایجاب  
 مغرب هشتاد و شش درجه است که سمت قبله آن تا مغرب اعتدال  
 چهار درجه باشد اگر از جنوب هشتاد و چهار درجه و علی این  
 هشتاد و سه درجه و پس از این از جنوب ایضا هشتاد و سه درجه  
 مسند از جنوب هشتاد و یک درجه تا مغرب نه درجه طرابلس از جنوب  
 هفتاد و پنج درجه تا مغرب از جنوب هفتاد و سه درجه هر مو  
 از جنوب هفتاد و دو درجه مو نشان از جنوب ایضا هفتاد و دو درجه

ذکر سمت بلاد که از شمال  
 مغرب است ایجاب

ذکر سمت بلاد که از جنوب  
 مغرب است ایجاب



خاک بالغ از جنوب هفتاد و یک درجه کمتر از جنوبی به شصت نه درجه  
قطیف از جنوبی ایضا شصت نه درجه یکسان از جنوبی شصت و  
درجه است از جنوبی شصت و پنج درجه است از جنوبی شصت و  
چهار درجه سیستان از جنوبی شصت و دو درجه است از جنوبی  
ایضا شصت و دو درجه است بالغ از جنوبی شصت و یک درجه و نیم  
از جنوبی ایضا شصت و یک درجه و نیم از جنوبی شصت و یک درجه بالغ از  
جنوبی بجاه و نه درجه است از جنوبی بجاه و هشت درجه فارسی  
از جنوبی بجاه و شش درجه است از جنوبی بجاه و چهار درجه مرو  
از جنوبی بجاه و دو درجه است از جنوبی بجاه و یک درجه سمرقند  
از جنوبی ایضا بجاه و یک درجه کمتر از جنوبی بجاه و درجه نامرغی  
درجه سمرقند از جنوبی بجاه و نه درجه بجاه از جنوبی ایضا بجاه  
نه درجه بجاه از جنوبی بجاه و هشت درجه است از جنوبی بجاه و هشت  
درجه است بالغ از جنوبی ایضا بجاه و هشت درجه و شش از جنوبی  
ایضا بجاه و هشت درجه سمرقند از جنوبی بجاه و هشت درجه است  
از جنوبی بجاه و شش درجه بالغ از جنوبی ایضا بجاه و شش درجه  
بجاه از جنوبی بجاه و چهار درجه طوس از جنوبی بجاه و سه درجه  
سمرقند از جنوبی بجاه و دو درجه طراز از جنوبی ایضا بجاه و دو  
درجه و نیم از جنوبی بجاه درجه اصفهان از جنوبی و نه درجه

از جنوبی بجاه و شش درجه

از جنوبی بجاه و شش درجه

دامغان از جنوبی سی و هشت درجه سمنان از جنوبی سی و هشت درجه  
کرکاخ دارالملک خوارزم از جنوبی ایضا سی و هشت درجه است از  
از جنوبی سی و شش درجه بجاه از جنوبی ایضا سی و شش درجه  
کاشان از جنوبی سی و پنج درجه قم از جنوبی سی و دو درجه تاش  
پنجاب و هشت درجه شوش از جنوبی ایضا سی و دو درجه ری  
از جنوبی سی و یک درجه ساری از جنوبی ایضا سی و یک درجه سراسر  
از جنوبی پست هشت درجه فرغانه از جنوبی پست و هشت درجه  
باز از جنوبی پست و پنج درجه شهر نو از جنوبی پست و چهار درجه  
کونامدینه و من از جنوبی ایضا پست و چهار درجه لایق از جنوبی  
پست و سه درجه همدان از جنوبی پست و دو درجه شامخانی  
جنوبی پست درجه باد کو به از جنوبی ایضا پست و درجه بلغا  
از جنوبی نو زده درجه بابک از جنوبی بجاه و درجه مرو  
از جنوبی ایضا بجاه و درجه از جنوبی ایضا بجاه و درجه تریز  
از جنوبی شازده درجه قلیس از جنوبی ایضا شازده درجه  
مرغاب از جنوبی بازده درجه بغداد از جنوبی سمرقند و درجه خوارزم  
از جنوبی دوازده درجه سمرقند و ری از جنوبی هفت درجه  
**مقدّم** از جنوبی دوازده درجه است بدان بدرستی که قبل از  
که روی کند بعد بان جهت بسوی خدا بقایا غیره از جنوبی که دانسته

**مقدّم**  
بجهان و یک است از آنکه  
است



بفرموده است که ذات حق من حیث نفسیاد کرده میشود بسوی او بعقل خرق  
 استیلا و ذات بلکه نزد ظهور نور عظمت ذات چنانچه سوسختی بری است  
 و اقتاد موسی و جوش و فتنه که بجای کرد و نور برای ایشان بقدر نه سوزان  
 و نوری از کربین که او مری بود از شیبها الی محمد چنانچه روایت شده است  
 بصرا و از حضرت صادق علیه السلام رسیده که نه نشی بذات حق بلکه از وجه حق  
 بظهور صفت او و آثار قدرت او است و عید برای او در حال است که  
 اندوخته حال است و حال است از نور سطوح اشعه نور جلال او  
 جلال پس حق باید نفس را بیدار مشاهده می کند و بشی را بقتل  
 نفس که وجه و بخت برای عید عید قال امیر المومنین علیه السلام بل جلی لها  
 و گفتگوی مادی انقیاد نیست دوم اندوخته حال است فرق و مشاهد  
 نفس است و عید او هنگامی باید نفس را و عید او می کند و بشی را  
 مشرب و نوری دهد و بارش چهره را بر او بخت این حکام این که نور را  
 برای عید و بطلان فیض او عید عید و عید او که چه از رابطه  
 صورت او و نور حق بود و عید او که رابطه منظور می باشد و منت  
 الیه باشد و منت نفس عید و عید رابطه اندوخته التقای با یکدیگر از  
 است چنانچه فرموده و کلامی ما حیزم حتی ارجع الیک منها کلام  
 الیک منها مصون الشریع من نظر الیه و فرج الحقه عن الاعتماد  
 و او رابطه و واسطه وجه عید است و عید و عید و عید و عید

باز وجه بسوی عید بخت این که توانای ندارد عید و اخذ فیض از خدا  
 بدون واسطه عید کمال و دانسته عید و از واسطه می باشد و عید  
 عید و از وجه است قبل از انجاس که باز بخت می کند عید بسوی خدا  
 و بختی که ثابت شده با و از قطعه این که عید و الشیء ایشانند عید  
 و اوید ایشان از خدا است و پیش از آنکه بیاورند خلق را بصدق او در هر  
 آن از هر خلق از انفاضل نور ایشان و شعاع این بزرگواران چنانچه  
 پیغمبر ص چیز را که معنی او این است که عید نور عید و عید و عید  
 از نور من عید اقسام که نور من است و عید و عید و عید و عید  
 از نور من عید اقسام که نور من است و عید و عید و عید و عید  
 کاند از منهای هفت گانه از نور من عید اقسام که نور من است و عید  
 از منهای هفت گانه از نور من عید اقسام که نور من است و عید  
 است از منهای هفت گانه از نور من عید اقسام که نور من است و عید  
 که نور من است و عید اقسام که نور من است و عید و عید و عید  
 این که از نور من است و عید اقسام که نور من است و عید و عید و عید  
 بعضی اینها به بعضی پس از آنکه چنین شد ایشانند عید و عید و عید  
 حکمت خدا و عید اقسام که نور من است و عید و عید و عید  
 الیهم عید و عید اقسام که نور من است و عید و عید و عید  
 و باب قدری خلیق علی الاطلاق پس رومی کنند و کنند بسوی خدا

در بیان این که از نور  
 قبل از حقیقی



مگر با شادمانی از باران من اراده بدایم من و خدا قبل عنکم و من قصد  
 توجه بکم و فرمودند من و حق وجه الله الذي توجه به اليه الاوليا  
 قبل كل عالم و در هر عالمی بحسب اهل آن عالم تا اینکه ظاهر شدند در عالم  
 جسمانی هیچکس بشری و چون که نماند توجه بوجه عبد است بسوی خدا بقا  
 بکل وجه و او خلق شد بعضی از آن آلات جسمانی است پس واجب توجه  
 بسوی خدا بقا و در میان مبداء و چون که اجسام مطهره ایشان مبداء  
 اجسام و حیدر استقصا است و اجبت اینکه معین شود برای قبل از  
 معین نشدند و وجه **وجوه** این است که اگر میسرند مردم با  
 و اگر ندانند از قبل هر سینه الحاد میگردند و عقاد میگردند و این  
 خدا یان چنانچه برای ایشان عبادت نمودند و این اعتقاد را در حق ایشان  
 کردند و این که این امر نشان بود و توان دادند و بزرگوار از قبله اعانی بود  
 برای اهل باطل و الهادی بودند و این بزرگواران سبب ضلالت خلق و پس از آنکه  
 آمدند بودند برای هدایت ایشان و مردم توهمی کردند که ایشان را داده  
 دارند از عبادت کرده شوند و خداوند انداخته خود را قبله و متکبر  
 بپیش میباشند و نگذریب الله و چون که ما میروندند خلقین بطاعت  
 برکشند بر پادشاهی خود حال بود نشان کفار و دزدان و کاذبان از حق  
 پس چگونه میشد هرگاه قرار میداد ایشان از قبله راضی نمیشدند و مردم  
 و برقرار میشد کلام اسلام **وجوه** این که ایشان چون که ظاهر

و وجه از ندانند اجسام  
 علم از قبله

شدند هیچکس بشری و چنانچه ایشان مقتضای این هیچکس از خود ندانند  
 و جماع و نقل از مکانی به مکانی دیگر و قرار می گرفتند در مکان معینی تا آن  
 رو کنند خلق بسوی ایشان و در آن مکان و بزرگواران در مکان واحد و اما  
 منتشر می شد و حیدر و کلام اسلام با این که استقرار در مکان واحد  
 از مقتضای بشری خارج است و اگر بگویند در امکان معنوی و ممکن  
 خلاق از توجه بسوی ایشان و این که نیست برای خلق این بصیرت تا مشاهده  
 نمایند ایشان را و در هر جای باشند و اعطاء این بصیرت بکشف غطا است  
 و این خلقت الخیر است که جاری شد بر این نظام خلق و در هر عالم پس باقی  
 نماند مگر اینکه بوده باشد و در بین جسمانی و عبادی عالی که در سطح اجسام  
 ایشان م باشد و تحقیق که فرمودند و بدست که طینة عالمی شد  
 از او بقضه ببقضه از اجشت و ببقضه از زمین اما این ببقضه  
 که از زمین خلق شد و زمین پست و قدس و زمین مکر و معدینه و کوفه  
 حار و حسین و هر یک از این اراضی صلوات بر او ایستاده باشند قبله  
 همه بودند و هر یک از جوی ایشان و مگر اینکه حار حسین و شریفین  
 اراضی است پس از آن که در زمین مدینه پس از آن که پس از آن پست شد  
 و حار حسین و کوفه و مدینه معصی نبود و ایستاده باشند قبله همه  
 این نیز که ذکر شد و در عدم تعیین ایشان مقدسه ایشان بعت است و آن  
 محمد و بدست که این امر که منسوب بسوی ایشان است و بجهنم

و ذکر زمین که حار حسین  
 قبل از ایشان  
 بعضی از اراضی



حضرت صادق ع در وقتی گفته شد برای او که زمین که بلا باشد باید که از زمین  
 از زمین مکه است چنانچه از قبله و مقصد برای حاج و عبادت قرار  
 برای زمین مکه باشد باید که زمین مکه نیست تر است از زمین که بلا باشد  
 بود علی ع میفرمود که اگر امر فرموده بود و رسول خدا ص میفرمود که زمین  
 بود صبح بیاطمینان قدم اولی و زمین جوابشان با و است که زمین که بلا باشد  
 به قبله بودن و مقصد برای حاج همه است این که خلق که در خدا است از زمین که بلا  
 پیش از فرشت خلق به پست و چنانچه هزار سال و زمین که بلا باشد همیشه  
 بود و ظاهر و این زمین اعلی طبقات بهشت است و همیشه ساکن بودند  
 این زمین را صدیقون مکه میگویند حکم الهی و مصالح برای انقضای او را یک  
 باشد قبله زمین مکه و حقیقه امر در قبله این است که زمین که بلا باشد  
 قلب است و زمین که بلا باشد در دشت و زمین مدینه بهنگام دامغان  
 و زمین مکه بهنگام وجه است و ظهور قلب بوجه است و بگویند  
 این دلیل قلب است و زمین جهت شناخته میشود شخص قلب مکه  
 و در کوه میشود قلب مکه بوجه پس وجه ظاهر قلب است و وجه با  
 توجه بقلب است و هم چنین مکه ظاهر که بلا باشد وجه که بلا باشد دلیل که بلا  
 پس توجه مکه بوجه یک بلا است زیرا که ایشان نیست بسوی قلب مکه  
 وجه پس ایشان نکرده که بلا برای اذی مناسب و قیام بر اسم عبودیت  
 مکه از جهت زمین مکه پس ایشان بسوی مکه ایشان یک بلا است بنا علی هذا

بنا حقیقه امر در قبله

علی هذا قبله حقیقی که بلا است بعکس زمین که بلا باشد شرف قبضات و  
 لکن ظهور که بلا مکه است و زمین جهت میباشد مکه ام القری یعنی مکه زمین  
 پس شد از زمین مکه زیرا که مکه حاضر ظهور و اصل است که کربلا باشد بجهت  
 کربلا اول بقعه است که افروید و داخل شد پیش از فرشت عالم چون که  
 حاکم مثال کربلا و ظهور او و تفصیل او است چنانچه شد و زمین خاندن مکه  
 پس میباشد مکه قبله و مطاف عباد مکه دنیا معنی است و بعد  
 خواب دنیا و قیام قیامت و ذهاب شود و فناء ظهور و رجوع عالم  
 از عالم قمر بعالم لب میباشد مقصود و مطاف ارض کربلا به  
 دلاله اخبار بر اینکه ارض کربلا شرف طبقات بهشت الحنائین است  
 که ساکن میشوند در آن بهشت حق و الشریع و اهل بهشت در هر جمعه  
 برای زیارت و رب نزد ایشان آیند بدانند که میفرمایند کسی که زیارت  
 کند ایشان را مثل کسی است که زیارت کند خدا را چنانچه خلقی آن  
 زیارت کرده کار می آیند بکرم معظمه زاده ها الله شرف و تفضیل پس  
 هرگاه شناختی که قبله جهت است و جهت اوجی الحمد است میدانی  
 جهت نیست نماز کردن بسوی فرج هرگاه توجه داشت یا شی باصل  
 این که ایشانند قبله واقعی و سبیل حقیقی پس بعد هرگاه توجه نکند  
 بایشان بسوی خدا بیافغانی نمیشود و او توجه بسوی قبله ظاهری  
 چنانچه نقل کرده اند و مؤلفان سید مرتضی علیه السلام و دلاله بر آن



ان بزرگوار فرمود این که هر مود خدا است اگر بند عبادت کند و اما این که بگوید  
 منزل مشد کهنه و حج کند هر اربع و هر از عمر و یا بیاد و در جهات کند با  
 خزار جهات و گشته شود مابین رکن و مقام مظلوم ما شینا پس از این  
 احوال باید بسوی من در حالیکه اقرار مذکوره باشد و لایحه علی بن  
 ابطالب بن غیر سید باور حجت من و سر نگویند و ندانم او را بر من حق  
 در انتر حجت من فاضل عاقلی بنی ثلث الله و یا انا بالقول الثابت **مقدم**  
**خامسه** در مکان مصلی است بدان بد رسیده که مصلی حقیقه  
 بعقل این که مقام عقل مقام عبادت است و عقل واقف است در مقام  
 ایالات و احوال فسیقین بعقل این که این مقام اولی صحت است و عاقل  
 او مقام سر و خداداد و دل و خفیان نفس و وجدان رب و عقل الله  
 علی حین غفله می اهلها است پس مصلی عقل است و پس عقل الله  
 مجنون و صبی و غلام و سرکران و مفعی علیه را که مکلف نیستند بنماینه  
 علت این که اصل انسانی که بران اصل است عباد نماز و سایر مکلف  
 است از ایشان و مکلف بالا صلا عقل است هنگامیکه فرمود خدا تعالی  
 برای و اقبل و ادبر و غیر عقل تکلیف بنالیه و الوضو است و مکان عقل  
 و عمل و قلب انسانی است که او است عرش رحمن و قلم و راود و در مقام  
 چونکه میباشد نماز توجه بسوی خدا یقیناً حقیقه عقل پس میشود  
 مسجد و محل نماز و عبادت قلب پس واجب است این که پاک باشد از لوث

مقدم  
 خامسه در مکان مصلی

ذکر این که کمالی در عقل  
 عقل در مکان  
 و عقل در مقام

که و خالص از لایحه محبوب خدا تعالی است از حد و عجز که در حد است  
 و اما این که این لایحه این که کل اینها سازند و باطل میشود و تا شب  
 بعقل این که نماز مواج مؤمن است و بلائی و در قلب با لایحه با او است  
 ظلاً که و فسق و مطلق لایحه موصی خداوند نیست و چونکه صورت  
 انسان در حین کشوری در جسم ظاهری ظاهر شد و همیشه عقل  
 این که شکل عقل شکل استقامت و خضوع و تذلل و تقادد خداوند  
 شقاوت عزت و ذلت و لغت اینها است از چیزهایی که حکایتی کنند  
 صورت انسانی ظاهر به پس امکان ظاهر به از ان امکان که در  
 بر او بدن ظاهر این بدینکه حاصل بر صورتی است که عاقل و عقل  
 صورت عقل و صفة عقل است واجب است این که پاک باشد از نجاسات  
 و صاف باشد از چرک ظلال و چونکه واجب است این که صاف شود نماز  
 و سایر عبادات از قلب خالص متقی که بود و باشد بر بصیرت تامه و معرفت  
 کامل عامه در خداوند سبحانه و تعالی و اما او و معرفت انبیا او و  
 اولیا او و معاداه با عدل او و ایمان بکل لایحه آورده اند اینها را  
 هیچ نیست صد و نماز از قلب کافر غیر صیر و غیر مؤمن بخدا و اولیا  
 و غیر معاد او با اعتقاد خدایس واجب است این که صاف شود نماز و سایر عبادات  
 از قلب خالص ظاهر مؤمن در عالم اول از روی بصیرت حقیقه و معرفت  
 کامل و ثابت در دوستی الاله و صحت هر کما بوده باشد از کاف

در پانزدهم  
 و مشهور



منافق در عالم اقبال لکن منافق در عالم اول که رسید باطلی از سرخ  
 قلوب اولیا الله آن لطیف مقتضی ایمان و حسن استماع عن حق غیر ذاتی  
 است مثل سوره انشائی که برای غیر مؤمن است و نیستان صورت  
 مجرای غضب کرده و از کافری حصول آرب و مقاصدش از تقش  
 و تکرار و این دارد و یا و لغوی سایر خلوص الحقه از نور و خیر و صلح  
 که نداشتانست غضب کرده و از کافری و کل اینها از مقتضیات الهی  
 که عتق بومنین است پس اعمال این کنی واقع میشود بومکان مفسد  
 و نفع نمی باشد ایشان را بلکه ضرر میرساند و نفع او بر میگردد به صاحب  
 دود و قیاس بر میگردد هر چیزی باصل خود مثل کسی که ذراع کند  
 و زمین مخصوصه و بخت کند و در مال مخصوصه و آنچه نزد مؤمن است  
 از سو خلق و سو اعمال از جملة اعلی است که رسید باین  
 هنگام آمدن باین بار دنیا از ظلم منافقین و کافرین و اعدا و  
 طاهرین الاله الله علی الظالمین و بنابر الحقه شرح و تفصیل  
 شد ظاهر شد حقیقه امر و ایمان مستقر و مستودع و کلام است  
 اینکه ذایل شود مستودع و بر کرد امر مستقر از طریق و بخت  
 می بانی مرد مؤمن و صالح و کل اوقات عمرش بر بیه که کان می رود  
 مردم که اهل بهشت است پس از آن ختم میشود عمرش سیدی می رود  
 برو لایه اعدا الله و معاداة اولیا الله و قتل حقیم و بلیس المصیر

عاذا الله من ذلك و می بانی مرد و در همه عمرش کافر و منافق نماند  
 کان میبرد مردم که انا اهل انفس است پس ختم میشود عمرش بجهنم و سعادت  
 و میبرد برو لایه اولیا الله و معاداة اعدا الله و میگردد مصیر الی  
 و می خیر مستقر و احسن و قیلا و الحقه گفت شد مضمون حدیثی است  
 که در سند از پیغمبر صلی الله علیه و آله پس از مؤمنان عتق است  
 کافری و بر این نداشت مقر افعال حسنه کافر و ظلمه منافق ظلم است  
 نزد مؤمن و بر این ظلم است مقر افعال جلیله مؤمن بر هرگاه شد  
 اینکه مصی و عابد عقل است و حد و عمل عقل و مکان عقل و قلب است  
 و سایر قوی الات و مرا کنند برای عقل پس می باشد قلب الحقیقه  
 بعقل آنکه قلب است محل عبادت و در قلب غایب میشود و بسوی غیر قلب  
 و چون که می باشد حجه عقل در جمال قوی و اکثر می باشد قلب  
 اوسع و اشرف و قلب است که غیر میشود از او با می باشد جدا  
 مساجد و در حال نبوت الحقیقه عبادت کرده میشود و از نبوت  
 خداوند یاد کرده میشود و از نبوت تمام خداوند و قد قال عز وجل  
 اشان الی هذا المعنی نبوت اذن الله ان رفع و یدکر فیها اسماء سبع  
 فیها بالقدرة و الاصال رجال لا تلهیهم تجار و لا بیع عن ذکر الله بنا  
 بوقاله صبی برای محمول و در بیع پس رجال الحجه ذیل نبوت این است  
 نبوت الحقیقه که دستور می داده خداوند آنکه بلیس شوند بعلت سکر

حدیثی که مراد از آنست  
 در بیان حقیقه اولیاد  
 و اعدای حقیم و بلیس  
 قاتل حقیم و بلیس  
 قاتل حقیم و بلیس



او است محل قلب به جز او چنانچه مراد محل نفس است نه غیر او و مراد محل  
 هر دو مقام محل غالب است و مغلوب محصل در حکم عدم است چنانچه  
 گفته میشود که فلان کس صغری از مراد است پس هرگاه بود باشد  
 مساجد مثل نیست که هر که غالب است بر او حکم رجولیت یعنی میباشد  
 محض در طاعت خدا است یا معنی در او غیر و چون که لا اله الا الله  
 علیهم ایضا است و علیین و تو حید الله و ما بین درجه خدا و مواعین و  
 طاعت او پس میباشد از اسلام الله علیهم مساجد و ایشان است  
 مساجد و صوم ایشان و میگردد و فی حدیث است که در اول و ان المساجد  
 قلند و عوام الله احد او ایشان کسانیکه میباشد بر او خداوند  
 که قطع نظر از خود کرده اند و ان فی ساخته اند از او خود را داده خدا  
 پس از ایشان انبیا عالمند مساجد خدا عباده کرد و عبودیت خدا و عباد  
 در ایشان بعلت اینکه فو بایشان محل عبادت عقل و وجود عقل است  
 صافین و محققین مستقرین پس از انبیا انبیا و صلی و صوم  
 مساجد خدا و عر و چون که عالم اسفل جای است بر عالم اعلی و کاف  
 الرضاء قد علم و لولا ان هذا العالم لایعلم الا بها پس حکایت میکند  
 هر قدر از ذرات عالم اسفل ظهوری از ظهور عالم اعلی و این فرود  
 از ذرات عالم اسفل بر مقدار حکایت از ظهور است پس اگر حکایت از عالم  
 اول علوی باشد میباشد مقام حاکم است و مقام پس مساجد باشد

و این که هر یک از اینها  
 در دنیا و آخرت  
 یکی از اینهاست

و فی این امر چون که میباشد منسوب و ان میباشد از صفات اعلای حیات  
 و مساجد باشد عبارت از مسجد الحرام و مسجد النبوی و مسجد کوفه است  
 بایشان است از جهة باطن ایشان و سر ایشان باطنی که ایشان علیهم السلام  
 آیات خدا و کلام و علامه و مقام او پندار مقام است که چه حکایتی خالی  
 از معانی بود و این مقامها میباشد مسجد الحرام بایشان از این جهت  
 بخدای عز و جل که در مقام اسم فاعل عالم محصل است و در ظهور و ذات  
 هرگاه میگوید یا قالم توجه میکنی مگر بسوی ذات و انقائند و بصفت  
 از این جهت میباشد نماز و مسجد الحرام معادل با هزار نماز چنانچه در روایت  
 و چون که مسجد الحرام ظهور باطن و متراش است که عبارت از خود او باشد  
 و در وقت توجه خود را براتی که ذکر لها مفصل بطول و انجام کل این  
 و میکند بخدا و مستقر است مسجد الحرام کل این مراتب و مقامات را  
 میباشد بر او هر مقامی و بر سر سندانای و سایر اینها و معانی  
 میکند خدای هر که بخواند بفضل و کرم خود و ایضا و ارد شدن که  
 نماز در مسجد الحرام معادل صد هزار نماز است و اما در بعضی مسجد  
 منسوب بمقام بنی عطف است و بنی در مقام عقول و سواد است  
 کافه خلق باقیال و ادبار که این اول مقام هدایت است که در واقع در  
 عالم هدایت است که مقام خود را باشد و اما سیم یعنی مسجد کوفه و دمشق  
 بمقام و کافه مطلقه تفصیل است و این مقام است مقام تضرع ظاهر



بولایه و تدبیر و می باشد نشان در مسجد کوفه معادل هزار سال از پیشتر  
 منزل کرده از مقام عقل بلربسته و عشرات هرگاه منزل کرد و آحاد میشو  
 در وایه الفقه مسجد نبوی صلی الله علیه و آله محو است بکمال مقاماتیک  
 آن مقامات میرسد بدین هزار و اما مسجد مسله وجه توانی و غش  
 در صد مثل محفل و متوجه و متفکر و امثال اینها و کل قوی و جم  
 نفس و تقاضیل و آت نفس اند و لذا دارند شدن این که در مسجد مسله  
 سبزی است که در آن سنک صورت و وجه هر چیز نیست که خلق کرده و ا  
 خدای عزوجل و اندر او اخذ شده صورت هر چیزی و او استمع  
 و اکبر پس گفته شد برای امام م که چیست را که قاله الفخر و چون  
 می باشد مسجد و محل مسجد و حقیقه مسجد و خضوع و ذل و را  
 خداوند سبحان می باشد خیار مقدس علی ساکنه الا الحقیقه و الشرف  
 از اعظم مساجد و شرف مساجد بعلت اینکه در سوره الفدا و علیه  
 اقتاد و در این حال بود پیش جلیل صریح مساجد خاضع برای خدا  
 سجاده و در حالیکه خدا کرد نقش با و احش او و دلش را و برادر  
 و احشایش را و احوالش را کل اینها را در راه عبت خدا بقتل و طلب رضای او  
 و ظاهر بود خضوع و ذل و مسکنه را برای خدا بریده که کردید خضوع  
 هر خاضعی بفاضل خضوع او و خضوع هر خاشعی بفاضل خضوع او  
 مراد از بزرگوار سوار محبة خداوند و حفظ نظام حکمت او پس می باشد

ظهور مسجد مسله

در پیشتر از هزار سال  
 بر کل مسجد کوفه

مقتل پیشتر مسجد و عظیم حسیع بود و مسجد نمود آن جنبه در آن مقتل  
 لهذا مقدس ساخت او را خدا تعالی با مساجد بلکه دو گردید و او را  
 داد و جمیع مساجد که در روی زمین و آسمانست عجز گردانید و  
 در قصر و تمام درین موضع مشرف جعلت عظم انوار الهیه تا زلزله  
 اما کی مشرف و در یاد میکند و در آن اصل مقصور و در این امر  
 پس هرگاه مقام بجا سپارد مسافر تا ندید می باشد اعظم در نبوت  
 و اکل در مشرفه و رفیع از جمیع درجه پس دست داشت خداوندانیک  
 عروم نشود هو من بالله و کاف و محبت و طاعت از این فواید اعظم  
 و انوار جیمه که میرسد محصل این فواید اشرف در جفا و اعظم کرنا  
 و ذل فضل الهی باینده من بشا و لذا دارند شدن از هر کای ماحضرت  
 صفات این که از کون علم خدا اتمام صلیق است برای مسافر در این  
 درجه و دست زبانه و شرف و مساجد که هر چه عظمه شرف  
 حقیقه کولیه اینها بیک ای مساجد شرف از شجاعت اعطای آنجا  
 و نفع از آنجا اول آن مساجد است اما مسجد اقصی یعنی بیت المقدس حکایت  
 میکند ظهور دنیا علیه السلام و خضوع عقل ایشان بعبودیت و قلب ایشان  
 برای خدا بقاء و مسجد جامع اعظم در هر مدی حکایت میکند ظهور عقل  
 از عدول که برای ائمه علیهم السلام در هر خلق که نفی میکند از این ایشان  
 غایت و اشغال مبطلین را و عدد و لک است که فرمود امام عصر علیه السلام

در کوفه  
 ظهور مسجد مقدس و بنا  
 مساجد است



و علیه السلام هم حجتی علیکم و اما حجة الله علی الملئق و ایشانند مسجد اعظم  
 در هر بلد و ایشانند مرجع برای اهل آن بلد و مسجد علمه و مازالشا  
 بسا ریشه است از خواص از کسی که نرسید بر سینه این اشخاص **مقدمه**  
 ساد در مایع علی التبیان است بدان بدن سینه که سجود جایز نیست  
 مگر بر زمین یا بر چیزی که بود یا ند زمین بشرط اینکه خاک کول و کول  
 نباشد بعلت آنکه سجود بنابر آنچه می آید از خضوع و خشوع و ذلة  
 است برای خدا بقا و وضع جبهه ایشانکه اشرف مواضع ظاهر است  
 بر اذن استیاء و اخضع اشیا که خاکست بجهت اینک طبع خاک طبع فساد  
 ذلة و مسکنة است و همچنین از آنکه هرگاه نرسد بر سینه  
 تمام و اعتدال عظم از ریشه که برسد بر چنانکه لازم میشود برای  
 دلپاس و بعلت رطوبت هشام بر حکم که برسد بر زمین که در خدمت آنی عبد  
 الله و خیره و مال از این بر آنکه سجود بر روی زمین یا بر چیزی که نیست  
 سجود جایز نیست مگر بر زمین یا بر چیزی که بود یا ند زمین مگر آنچه خود  
 شود و پوشیدن شود پس بر زمین که در خدمت آنی تو شوم عظم از این جهت  
 چون است فرموده بعلت اینکه سجود خضوع است برای خدا و این  
 پس سزاوارت نیست اینکه بوده باشد بر چیزی که خورده میشود و پوشیدن  
 بر زمین اینک ایشانند و بنا عید و نماز بر زمین که میوزند و می پوشند و  
 در سجود شده و عباده خدای عزوجل پس سزاوارت نیست اینکه بکنند

**مقدمه**  
 نشانند بر این  
 است

جبهه اش را در سجود بر زمین ایشانند و دنیا انکساری که فریفته شد و بفر  
 دنیا و سجود بر زمین افضل است بعلت این که زمین ابلع است و تواضع  
 و خضوع برای خدای عزوجل اما سجود بر تریه مقدسه حسبیت علی  
 ساکنها الا الحیة و الثنا اشرف و افضل از کل است چنانچه فرمود  
 سجود بر خاک قبر حسین ع نوبلی میکند تا زمین خفیم و کسی که  
 باشد با او سجده از خاک قبر حسین ع نوشته میشود تسبیح گویند  
 و هر چند تسبیح نکند بجهت این که این تریه مقدسه خضوع و خشوع و  
 استگانه است برای خدای تعالی و تحقیق که خاضع و ذلیل شد تا فرات  
 که برای خدای تعالی بوده و پیش از این که بیافریند خدای تعالی خلق را  
 به پست و هم از رسال با این که این زمین طیب است و طاهر و  
 مصفی از جمیع اکدار چگونگی نباشد و حال آنکه ما پس از آن را  
 نور شمس که بر روی افتاد بر بالای آن زمین اعظم از کان عرش اعلی و  
 خلی کرد بر آن زمین نوبی که بود نور محلی بر طور از صد هزار هزار  
 هزار جز از دس میلیون از این نور واضح البلی و تحقیق که دولت شد  
 که چنین اینک ایشان طایفه هستند از شیعیان اما از خلق اول و اولاد  
 ایشان از خدای تعالی دعا کرد که ای عرش اگر قسمت شود نور یکی از ایشان بر  
 زمین هرگز کفایت نمی کند همه اهل زمین را و چون که سوال کردی  
 برود و کاد شمل الخیرة سوالی که در فرمود خدای عزوجل بر او را کرد

در کتاب افضل  
 بر زمین سجود



اینکه علی کند برای موسی و ظاهر نمودن مردن خود را بقدرت خود  
 پس مندر شد که واقعا موسی پهبوش و متخلل شد و در هر  
 از برای کوه طور و مصطفی شد از جمع کدورات و کد بدی که  
 قطعه قطعه ازان واقع شده در دنیا اینک بوده باشد غذا  
 حیوانا بحری و قطعه ازان فرودقت در زمین تا اینک بوده باشد  
 غذای حوت و سایر حشرات و قطعه ازان طیران گردد و حیوانا  
 بوده باشد غذای حیوانا برقی و همان قطعه است همانا مشوث و  
 ازان باقی ماند در زمین چنانچه روایت شده از ائمه الهامین  
 هرگاه چنین باشد مقدار اسم ابر از نوید یکی از شیعیان حسین  
 کمان داری و بان در مصطفی که واقع شد بان زمین اصل خود حسین  
 زمان که اذن از اسبش صلوات الله علیه و متخلل شد و در کل  
 اجزاء زمین و پال کرد اندان زمین را پاک کرد ایندی که بافت  
 مثل آن در دنیا و باقی ماند در آن زمین و مصطفی تا اینک بوده باشد  
 بان و سبب حضرت برای شیعیان از شیعیان و همچنین میباید  
 این توبه مطهره از این جهت شفاء از هر ددی و دوا هر ناسی  
 بطور عموم نظر کن با کسیر بد دستی که اوز میانی است که پال شده  
 با انواع معالجات و بعد از پاک شدن می باشد شفاء از هر مرضی و  
 دها با از هر غمی و حقی و صاف میکند سایر معادن و خلق آنرا از کد

از کد و چنانچه یحیی بر رسید و صفاء اکبر که از ظاهر است و این  
 که بلا و نوید است که حور که از نوید است و زمین که بلا فان هذا  
 لا یقاس و لا یدول الفاضل و الحواس بل الاکبر و عند کمال الارض  
 المقدسه مکدر و حور سینا عند هذا الاثر المیار که خطا  
 و هرگاه گفته شود که بنا بر این تقریر واجب است اینک بوده باشد موجود  
 توبه نجف اشرف و مدینه منوره افضل و اینک بوده باشد متغلی از  
 هر ناخوشی و اینک جایز باشد کل این توبه چنانچه جایز است اکل  
 و توبه حسین عم با اینک نیست چنین جواب گفت میشد که آن دو روز که  
 ظاهر نشدند بان قحی که ظاهر شد حسین و عجمه مصالح چند ظاهر  
 نشد ازان و چنانچه چنانچه ظاهر شد و حسین عم و اما معادن  
 چونکه اصل معادن از کبریت است و کبریت از اتحاد جهنم است و جهنم  
 ندارد اینک بوده باشد معادن اینک لاده شده و اصل ترکیب فلزات  
 اینک بوده باشد طلا چنانچه در محل خود معقد است پس مانع شده  
 مانعی از رسیدن باین رتبه مثل برودت و پیوسته و دالاس حور  
 در باقوت و برودت و در طوبت و دالاس و حکذا و ذهب موجود  
 دنیا است پس حار نیست بخود و موجود اهل دنیا کمالی و اعلی علی  
 و اما زجاج و دایت شده اینک ماده زجاج و مل و ملح است و از  
 از جمله منع شده است و هم چنین است سایر فلزات و غیره

در پانصد و چنانچه  
 بر معادن ۵



باب  
در بیان احوال  
است

و شرح حقیقه حال مناسب این مقام نیست و این محل از صلوات و مقدسات  
صلوات بود که ذکر شد با قلب مغشوش و کجول و کاهی الا الله **باب**  
**چهارم** در بیان کیفیت صلوات و علل و اسباب و حله و صلوات  
و ذکر میشود بر این باب حدیثی که جامع است بر سواد و لوازم آن  
و بیان میشود بعضی از چیزهای که با صاحب است مخفی میباشد و بعضی  
انظار از معانی حدیث جعلت غرض حدیث تریف ذکر و کند شرح  
محمد بن علی بن بابویه با سند از محمد بن ابی عمیر و محمد بن سنان  
مصباح مزی و مسدود صیرفی و محمد بن یحیی و مؤمن طاق و عمر بن  
ازین از ابی عبد الله عایشان حاضر بودند در خدمت آنجا پس  
ان بر کوفه فرمود یا محمد یا عمر بن ازین اهل این ناحیه را اعتقاد چیست  
و داؤد افشا و عثمان شاف پس گفتند خدای تو شوم میگویند ابی بن کعب انصار  
و خوابید پس فرمود و الله کذبوا ان دین الله لعز من ان یروی <sup>النوا</sup>  
و فرمود ابو عبد الله ع بدست که خداوند و در حدیث با کبر و پیغمبر شما  
هفت گناه دارد اسم اولی غبار الله علیه صلوات الله علیه و در  
ثانیه تعلیم فرمود او را فریضه شریف و در ستاد را بجانب محلی از نور  
و بود در آن محل چهل نوع از انواع نور بود و آن محل طواف کنند و در عرش  
و پوشید میشد ابضا ناظرین از نور آن محل و یکی از چهل نوع نورند  
بود و این اجمال الا صغرت الصغره و یکی از آنها سحر بود و غیر اینها و الا

الحرم و یکی از آنها سفید بود و این اجمال الا بعضی از آنها باقی و نگه اشما  
سوار و خلی خدا بود و در آن محل حلقه ها و رنجیر ها بود و نور پس نشست  
از محل و با کادقت با شما دنیا پس فرار کردند و ملک با طرف است پس این  
ان سجده افتاد گفتند سبوح قدوس و شاد در الملک و الوق  
اشبه هذا التور بنور دنیا پس گفت جبرئیل الله اکبر **فصل**  
بدان بدرستی که این حدیث شریف صلی الله علیه و آله متضمن است  
بر سراسر شریفه از اسرار و معراج و غیر معراج و اگر متوضی شرح جمیع  
شویم هر این کلام بطول ای انجامد پس اقتصار میکنیم بر آنچه  
با سراسر نماز است بدان بدرستی که مستغفار میشود از این حدیث  
شریف و غیر این حدیث از احادیث متکثر است که نماز و سایر عبادات  
مستروع شد در مشرب و معراج یا اینکه معراج بعد از بوقت بود و در  
یا صفت سال علی الخلاف و حال انکافه اتفاق دارند بر این که  
در اول وقت نماز میکرد و چون نماز و با او نماز میکرد و علی بن ابی  
و خدیجه کبری و غیره در بعضی اخبار است اینکه آدم امر شد بجهنم  
و همین و جنود او و اوقات همه چنانچه گذشت و وجه جمع بر این  
در کمال صعوبت است و احتیاج دارد بدو که مقدما که اینک اشا  
شود با شما که برای مؤمن بخیر است و اشیان این است که نما  
شد با دله اظطیع اینک عدم علیه و جود کایا است و ما سوا

ست بر پیغمبر  
ایرادی و خوش پیغمبر

جی این ایراد مذکور



ایضا شده اند از شعاع نور او و فاضل ظم و او صلی الله علیه و آله  
 خست کان کنی پس برای او است جیمه کبری و ولایت عظمی و اعلا  
 بر کل هنگامی که با لافقت در مقامش بسوی جناب برنش و متوجه  
 بسوی جناب برنش و مشاهده فرمود اشیا را کلا در مقام او بود  
 و امکان احد و در هر یک و مطلق شد بر اشیا حکامیکه او بود  
 در بدو اعلی تا اینکه گذشت از مقام اشیا و با لافقت از مرتبه اشیا  
 بقای که نمی رسد انعام اعلی و مرتب و نه منتهی و منتهی واجب است  
 بر او نماز پیش از این که بیا و بیند خلق را در این شب معراج بصورت  
 و هر چه واجب گردید نماز بر او دم هنگامیکه خودی ستاد او را  
 بر زمین و هم چنین بر هر یک از پیغمبران بعد از او تا زمان بعثت جبرائیل  
 شریف حضرت پس منافاتی نیست عایش اجبار و مکر این که این معونه  
 نصیب ولی الاصل است از مؤمنین مختصین چون که امام هم در این  
 مقام در حدود پیمان اذن و اقامه است پس باکی نیست با شاه  
 نمودن بر او امام هم و ذکر و سجده و بیکر که او را مقام باشد بدان  
 که عله معراج بر او داشتن تا ذاتی است یعنی اتصال بقرین خدا و بتجلی  
 او یا اتصال بدان اول ذات ظاهر در خلق پس در عین ذاتش از آن  
 محال و بالادری کائنات و چون که می باشد و حال در مقام ذاتش پس  
 است از اسقاط اضافات و این است و غیر این نیست که این از او بیاید

ذکر عله معراج و معنی بر او  
 و مراد از اول و ثانیه  
 اول و ثانیه

و همه او است لهذا فرمود بر او نوری چنانچه و صف و نمودم این  
 بود از نور صاحب اوهای مختلفه و بطریق متفاوت و محلی که بر صاحب  
 و در غیرها بر مقتضای مقام که پس با لافقت از مقام خاصه بر او بود  
 او است از قوی بسوی اسماء و دنیا بسوی ذات و وصفه او و مراد از  
 اولی مما سابعه است که فلان رحل و فلان عقل باشد و ثانیه فلان  
 قر است و او است اسماء اولی و فلان حیوان حیوانیکه مقرب او قلب است که  
 هم صنوبری باشد و چون که ملک که خلق شده اند از شعاع نور او  
 و نور تجاویز می کنند از غیر پس چون که تجلی کرد بر او ملک که این نور اعظم و  
 اقوم کجا بر نند ملک که این نور ذاتی است جبرائیل و جبرائیل را که در آن نیکند  
 نور بر او مقامی با اعظم از این نور و اشعار این است قول الامام ع  
 هذا النور بنور ربنا جل و علا پس ظاهر ساخته از عبودیت خود  
 و این که نیست با چیزی که تو هم کرده اند ملک که پس فرمود بلسان  
 باشد الله اکبر الله اکبر یعنی خداوند از ذات که وصف شود  
 نور و شناخته شود با این نور و بلکه هم عید بر او بجهت فقیر  
 و خداوند از ذات که نسبت داده شود بسوی او مثل این سبحانه  
 و تعالی و کلامی که بر او ذکر فرمودی بگوید و بگوید این مقام عاقل  
 که می باشد و مقام که بر او داد و مقام عظمت و جلال و بها است  
 مقام صعود و بقا است و مکر ساخته بگوید و بگوید ذکر کردیم

ذکر تکبیر که در آیه  
 اول و عله تکرار







بدعوی کاذبه بعثت بودند این مقام مقام تعدد و کثرت و از این صور  
و مقام تجلی از حد پس راه می باید بقدر الله تعالی عن ذلک و غیره  
آوردن این عبارت در این مقام بلیق نماید بحال تصور شریک و این حکم  
جاری است در مقابل این آسمان یعنی سما سادسه یعنی فلک شری  
که محل علم است و بلیق کما ظاهر است انشا الله تعالی **ع** قال رسول  
الله صلی الله علیه و آله پس زما در مورد کاه من عز و جل و جلال  
و یکر از انواع غنچه که شبیه نبود از انواع باران و در آن محل جنات و  
درختها پس از آن بالا رفت با شما تا آنکه در ملک آن اسماء بعد از آنکه  
با طرف بجهت افتادند و گفتند مستوح قدوس رب الملئکه و از نوع  
چیز است این نوع که شبیه است بنور پروردگار ما پس گفت جبرئیل  
اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمد رسول الله پس جمع شدند  
ملئکه و کثرت شدند و های اسماء پس گفتند ملئکه مرجعنا لا اولنا  
بالآخر مرجعنا بالآخر ما لنا من محمد خاتم النبیین و علی خاتم  
الصلوة فقال رسول الله صلی الله علیه و آله پس سلام کردند بر من و سوال کردند از من  
علی پس گفتم که او در ذمه من جا نشین مراست و آیتها سید او را  
میچو که در شناسیم او را و حال اینکه خوان میکنیم بیت المود و در  
یک مرتبه در با کوی بیت المود پوست سفید است که بر آن نوشته شده  
نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه و شیعیان ایشان

تا از قیامت و انما البشار له علی و سلم باید بنا **ع** این است غیر این  
نیست که شخصی بافت بدگرا اسم شریف الجناب بعثت این که شما تا آنکه  
زهر است و زهر که که الجناب است صلی الله علیه و آله و سبک  
هواست که ذکر شد و اما سایر مطالب متعلق فرض مایست **ع**  
ثم زاد فی عز و جل از بعضی نوع از انواع النور لا تشبه شیئا من النور  
و زاد فی حلقا و سلسل ثم عرج فی لی السما الاربعة فلم یقل الملئکه یعنی  
متفرق شدند ملئکه و سمعوا و یا کانه فی الصدور یعنی شنیدم آقا  
پس کسی که کو مادر سینها گفتگو میکردند و جمع شدند ملئکه کثرت  
ابوابها و پروان آمدند بسوی من که هاپس گفت جبرئیل و علی  
صی علی الصلوة صی علی الصلوة صی علی الصلوة صی علی الصلوة  
یعنی نور نماز بر ما میشت و علی و سلمی و سلمی حاصل میشود پس گفت جبرئیل  
قد قامت الصلوة فرشتگان گفتند این برای شیعیان علی است و با عینا  
قمار زما داد و قیامت پس فرشتگان چون بوده سلام کردند و گفتند  
بکاء و انکاشتی برادر ترا و چون فرستاد ای او و گفتیم منی شما را و از  
گفتند ای می شناسم او را و مشیعه او را و در بیت المود و در  
انور و در مقام محمد و علی و حسن و حسین و سایر ائمه و شیعیان ایشان  
شد و از آن نوشته نیز یکدیگر میشت و نیز یاد و ای محمد و علی است  
که گفته شد بر ما و در حقیقت حقان میشت بر ما **ع** و چون که ملا

پس از ذکر عود و سما  
ثالثه



استیلا بجهاد آمدن گشتان استند است و معوقه نشاند و استیلا و صفات  
اعظم است گمان نکرند در دوزخ و جهاد و گمان کردند ملک است آسمان  
سایه از آن که بعلت قصور ایشان نسبت باهل بیت ظهور پس از آن گشته شود  
نور علایه را که بنابر مسائل این است برای سافل از این توهم بعلت اینکه  
نافع عالی فوق مقام سافل و ادال سافل است پس گمان میکنند سافل  
اینکه این نزدیست که احاطه نمی کند باو دانش چنانکه اعتقاد کردند ملک  
چونکه دیدند نور ایشان از اسلام الله علیه السلام در عالم انوار گمان بردند که این  
نور نور خدای عز و جل است که تجلی کرده برای ایشان پس گویا که دیدن بان  
ایشان علیهم السلام بکلمه لا اله الا الله تا تعلیم گیرند ملک است ایشان علیهم السلام  
عباد و مخلوق و مرئی بند پس چگونه میشود که توهم کنند ملک است ایشان  
جلای ملک است استیلا بجهاد جواب میگویم که هرگاه بخواهد باشد شعری در  
دست است علی باطل و حق بر حق میشود سافل را که بوده باشد اشراق در مقام  
عقل سافل پس در افتخار و مقام این ای توهم را نمی کنند بعلت اینکه برای  
ایشان است نظری اعلی و همین اشراق را تو دلیل است برای ایشان و حق  
عالی را بان مرآت بدون انقیاد مرآت و اما در افتخار در مقام صورت و کونی  
و اختلاف هرگاه بناید بر این ظاهر و دی از عالم وحدت و جمال جباری  
در ایشان توهم بعلت اینکه ایشان نمی بینند مقام حلیه ای مقام کنش و  
پس هرگاه ظاهر شد برای ایشان وحدت و هر چند بوده باشد و حقایق

تو هم می‌کنی این ظاهر بود و در کار و عمل و چگونگی پیوسته قاصد بود  
صلی و از این مقام است مقام عقل و مقام اجمال و مقام وحدت یا کمال  
تأیید نور و صلی الله علیه و آله بر ملک حب مقام صلی نه مقام خفا  
پس ثابت غایت بدان تا بشنوی عن عقل و اتقون در مقام اجمال و این مقام  
سما را جدا است بعلم اینکه شما را به مقررش است و شمس و شمس  
که او ظاهر عقل است و گفته چیریل که لسان پیغمبر است و این مقام خفا  
الصلی قادر قاهر الصلی بعلم اینکه این مقام است بعد مقام صلی به  
اینکه که ذکر کردیم از اینکه شمس و چرخ از جمیع عقل است پس علم برای ما  
این است و غیر این نیست که می‌باشد بعد از اول و شما چهارم و ذکر کرد  
در این ایما صلی نشسته را بیکر بعد از آنکه در شمس سه رجوع ذاتی به  
رجوع و صلی است چنانکه ذکر شد اینکه شمس است مددی کند از ذات عقل  
عقل و از ذات نفس و صفة نفس و از ذات طهارة و صفة طهارة و مستور  
شد صلی به بنی و فلاح بود چنانکه اولی بعد از تمام الصلی و بعد از فلاح  
بعلم اینکه بنام در مقام عقل است و ظاهر هر دو صلی الله علیه و آله به  
مقتضا مقام عقل پس فلاح از حکام بعلم است بعلم اینکه بعد از تمام  
نمی‌شود بعد از ایمان بهر چه مگر بعد از ایمان بعلم و ان صلی و تمام و از جمیع  
الغرایض و التواظیر پس چونکه مقتضای ایمان نبی با ایمان صلی تمام  
و کن و بر باشد نماز پس چونکه ثابت که حکم نبی و ولایت دارد و کرد نبی

این کتب منی علی الصلوات  
تألفه امیر المومنین و  
ان فضلی است  
بنکره

پانچویں باب میں  
وفاقی ہوئی ۵

ذكر على كعب بن عكرمة  
الوالا



خداوند بجهان و این که او است اصل نه غرض و پس گفت الله اکبر الله اکبر  
 خود بفتاد و افعال و اشیاء تو حید و این که مقصود بیشتر نظر مکرر بود  
 و اعتراف کرده بیشتر مکرر بود زیرا که نیست سوای او مبینی و نه معانی او  
 موجودی پس گفت لا اله الا الله یعنی که اقامه مذکور بود که چه در  
 بیان علم آفا که است به تنهایی و در اذان باینکه اقامه در صد و بیست  
 اذان بود و شهادتی و حد بر این مدتی قولش صلوات الله علیه  
 هذه الناحية في المأخوذ وصلواتهم ولكن اذان في مودع باذان و علمه  
 اذان ينزل الى السمع وهو شهيد و لا يعلم انكر آسماني برای او  
 ظاهری است و باطنی و در حق است و جمعی بر اذان مقام ظاهر است  
 اعلام نمودن جسد و جسم برای توجه بسوی نماز و لذا استحب است  
 صوت خواندن و آواز او بتلقی برای شنیدن ظاهر و باطن و علمه ظاهر  
 و قوله اتقوا الله و لا تأمروا بالفساد و لا تأمروا بالفساد و لا تأمروا بالفساد  
 برای شنیدن و باطن و اعلام اهل عالم غیب از روح و نفس برای توجه  
 به نماز و لذا استحب است دعا و ادعای و اسراع و عدم توقف بعلت رفته  
 بواطن و سرعت اتقوا بواطن و صاحب غرض و مصلحت بنا بر این مقام  
 افلاک مقام ذات و مقام ادعای افلاک مقام آفا که است و در حق  
 صلوات و عباده است بعلت این که نمازی باشد مکرر بعد از خرق و عجز  
 ما سوای معبود و جل و علا فای که در دنیا نشی نوری سوای خود او و مشا

پس اعتراف است  
 و بتلقی کفر اذان  
 ادعای و اسراع  
 در آفا که

نشی ظهوری غیر ظاهر بود و اگر اذنت قد قامت الصلوة و اذان بعد از آنکه  
 هنوز مقام نماز نشده و دعای که در تخیل و ادعای اذان و عجز و عجز و عجز  
 شد از وقوع کثرت در نفس اجسام و آفا که اگر چه مشتمل است بر حق  
 و در آفا که این که در باطن و آفا که ضعیف است اکتفا بیشتر به تخیل و ادعای  
**فصل** هفتمی که رسید بنا کلام باین مقام پس باینکه اذان و اقامه  
 بتفسیر اذان بنا بر الحکم و ادعای کرده صدوق در توحید با سنادش از  
 زید بن حسن گفت حدیث که ما را موسی بن جعفر از پدرش محمد بن علی  
 علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی علیه السلام فرمود نه شده بودیم  
 مسجد و بالا رفت مؤذن منار را پس گفت الله اکبر و بیست و یک  
 و کی که بیست و یک بار بگوید پس چون که اذان شد مؤذن فرمود آیت  
 چه میگوید مؤذن عرض کردیم خداوند سواد و دعا و اذان و اقامه  
 فرمود اگر میدانستید چیزی که بگوید هر آینه بخندید که و گویی که  
 بیست و یک بار بگوید الله اکبر معنی بسیار است بعضی از معانی این است  
 که قول مؤذن الله اکبر و اذنت میگویند بر اذنت او و بر اذنت او و علم و قدرت  
 و کرم و جود و عطا و کبریا و این هر که گفت مؤذن الله اکبر بدست  
 او میگوید خداوند یک برای او است از پیش و بر و بیش از بیست و یک  
 و دعا و میگویند از او هر چیزی برای خلق و بسوی او است برکت خلق  
 و هو الله قبل کل شیء لم یزل و لا یزال و لا یزال و لا یزال و لا یزال و لا یزال

ذکر جمله نماز کردن تخیل  
 و ترافتن الصلوة  
 در اذان

در تفسیر اذان  
 در تفسیر اذان  
 طالب علم

معنی الله اکبر



لا يدركه الباطن دون كل شيء لا يجوز تفرق الباطن وكل شيء دونه فاذ  
 معناه ثم الله أكبر يعني ذاتا وپنشا امی داند آنچه یافت شد و آنچه یافت شد  
 پیش از آنکه یافت شود و معنای سیم الله أكبر یعنی توانا و داند بر هر چیزی  
 بعد از علی ما یشاء القوی بعد از نه المقدر علی خلقه القوی لذاته  
 قدرته قائمه علی الاشیاء کما اذا قضی امرنا فاننا نقول له کون فیکون <sup>معنی</sup>  
 چنانکه الله أكبر بر معنی عالم او و کرم او است فلم کان لا یعلم یعنی ضبط نفس  
 میکند از همه عجب که گوید دانش ندارد و صغیر کان لا یرى یعنی دوی  
 پوشاند بر همه که بند کوبایسوی معصیه ترفقه و دستر کاره یسوی  
 یعنی پرده بر روی معصیه می کشد که گوید باند کناه نکرده <sup>معنی</sup> لا یجل بالاعتراف  
 یعنی تقبل نمیکند بعبودیه که مراد صغیر و حلا و وجه دیگر <sup>معنی</sup> الله  
 أكبر یعنی جبار است و عظیم است اعطاه او و پسندید که <sup>معنی</sup> الله  
 دیگر که دانا است نفی کیفیت از خداوند که یامیکوید مؤذن خداوند  
 اجل از آن است که در دل کنند و اصغرون مقدار صفة او و از آن صغری  
 موصوفت خداوند بان صفة او است غیر این نیست که وصف  
 میکنند و اصغرون باندان مقام خود نه بر قدر عظمت و جلال او متع  
 است از اینکه در دل کنند و اصغرون صفة او را علو اکبر او وجه دیگر  
 معنی الله أكبر گوید که یامیکوید خداوند اعلی و اجل است و بی نیاز است از آن  
 او را حاجتی نباشد باعمال خلقش و اما قول مؤذن اشهد ان لا اله الا الله

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین

در تفسیر اشهاد ان لا اله الا الله

الا الله اعلام با بر است که شهادت جبار نیست مگر شهادت با و قبل  
 کوبایمیکوید مؤذن بدانکه نیست معبودی غیر خدا و اینکه معبودی  
 باطل است سواى خداى عزوجل و قوامیکم بلسانم با آنچه جسد  
 در قلم از علم باینکه نیست معبودی غیر خدا و اشهد ان لا اله الا الله  
 الیه ولا معجاض منکر کلامی شریفه که دوی قنیه الا بالله و در مرتبه  
 دوم اشهد ان لا اله الا الله معنای او شهادت میدهد باینکه نیست  
 ناله غیر خدا و نیست لیلی برای من غیر خدا و شاهد میکند خدا را با  
 شهادت میدهد باینکه نیست معبودی غیر خدا و شاهد میکند سکت  
 اسماء و ساکنان زمین را از علل که در مردم هر و آنچه در زمین است از اجا  
 و اشجار و دواب و وحش و هر بطی و یابسی باینکه شهادت میدهد  
 اینکه نیست خالق غیر خدا و نه رزق و نه معبود و نه صانع و نه نافع  
 نه قایم و نه باسط و نه معطی و نه مانع و نه دافع و نه ماص و نه کافی  
 و نه شافی و نه مقدم و نه مؤخر غیر خدا برای او است از پیش و بر او  
 بدست است و خیر کل غیر بنار الله رب العالمین و اما قول مؤذن  
 اشهد ان محمد رسول الله میگوید شاهد میکنم خدا را که میفرماید  
 میدهم باینکه نیست معبودی غیر او و اینکه بخود بند او و فرستاده او و خیر  
 و هدایت او و برگزیده او است فرستاده او را بسوی کافه الناس و بسوی  
 و طریقه درست با عالم سازد و نه او را و کل ادیان و اگر چه خود را

در تفسیر اشهاد ان لا اله الا الله



مشاورین و شاهد میگیرم هر که در این معاملاها در بین است از زمین و در  
 و ملک و ناس اجوبین که من میباید میباید هم اینک عرض میدارم این در حق  
 و در مرتبه دوم اینست که خداوند رسول الله صلی الله علیه و آله میگوید مؤذن میباید میباید  
 اینک نیست حاجتی برای احدی بسوی احدی مگر برای خدای واحد حق  
 همه محتاجند بسوی او و او نیاز است از بت کافران و از خلائق همه  
 اینک او فرستاده محمد را بسوی مردم در حالت کبریا در عهد او بودیم  
 نمائند و میگویند بسوی خدا باذن او و بر او است نزد خدا پس  
 کسی که منکر و جاحد است در ایمان نیاید و با او داخل میکند خدا  
 او را در آتش و هر که خلاصی ندارد از آتش و اما قول مؤذن صلی الله علیه و آله  
 یعنی پیایند بسوی بهترین اعمال خود و خولان برود و کار خود و شقا  
 کنند و بجا نیایند از پروردگار خود و فرود نشاندن آتش بر او و خسته  
 او را بر غلظت خود و از او بودند و کتاب محمدان و تبار که در گذشته  
 او را بکنایه ها خود نامست نماید خدا بندگان و بسیار مذکرها  
 شمار او را بداند نماید بلیغ است شمار انجمن است بسوی که ای پادشاه  
 است کریم صاحب فضل عظیم و تحقیق که دستوری و سید جماعت است  
 بر خول و خدمه او و ایستادن پیش روی او و در مرتبه دوم صلی الله علیه و آله  
 الصلی یعنی پیایند بسوی بهترین اعمال خود و کار خود و شقا  
 خود را بر پروردگار خود و توصل بوی بسوی او بکلام او و شفیع کند

در تفسیر و تفسیر صلی

کلام او را و بسیار کند که در وقت و در کج و در خضوع و خشوع او  
 رفع نماید بسوی او و صلی خود را تحقیق که دستوری داده و دارد در همه  
 اینها و اما قول مؤذن صلی الله علیه و آله الفلاح بدست که او میگوید که رو کند به  
 بقای که فانی با او نیست و فانی که هلاک با او نیست و پیایند  
 حیوانی که موقی با او نیست و به غمی که تمام شدن با او نیست و شاید  
 که زوال ندارد و بسوی دیگر موقی با او نیست و بسوی انبی که حشی با او  
 نیست و بسوی دیگر ظلمی با او نیست و بسوی که صبی با او نیست و بسوی  
 و شکستی که انقطاع برای او نیست و بسوی غنا که فقری با او نیست  
 و بسوی محنت که بهاری با او نیست و بسوی غری که دلتی با او نیست و بسوی  
 قوی که ضعیفی با او نیست و بسوی که کمیت که چوب کرم از آن کوامه و بول  
 کند بسوی سرور دنیا و عقبی و نجات لقوة و اولی و در مرتبه دوم صلی الله علیه و آله  
 علی الفلاح بدست که میگوید مؤذن پیشی بکیر بسوی چیزی که خوانند  
 شمار بسوی او و بسوی که ائمه بسیار و مقاصد و نفع و نفع سینه  
 و فو و عظیم و عظیم بدست که در دستش کاهی در دست خود پادشاه  
 با اقتدار و اما قول مؤذن الله اکبر یعنی اعلی و اجل است از این که بداند  
 احدی از خلق الهی نژاد است از کوامه برای عباد که اجابت کند  
 او را و اطاعت کند او را و مجاور او را و شناخت او را و بسوی که  
 و مشغول با او شد و بداند که او در دست است خدا و انصاف کرد

تفسیر و تفسیر صلی  
 الفلاح

تفسیر الله اکبر



با و دو توفیق با و نموده و سید از او و بعد داشت و او مستحق شد با و  
 موافقت کرد و حکم او داد و حق شد بقضا او و در مرتبه دوم آمده که میگوید  
 مؤذن خدا اکبر و اعلى و اجل است از اینکه بدانند احدی صلیع کرامه او را  
 اولیائش و مغفله عقوبه او را برای اعدائش و مبلغ عقود و غفران او را برای  
 کسی که اجابه او را اجابه رسول او کرد و مبلغ عزایب و نکال و حوائج او را برای  
 کسی که حاضر و منکر است و احوال مؤذن لا اله الا الله یعنی برای خدا است  
 بجهت بالغه بر خلائق بر رسول و در مساله و بیان دعوی و او اجل است از اینکه  
 بوده باشد برای احدی براد حق پس کسی که اجابه کرد او را برای او است  
 بود و کرامه و کسی که انکار کرد بعدستی که خداوند بی نیاز است از عاقلین  
 و او است شتاب گشته و برین حاسبین و معنی قدره است الصلوات و در انگاه  
 یعنی رسید وقت زیارت و مناجاة و قضا و حاجت و در دل آرزو ها و حق  
 بخدا و عز و جل و بکرامه و غفران او و عقود و ضرائف و اشی و دعا کنند  
 راوی می علی خیر العمل با فرمود بجهت بر اعمال و کلامه است و در خبر دیگر میگوید  
 بفاطمه و درین از او علیه السلام و علیهم السلام پس ظاهر شد برای او از آنچه بیان  
 کردیم و تفصیل دادیم اینکه اذان اعلام بود کلامه است در عالم شهادت و اعدا  
 برافاهه حدود و کلامه آن که بخدا و فرموده او داخل و از که عبادت  
 انما ز باشد و افاهه اعلام بود کلامه است در عالم غیب و کلامه عبادت  
 ندای منادی است در عالم اول یعنی است بر یکم و محمد یکم و علی و اکمله

ذکر معنی لا اله الا الله

ذکر معنی علی خیر العمل  
 اعلام نمودن خیر العمل  
 از این روایت  
 عاصم بن

من و لدن و القاطرة المصدقه اولیاء که با او و گشتم با غنچه بودیم اندک  
 حدیث **قال** حکایتی است از ابی جعفر میگوید که درم برای خدا میگوید  
 ندان سید ان جانب خداوند که با خدا رفیع و اسکت پس مرا میگوید مرد آن  
 ناکاه و دیدم که اسمها خاکسکافه شده و بجاها بر داشته شده پس فرمود  
 کن سر ترا و نظر کن که چه می بینی سر بر ترا انداختم چون بگریستم بخانه و حرم  
 همین خانه و حرم مثل خانه و حرم پلست اما بود و مقابل داشت که اگر کسی  
 از دستم می افتاد واقع نمی شد مگر بر بالای کعبه فقال لی یا محمد هذا الموضع  
 المرام و کل مثل مثالی یعنی این است حرم و توفیق عظمی و آنچه در زده می است  
 مثال و شبیهی است از آنچه در آسمانها است ثم قال منی عز وجل یا محمد  
 مدد یک فرمود و از کن دست و این اخذ کن آنچه جاری میشود از آنجا  
 دست ساق و برش چون فرد بخت با اخذ کن درم بدست دست و بخت  
 قرار شد در اول و صوب بدست دست آید بره ششین پس از آن فرمود فرما  
 این را بدست و شوی کن روی خود را و تعلیم فرمود ششین در دو ایست  
 این که از او داری که نظر کنی بقطعه من در حالیکه پالت و پاک کنی با ششین پس  
 شوی کن بدین و در این راست و چپ و تعلیم فرمود این ششین را برای  
 این که از او داری این که اخذ کنی کلام مرا بدست خود و صحیح کن بفضل آب  
 دست سر را و هر دو پاها را و تعلیم فرمود صحیح سر و پا را و فرمود از او داری  
 این که صحیح کنی سر ترا تا بویکت فرستم بر تو و اما صحیح هر دو پا بویکت از او داری

بعد از آن تا معنی اذان باین  
 بزرگ باقی حدیث شد  
 صلی الله علیه و آله



اینکه قدم گذاری موضعی را که قدم نگذاشته احدی پیش از تو و قدم نیکند  
 احدی غیر از تو این بود که در آن وقت **اول** عمل و خبری که شد و خبر  
 پس بر وجهی که **قال** هم تامل است قبل از آنکه عملی را بکنی و در آن  
 و نیکو بود و بعد از آنکه ای من و همین جهت قرار شد حقیقت نیکو باشد  
 حقیقت بود و هر مرتبه که آن حضرت نیکو می گفت بخوابی و عملی می نمود بود  
 سیم و پنجم و هفتم در هر یک بدین احوال اندیدای های نو می رسید باین  
 مقدر شد سه افتتاح بعد از آنکه نازل شد و بعد از آنکه علی و  
**اول** بدین معنی که امام معصوم بر می نمود بدین معنی که باین  
 نیست و شکر جمعی تا این که امر شود بملفوظی که امر بود و تصور می تا  
 این که امر شود بصورت و ظهور دادن نیت یا نیال بلکه نیت قصد  
 و صرف توجه بسوی خدای عز و جل است بر عبودیت و این قصد حاصل  
 شد و قیاس است قبلا آنکه امر شود و در حدیث دیگر وارد است تا بعد از آن  
 مرصاد و توحید الصلوة الظاهر بر نیت بعد از نیت از فعل بعد از نیت  
 که از روی شکی نباشد و نیت ساری و جاری است در فعل و در نیت  
 الی الهیاده مگر این که فاعل در بین فعل دفعه دائم الحافظ است و در آن  
 پس می باشد فعل باقی بسبب حق تمام تاثیر دفعه دیگر با حقیقت  
 التفات غیر میکند نه بقصد اعراض مثل امثال ما در نماز و سوره  
 پس می باشد فعل این حکام حق لکن تمام تاثیر نیست مثل تمام کلام

پس اعم از آن معنی که  
 بر نیت

حق است که افاده و جمع تا بر می آید و مظهر و غیره و نیت عبارت است  
 عزیمت بر عبودیت و توفیق و تسلیم و خضوع و ذل و فقر و مسکنت  
 و اعتزال از دنیا است از احوال امکان این احوال یک و در همه گذاشته شد  
 حقیقت انشا و مخصوصه است قبلا آنکه امر شود و این که خبر مواضع  
 است نیت از جهان مثل نیت نیکو است بتمام و نیت قدیست  
 با انسان و می تواند بود و بار است و قولش اما لا تودانی بود و قول  
 عبد سوی خدا بقلب است و پس قال الصادق ع اما بعد انما انکسر  
 قلوبهم یعنی قلوب انکسای که خراب و غیر است و عمارت باقی ماند  
 ماسوی و این میشود مگر بدین عبودیت و اعتزال و فقر و مسکنت و اما  
 منکر معوض از حق اما سوی الله ففیهم و کبر راعی رافت با یک  
 نیست مستقلی ندارد و نیست موجودی و الحقیقه سواى او و باین  
 و اعتقاد احوال میشود هر چه مشغول می سازد تو را از خدا و این  
 غیر این نیست که مشغولیت تو است پس آنچه را که ذکر و توحید مشایخ  
 از منافقا و مبطلان از حدیث دارند هم غیر قرآن و بغیر ذکر خدا و  
 الحرف از قبله و فعل کثیر و تحقیق و ذکر بر نمودن وای امورد دنیا و اعدا  
 آنچه هرگز است در کتب فقهیه و علمیه که کل اینها شواغلند از خدا  
 دارد که خدا و منافقند و مدعیان که اصل ولایت و بنای ولایت و  
 مقتضای ولایت و اما ولایت خدا و وجه الله است و علم

توفیق نیز در ذکر خدا  
 اختصاص از غیر است  
 و این که در این  
 خصوص

این احوال و نیت  
 بنیت از احوال



او در حالی از لواله و نماز گذارد در هنگام نماز مصطفی صفتی است که مصطفی  
 و بلایان صفت در کل لواله و نماز گذارد و بعد از آن و بیان شایسته بود  
 هر یک مایه طول به کلام و الاشارة الاجمالیه کافیه لاهلها انشعاب  
 فلهذا انما برده شد تکبیر بعد از نیت بتکبیر الاحرام و دلچسپی  
 یل تکبیر است و لکن حفت تکبیر است که لابد است از خوف این عجز صبره  
 پس انقباض و التماس است که تکبیر بگوید برای خوف و حجاب نایب و باشد  
 ابلغ در توجه و مشاهد ظاهر و ذکر یا و فی اعیان و صفه انکاد  
 ان فی ذلك لذرئی لا ولی الا بعدا و چون تکبیر میکند این عجز مقامات  
 و عوالم که عالم حیرت و عالم مفکوت و عالم سلک کردید و عینه  
 اقتضایه نیز سه و سوال نمود هشام بن حکم از ابی الحسن عیسی بن  
 از علمه تکبیرات سبع فرمودم یا هشام بدستی که خداوند تبارک و تعالی  
 او را بر ما عطا فرمود و در میان هفت و هجده حفت پس چون تکبیر کرد  
 بخواج و بود از پروردگار شرف و شرف قوسین او ادا دفع نمود و فرمود  
 حجاب از حجابش پس تکبیر گفت رسول خدا و شروع فرمود بکلامی که  
 گفته میشود در افتتاح و چون تکبیر رفع نمود حجاب ثانی را تکبیر گفت و غیر  
 فلم یزل کل حتی بلغ سبع هجده کبر سبع تکبیرات الحديث و در وقت  
 وجه دیگر و علمه اخروی از ابی جعفر عیسی بن حکم و فرمود هر وقت  
 رسول خدا برای نماز و در حسین بن علی عیسی بن حکم و فرمود هر وقت

در بیان تکبیرات سبع

در بیان تکبیرات سبع  
اقتضایه

در بیان تکبیرات سبع  
سبع

داشتند که تکبیرات پس هر وقت در نماز و در حال سجده  
 حسین بن حکم و فرمود آن بزرگوار و صفی است مردم و عقیقه فرمود و آن  
 حسین را بر طرف راست پس اقتضای به نماز فرمود رسول خدا و تکبیر  
 گفت حسین تا اینکه حفت تکبیر گفت رسول خدا و تکبیر گفت حسین  
 نیز حفت تکبیر و این است جاری شد بار و سبب پس اگر در مصطفی تکبیر  
 الاحرام را تکبیر اول میباشد مقام حقیق و عقل و این عجز است  
 اینک برداشته شود تا حاصل شود برای مصطفی مقام و حصول  
 این هنگام سان خدا تا اینکه مشغول قرائه شود و لذا قال فلی  
 وقع من التكبير والاقتضاح قال الله عز وجل الان وصلت الى ختم  
 یعنی اکنون بمقام قرب و در حال رسیدی پس نام را بر اله حضرت گفت  
 بسم الله الرحمن الرحیم و پان سبب و اول سور بسم الله مقرر شد  
 این فرمود حمد کن برای من الخفاف گفت الحمد لله رب العالمین و خطوبه  
 در خواط خود شکر خدا را فرمود خدا شفا یا بریدی حمد را بر پادشاه  
 قام را بر این جهت قرار شده و حمد الرحمن الرحیم دو مرتبه پس چون تکبیر  
 رسید به ولا الضالین گفت همه شکر الحمد لله رب العالمین و  
 خداوند عز و جبار یا بریدی ذکر را پس اسم بر تمام مراتب از جهت کردید  
 بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و استقبال سور دیگر فرمود قرائه  
 قرآن الله الحمد رب العالمین ختمی که فرمود استم بسم الله رب العالمین و ختم

در بیان تکبیرات سبع



در کتاب التوحید  
بقره الحاشیة

و نفی است **اول** چونکه حاج شد صلی الله علیه و آله و آری و عیال  
نمودند بر نفس خود توحید یعنی جناب اقدس از اول و آخر است یعنی فصاح  
باید صال بوضع حجب مانع بود و حای جانله و اعراض و تدریج و اینها  
معا که تا اینکه رسید مقامیک بود مابین و رسول و رسول و جمعیست  
بمقام توحید و الانسب بمقام اسماء و صفات و درین حدیث بمقام  
است نه جناب و ازین جهت فرمود خدای عزوجل الان و صلتی انتم  
باسمی پس جناب در مقام لسان خداوند است چنانکه میگوید لا اله الا الله  
یا منکم است یعنی اسم خداوند است و این که فاعله الکتابه کتاب خدا  
و معنی و شد و بقره فاعله الکتابه و معنی صلی الله علیه و آله و آری و عیال  
خداوند فاعله الکتابه خالی نیستند از این دو حاله یا اینکه فاعله الکتابه  
خداوند است در مقام بران و کلام جدید است یا بحسب و مقام معنی چنان  
این است تفاد از ظاهر حدیث تعریف و چونکه این مقام مقام اسماء است  
امروزه و اخبار و ابا بنی نودین باسم فقال اسم باسم فقال صلی الله علیه و آله  
بسم الله الرحمن الرحیم و چونکه نیست اسم در مقام ذات بلکه در مقام ظهور  
باید بود در مقام غیر از حقیقه محذره که صاحب ولایه مطلقه است  
پس حامل این ظهور و محبط این نور است صلی الله علیه و آله و آری و عیال  
باید درجه اول ایشان بشود و درین شان بعد از اول و میم ایشان  
و این است قولش در تفسیر و صلوات الله علیه و آله و آری و عیال

در تفسیر اسماء  
در تفسیر اسماء

الله و الیم ملک الله و پس هرگاه بنوده باشد در مقام غیر از صلی الله  
علیه و آله پس او است بجا الله یعنی نور او در مقام اعلی و اوست  
الله یعنی نور مقتبس از جلال در مقام اوسط و اوست ملک الله یعنی  
ظلال او در مقام اسفل پس باقی ماند جناب ظاهر در مقام اعلی و  
شد مولای ما و سید ما علی بن ابی طالب و مقام ثانی یعنی صمد و نفس  
و محل ابتداء و مرتبه ظهورات تفصیلیه پس اوست هم ظاهر بولایه  
و نه بر تصرف و ان كانت الولاية لله الحق و لم يسله قال تعالفا و الیم  
و رسوله و الذین امنوا و مولاه ما و سید ما و هر اسلام الله علیه  
او است ظاهر در مقام ثالث و الذی می باشد حامله نور او در مقام  
مابین بین و میم ایشان است باقی موقوفه که مقام ولایه ظاهر  
ازین منقطع بود و از منقطع پس حجب چهارده قطعه می شود و نما  
شد اسم با تمام در جلال پس ایشانند اسم نه غیر ایشان که از باب اول و از ایشان  
و اقتدا با ایشان صلی الله علیه و آله و این است قول مولای ما حضرت صادق  
عنه السلام الحسنی الحق ان الله ان تدعی بها پس ایشانند اسم در مقام  
فوق و تفصیل و ایشانند اسم در مقام جمع و احوال و چونکه این مقام مقام  
و حده است و هر دو در اسمیه چیزیک جامع کل است و در ذات امر  
که در این است از حضرت صادق ممد که راست السلام علی اسم الله الحی  
پس ایشانند اسماء الله و معانی ایشانند اسماء او شان و سون و نور او

در کتاب التوحید  
بقره الحاشیة







و زمین گیاه و دیار و باقی می ماند بر روی آنه اطیاب است سلام الله  
 فی کل باب نظری باین زمین پس نیست و نابود میشود و می ماند باطل آیا  
 نمی بینی آنچه جاری شد در این عالم خاصیه نسبت باین اخذ و مشاهده آنچه  
 ذکر شد از احادیث کائنات و لا شخصی و اشخاص می نماید خدا بی غش و  
 رحمت مقرر و در حق و سبقت کل شیئی ضا کتب الله الذین یقنون الح و حو  
 مقام بسم الله مقام اسماء است و اسماء مقدمند و وجود و تحقق بر کل  
 اشیا از ذات و صفات و افعال بعین آنکه اسماء علی و می باشد بر  
 انبساط آثار و ثمرات چنانچه وارد شده در ادعیه اکثین یا سمک  
 و ضعه علی التهار فاضا و علی اللیل الظلم و تحقیق که دلالت میکند  
 اخبار مظاهر و ادعیه کثین و ادله عقلیه بر اینکه خدا تعالی اول  
 خلق و با اسماء خود مثل خالق اسم خداست است و باین خلق را با این اسم  
 و تقوم اسم خداست بر با حیدر و اسماء را با این اسم و اسماء را  
 این اسماء چون که اسماء در وجود مقدمند مقدم شد بسم الله و در ذکر  
 او شد صلی الله علیه و آله و آیه که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و لا یبدأ  
 برای اسم از خلق با تو و او است شاه یوثر با آنچه ز او است از جلیل و  
 کالات اختیار به بعلت اینکه از دلالت میکند بر چیزی که از او است  
 میشود که عبارت از فعل و صفة باشد و کل اختیار از است پس اثر  
 نفس ثبات است و حقیقه صفة کالات و لسانیک ثبات است

در باب اسماء و صفات  
 ذکر

در باب اسماء و صفات  
 ذکر

بر مؤثر در مقام بطوری از اطوار و خود فاعله مؤثره و نسبت  
 هرگاه است استطاعت و کفی و احد میشود و واحد است الف و الف چون که مؤثر  
 و منبسط است و تکرار نمودن چهار مرتبه دال میشود و متراکم کرد با جماله  
 این است که فعل فاعل اصلی است و احد چون که تعلق میکند با اثر یعنی  
 با احداث اثر و ایجاد اثر بالله سبحانه حادث میشود و امر و ایرون و امر  
 مدلول آنکه فعل باست و مفعول مطلق یعنی مصدر و این دو چون که  
 منبسط و متراکم میشود یعنی نظر میکنند هر یک بصاحب خود باطل  
 و استمداد حادث میشود چنانچه امر و این چهار است تمامیت شیئی و حقیقت  
 و این چهار است مدلول دال بر دال حاصل شدن تکرار و با از تکرار  
 الف و الف از نقطه پس بدال تمام میشود از مظاهر میشود مفعول ثبات  
 بر مؤثر یعنی اینکه از تعلق فعل بفعول حادث میشود و غیره اربع آنش  
 بعین عبارت حرکت ایجاد به که تغییر میشود از و بفعول و بجمعه پیوسته  
 فعل و در نفس فعل و عدم صیرورت فعل بفعول و بجمعه مندرج  
 طائفه است و هوایات دبط بفعول و نسبت فعل بفعول و ربط  
 ربطیه است و نسبت از جمعه فاعل اول است و بجمعه ربط بفعول  
 بفعول و بجمعه مفعول بفعول برای استمداد از فعل و تراب بعلت حفظ  
 آنچه می شود بر او از تاثیر فعل و این طایفه اربع در ممکن باین معنی است  
 شهره یافته در قول او شاکل ممکن زوج ترکیبی بعد از آنکه داشته شد

در باب اسماء و صفات  
 ذکر



در اینجا خصوصاً از توفیق  
از اسم یعنی نیلونه

دگر کشید بر آن که برای اثر و مقام است مقام اجمال دان در حل و عقد  
اول است که محل علی علیه السلام حکم مؤثر باشد بر اثر و مقام تفصیل دانند  
حل و عقد دوم است محل علی علیه السلام حکم از اسیر مؤثر و چون که لا بد است  
از اثر این دو مقام در حقیقه اثر مرکب است چنانکه کل و قله عز و جل می  
کل می خلق اند و چون حکم تکلف و عز و جی در نزد است پس در دنیا  
بهمان چیز میشود و این مدلول و معنای است و چون که لا بد است برای اثر  
از این دو مقام واجبست تکرار دال و از تکرار دال حاصل میشود حاجتی  
اثر برای او و وجه است و جی مؤثر دارد و جی دیگر بقدر اثر و در  
و جی لا بد است از شناوری نمودن و پیچ دنیا اما در وجه اول شناوری  
میکند در دریا های توحید بخاکانه و در وجه ثانوی میگوید  
در طبایع اربع و هر پنج از این طبایع که طبیعت خامه باشد و چون که  
است نظر و همین بنظر واحد پس اثر دانا ناظر به پنج در دانا است و در  
نظر نمودن و در اعلی ناظر در بحر لا هویت و در وقت نظر نمودن و در  
ناظر در بحر لا هویت و این شان کامل است در مقام این و اما دانا  
پس ناظر در بحر واحد است یا اعلی یا اسفل چون چنین بود واجبست  
حکمرشود اثر مقام اجمال و تفصیل پنج مرتبه هر چه در بحر اول می باید  
در وجه فاش اما در وجه جمیع مقامات مانده و اما سباحه در بحر دوم  
سفلی مشاهلی کنه غشش در بر آینه و حاصل بعد از تکرار و

میم است و از ترکیب جلا و میم و دال حد حاصل میشود بعد از این جهان  
معلوم میشود قولی از عبد الله هم قال الله تعالی احمدی فرمود خداوند  
حد کن بر این یعنی بعد از فعله بعد از آنکه فعل در مقام اسم است و حد  
مقام اثر انجمن نیست که متعلق اسم است فقال علی علیه السلام دال و الحمد  
دب العالمین و حمد ثناء و بلسا است بر قصد تعظیم بر جلیل اختیاری  
اعم از این که در مقابل غفله باشد یا نه و ثناء مصدر است یعنی مفعول  
مطلق و لسان ظهور مؤثر است که حامد خدا باشد یا نفس اثر است  
حامد بعد باشد بر قصد تعظیم و این نزد ملاحظه بود و نفس اثر است  
در این هنگام میباشد خاضع برای مؤثر و معظّم است مؤثر نزد دانا  
پس قصد نمی کنند در این مقام غیر از اعم از این که با ذی غفله باشد یا نه  
در چون که اصل حد دال مکرر است و اصل دال الف حاصل از واحد است  
ان واحد یک مستحق از اسمی است پس هرگاه ظاهر شود اصل یا فروع  
احمد میشود و او است محمول اولیک با و متحقق میشود حدی که او است ثناء  
بر خدا بعد از این که ثناء بر خدا بقا در امر با ش و حد نیست پس اولی الله و  
اشرف فار حد است پس بیار این میباشد لحد اسم حد در عالم اعلی تغییر  
از اینها و هرگاه مکرر شد میم حد میشود و محمد اسم حد است در عالم  
اسفلی که تغییر از دوزخین میشود و چون که معصی است مشیت محمد و در  
خدا بلکه نیست مشیتی برای محمد غیر مشیت خدا و نیست مشیتی برای خدا

در توفیق محمد و جهان  
اسم محمول اولی

دگر کشید بر آن که برای  
اخصاص



بر خستنه محترم چنانچه میفرماید خداوند تعالی ما قائلان الان بشاء الله  
 که دایند الحمد لله و معتقین بلام اعتصام و ملکته بنی انجیل و انجیل  
 انکشاف اند که برای خداوندند و در وجود و حیات و احوال و خلایق  
 چنین نیستند هر چند میباشند و برای خدا در وجود و حقایق و ذوات  
 و صفات ممکن است که در حق میگویند و اگر بر خورند دانی نیست و الامعیت  
 میگویند و اولی که اولی من صادق بنی ابد اختصاص تمام بود و وجه  
 مکرر محترم و ماده احد شکل میگویند است و من احد شکل است و از  
 اجتماع هر دو عدد کامل حاصل میشود که هفت باشد و ظاهر است که هر  
 ایست و در اثنای سبع اثنای نکر هفت باشد احد است نظر به اول  
 شهادت قانیه باشد و بعد از عشر و دقت ضرب بنی عشر میشود دانی  
 اصول انجیل است که در این اصول فصلی و چون که ظاهر میشود  
 مؤثر یافته در مقام از و جز این نیست که ظاهر مؤثر با سما و صفات است  
 و لذا بعد از الحمد لله شکر کرد خدا را بعلت شهادت الاله و عز و جلال  
 انطق منی قسم با سبی و در کسوی خدا با سم خدا پس گفت و بانی  
 جمع آورد دعا برای بیان تعداد انواع عالم و مختلف است اخبار در خدا  
 عوالم در بعضی اخبار عوالم است و در بعضی چهارم و جمیع چیز  
 بنظم طبیعی میرسد به صد و هزار و صد و هزار و هزار و نیست این  
 مقام مقام شرح عوالم و بیان احوال عوالم در بوسیله مرسله و جهات است

در کتب سبع الشان  
 عن کامل و کثران  
 حمد

در بیان بنی عشر  
 بیان بنی عشر

ذکر بنی بویته

وجه اول در بویته که مربوط است در ابداء و انداز و بویته است و  
 دوم در بویته که مربوط است ذکر اندک و این مقام مبدأ اسماء و صفات  
 فعلیه است و وجه سیم در بویته که مربوط است ذکر اندک و این مقام  
 شامیل اسماء مختلفه است و ذکر نمود در بویته را بعد از ذکر الوحیه  
 چون در بویته شامیل الوحیه و اشان در بویته شامیل بویته باشد  
 بقولش الحق الحق و حق اشان بنی حقه و سلفه مطلقه عامه است و حق  
 اشان بر حقه خاصه و اشان فرمودند و حقش مال الیوم الدین و حق  
 عباده در مقام فرق و تفریق است بر کذا و این کلام را از مقام بویته مطلق  
 و ذکر نمود اسماء و مشاهد کرد و گفت و بدین حال که مضمون بود و در هر  
 پس ابتدا نمود در بنی و جل و عاظم ساخت و در این گفت ایال بعد از آن  
 تسعین و در این احوال و سور ذکر متعلق اسماء مقدسه و بویته که در  
 سجدات برود در کار عالمین و اوجیت است و اسماء و بویته که تو جبهه  
 و سلول نمودن بر این که موصول بویته است و است مبداء هر چیزی و اصل  
 هر چیزی است طلب نمود از خدا و تعالی که بنیاید و اولاد و اولاد و این  
 اهدای القدر المستقیم یعنی در کمال کن ماله و اشان کن ماله و این خود  
 در تکیه و تشریح بر اول اسماء که بر این اوجی و در این قوم باشد و  
 حد و اطمینان مستقیم است و این است بویته است و این بر وجه اطمینان  
 و خیر و شرف چنانچه میفرماید خداوند عز و جل و این و الله ان یجده

در کتب سبع الشان  
 عن کامل و کثران  
 حمد

در بیان بنی عشر  
 بیان بنی عشر







خبر و احدية صفات و واحدية صفات غير واحدية افعال است و احدية  
 افعال خبر واحدية عبادة است پس احد متغير ميشود در صفات و  
 متغير ميشود در عينش مثل ايند که متغير ميشود در صفات و مثلاً  
 و قاعد و در اکبر و در مقام متغیر و در اختلاف احد و بطلان احد  
 در عدد است و لهذا فرموده اند في الامرين و واحد لا يتاويل العدد و اگر  
 اراده شود استعمال واحد در خدايتا محتاج بقيد است که فعل واحد  
 چونکه واحد مستوی که نیست جبار است اینک یکی مافی الدار واحد  
 با بودن در دار انسان بعقل اینک واحد یکی اند و چون احد است بخلاف  
 که ثابت میشود بشیو شاد و خلیل و کثیر و در حق که یکی فی الدار احد و آن  
 و اشان است بقیوة احد و در چیزی و لهذا گفته میشود اینک واحد  
 فوزه او احد تمام است یعنی اراده میشود احد معنی او نه عدد او  
 نمیکند بیوت کثر با احد یا بعدا از معنی احد بر افراد متعدد و در  
 شمول یا بطلان و اینک خداوند قایل است با کمال است با کمال اراده  
 میکنیم اینک احد فرماست بکمال است و جبار نیست که شامل متعدد  
 بود و مظاهر و جبر و جبر است به شدت او و بسوء او و جبر  
 واحد که حصول بساطت مطلقه داد و بخشید و از آنرا اصل و منبع و  
 قواست این سیر در شب معراج از علی با استفاده نه بعکس منقطع  
 مسافران را بر توبه لایق قدم ناکند پس به قل میگوید صفات اینست

یا استقال از کله بکله و  
 در کل حق خدا احد

یعنی ما و توحید پس مقلد خود و وجه انفرادی از ما و مشاهده توحید  
 الحیه را مشاهده و سمیه پس از آن و در هر مقام ظهور الوحیه پس  
 از آن مقام احدیه بعد از نزول بمقام احدیه مظهر توحید محقق امکان و  
 بر کمال ایند نظریه و مظهر احدیه مظهر توحید و مظهر احدیه  
 انصاف امکانیه با شاست و فی اما اثبات محقق بود و در حق الله الصمد  
 صمدیه و مصمم بودن الوحیه ظاهر جبار و باری شده و حقین  
 آن جبار بود الصمد الذی لا یخوف له یعنی در حق نیست او باری و حاکم  
 عقول و نه باری جبار و الذی خلق فرموده خداوند جل و علا پس او  
 متعالی است بر سدا و او در کمال است و حق با و هما که او متعالی است  
 مخلوق مشکم و در اینک هرگاه عدل از رسید با پس غیر عدل او  
 بدد نکند او و خارج میشود از جبر و نایب که متغیر شود حال او  
 درین مقام او است باریا و در کل ماعدا و کل ماعدا و جبار احد با و  
 حق با شاست و حق با شاست و در هر یکی که کفر احد و یون تفصیل  
 متغیر صمد است و جبار و در است شد و حضرت صادق علیه السلام میفرماید  
 اهل جبر پس حسین بن علی و سقایی بودند از متغیر صمد پس جبار  
 و شد با شاست و حق با شاست و جبار و در هر یکی که کفر احد و یون تفصیل  
 نیکند و او در کمال است و در حق الله الصمد و در حق الله الصمد  
 خداوند میفرمود کسی که بگوید در حق الله الصمد و در حق الله الصمد

صمد و جبار و حق  
 اما اول

اما احدیه و حق



خود را از آنش و تفسیر نمود و خداوند سبحان صدای فرموده الله احد الله  
 القصد پس از آن تفسیر فرمود صدای فرمود و لم یولد ولم یکن له کفر  
 احد آن بود که فرمودی لم یولد یعنی بیرون نیامد از چیزی که پیش از او  
 اشیا کثیفه که خارج میشود از غلاف وین و نه چیز لطیف مثل نفس و متعبد  
 میشود از او بدوی و ظریفی مثل پستی و خواب هم و چون و شکستی  
 و خند و گریه و خوف و جاد و میل و عدم میل و کوسکی و سیری  
 بلند است از این که خارج شود از او چیزی و این که متولد شود از او شیئی  
 یا لطیفی و لم یولد یعنی متولد نشد از چیزی و بیرون نیامد از چیزی  
 بیرون آمدن اشیا کثیفه از عناصر و مثل دانه اندامه و نباتات از  
 زمین و نبات چشمه ها و میوه از درخت و مثل بیرون آمدن اشیا لطیفه  
 از مقام خود مثل بیدار چشم و شنیدن گوش و شم از بینی و ذوق از دهان  
 و کلام از زبان و شناخت و تمیز از دل و دانش از سنان بلکه او است مدبر  
 اشیا و خالق اشیا و هفشی اشیا بقدرتش و لم یکن له کفر احد یعنی کسی  
 و مماثل و معادل و مضاد نیست با او چیزی نه در ذات و نه در صفات  
 و نه در فعل و نه در عبارت و در وجود و عبادت و عبادت و عبادت و عبادت  
 گفت شنیده از حضرت صادق که میفرمود آمدند جماعتی از اهل فلسطین  
 خدمت حضرت باقر علیه السلام نمودند از چند مسلم و بعد از شنیدن  
 جواب مسائل سوال کردند از ایشان این تفسیر محمد فرمودم در حدیثی که

و اما بعد

بجاءت الف ليلة برهية است درین استقالت و جعل شهد الله انه لا  
 الا هو و من تبيينه و اشار است بخالی بودن از دل و جواس و کام و دل  
 برهية است بانه حواله و الف و کام مد غایت که ظاهر میشود بر  
 و واقع نمیشوند در مدغم و ظاهر میشود در کتابه و دلیلند بر اینکه اله  
 در خفا و لطافت بر همه است که در دل نمیشود جواس و واقع نمیشود  
 است و نه در گوش و نه در بین که تفسیر اله الفی نیست که واله و حیوان خلق  
 از او را مایه و کیفیت او محسوس باو هم بلکه او است پدیدکننده او  
 و خالق جواس و ظهور الف و کام در کتابه و دلیل است بر اینکه خداوند  
 ظاهر ساخته و بویته خود را در آفرینش خلق و در کثرتن ادراج الطیف  
 در اجسام کثیفه خلق پس هرگاه نظر کنی بر آفرینش فی بیندر و حشر را  
 چنانچه کام صمد ظاهر میشود و داخل نمیشود و حاشیه از جواس خفیه  
 هرگاه نظر کند بکتابه ظاهر میشود برای دلچسپی غنی بود پس هرگاه که  
 نماید بعد در مایه باری و کیفیت او واله و حیوان میشود و احاطه  
 نمیکند فکر او چیزی که تصور شود برای خدا و بلکه خداست خالق  
 پس هرگاه نظر خود بافرینش او باشد میشود برای خدا این که او است خالق  
 و در کثرتن ادراج خلق و دلچسپی خلق و اما شاهد دلیل است بر اینکه خدا  
 عز وجل صمد و است و قولش صمد است و کلام صمد و خواند شما  
 بر اتباع صمد صمد و دعای فرموده و توحید نمیشوند بر او صمد و اما

این حدیث از الفی است که در حدیث  
 و معنی و ظهور و کثرت



بر ملک است و این که خداوند پادشاه محقق است که نایل شد و ذایل شد  
 پادشاهی او و اعدا له لیل بر دلم ملک است خداوند فرمودم که اگر  
 ی با هم برای علم خود بر دارند که بتوانند محقق شوند آن علیه را که عطا فرموده  
 خدای عز و جل بمن هر آینه بهتر می نمودم تو حید و دین و اسلام و شرف  
 از حد و چگونگی بام با این که نیافتند امیر المؤمنین و معتمد و پاد  
 منبر سلو فی قبل ان تفقد حق سوا الی کیند از من پیش از آنکه نیاید  
 بدستی که در سینه من علوم بسیار است که اگر بایم کسی را که قابل  
 او باشد لا اونی علیکم من الحجة الباقية فلا تنزلوا و اما عیسی الله علیه  
 قد یسوا من الاخرة کایشن الکفار من اهل القبر و بعد از آن فرمود خد  
 با قوم ساین غرض خدای است که متفق بر ما و موقوف ساخت ما را بر  
 عبادت احد خداوند یل و لم یولد و لم یکن له کفو احد و در کمال  
 ما را از عبادت او ثان مستقام می کنم او را علی الدوام و شکر می کنم شکر  
 واجب و قول خداوند عز و جل لم یولد و لم یفر ما یلد و یفری بر سید  
 او کسی تا این که پوره باشد برای او ولد بگردد و در ملک او علم یل  
 یعنی زاید نشود از کسی تا این که پوره باشد برای او احدی که شایسته باشد  
 در بوبه او و پادشاهی او که بکن له کفو احد یعنی و بنود برای او مانند  
 معاون او باشد در سلطنت او و مذکور است در علل التلخیص و توفیق  
 حضرت امام رضا علیه السلام الحجة و النساء اگر غافل بکند که چرا ابتدا شد

کلماتی که در این حدیث است  
 بعد از انعام معنی

بعد از آن که از کلام متوجه  
 را معنی فرمودند

ذکر حدیثی که در علل التلخیص  
 در باب صلوات

میشد و در هر قوائی دون سایر سوره که شریف است و بعلت کبریا  
 از قرآن و کلام که جمع شد باشد و در او از جامع خبر و حکمت الهی جمع شد  
 در سوره حمد و پند ما ذکر او است که قولش الحمد لله ذکر این کلمه مبارکه  
 برای دانستن شکر است که واجب ساخته خداوند بخاطر خلقش و شکر است  
 توفیق دانی شد امیر المؤمنین و بنی العالیین بحمد و تحمید است برای  
 خداوند و توانست باینکه او است خالی و مالد و عز و الرحمن الرحیم  
 استعطاقت و ذکر است برای پروردگار و برای نعمته و نور خلق  
 مالد یوم الدین او را است برای خداوند تعالی و بیعت یعنی بر کفایت و حسن  
 و جزی حال دادن و واجب و کلام نموند پادشاهی خود برای او و جفا  
 واجب کنم است پادشاهی دنیا برای او یا ل عبید و بر تافه انعام  
 و تقریبیست بسوی خدا و خالص بودن عمل برای او و در عز و دیار  
 تسبیح طلبیده نمودن توفیق و عبادت و استقامت نمودن برای  
 دادن خفا بر عید و یاری نمودن عید هدایا الصراط المستقیم طلبید  
 نمودن برای او و با و چند نذر بکن و حکم او و طلب رفاقه نمودن در  
 پروردگار و برای عظمت او و اولیای او و رفته نمودن در مثل این نعم عظیم  
 علیهم استعانه و بنا بر حق با و است تا این که پوره باشد از معاندان و کافران  
 انکسای که استغفار می کنند بامر او و حق او و الا ان در پیوستن با و از  
 بوده باشد از کسانی که گمراه شدند از طریق حق او و در هر روز و جمیع روز



بخشون صفا و پندارند که کار خوبی کرده اند پس حقوقی که متعلق است به خدا  
 از جمیع چیز و حکمت در امر و پندار آنرا بهیچ وجه نگویند و او را بشی از ایشان  
 الحاد است و بعد از آنکه جمیع است جمیع آنچه در قرآن است که آنرا از امر الهی  
 و دارد مثل اینکه هر چه الله احد ثلث قرآن است بعلت اینکه قرآن جامع بر  
 احوال حق است و صفا و عفو و جود و بیان احوال خلق و صفات حقایق  
 خلق است و بیان نسبت امضا خدا بقا و افعال انسانها و کفایت  
 مسوولان با خلق و احوال با و اما است در حد از اول و آخر تمام المعلوم  
 و احوال باقی است از حد و انحصار المستقیم تا آخر و ایا بعد از  
 تسعین اشیا بر ستم و بجهت گفته شد که در حد سه مقام است  
 مقام حق و مقام خلق و مقام حق و خلق و جمیع علوم و احوال مفصله در  
 قرآن و در سایر کتب معتبره و بیکر در هر سه مقام پس حد احوال الهی است  
 که تحصیل داده شد و در کل قرآن و بیکر می باشد و در حد و احوال الله احد  
 و جود آنها را که مقام حق است می باشد بجزله ثلث قرآن پس هرگاه مکرر  
 نمودی سه مرتبه ختم کرده و کل قرآن حاصل ای که هر یک از سور تفصیل  
 حد است و واجبست در نماز قرآن سه مرتبه بعد از حمد و تحمید و تحمیل  
 بعد از احوال علی و بیکر سور توحید مثل یا اشراف مراتب استای مقام  
 که چهار مرتبه توحید باشد می باشد افضل و سه مرتبه از بیست و یک مرتبه  
 توحید و جز این نیست که واجبست در نماز قرآن در حاله قیام برای بیان

در بیان آنکه هر چه حق است  
 ثلث قرآن است

در حد و احوال الهی است

در حد و احوال الهی است

اینک عید فاطمه بجهت مصلحت نیست برای او انشی مکرر بعد از خدا و تعلیم کرده  
 و می شناسد چیز را غیر آنچه خدا با او شناساند و از کبریا که احد و بزرگوار  
 اینک خداوند سبحان و تعالی می کند برای خلق و در خلق پس خلق انسان اویند  
 و او خدا است پس او را همه چیز و اخفا بدان بدستی که صلی اخفایه  
 با او عالم انوار است در عالم انوار مقام انوار انیس و حینه است درجه  
 قوت و در در عالم مضطرب خلق و غلظت و حینه اندک کفایت میکند  
 و بجهت و قدر این عالم بلند کردن آواز و در کار نیست و خشک است و در حد  
 شمع الکامیاتی آرمید شود و از راه برای خدای بخشایشند پس نشانی  
 مکرر در غاف و احوال خلق بر روی عالم عقل است و عقل مقبول است  
 در حد جلالت عظمت و محض است در حد و استیفاء از جلال و قدر  
 شان و اخفاست و صلی عصر بر روی عالم احوال و احوال بیکر  
 و بعلت قریب عالم احوال عقول متلاشی میشود که پس جانی می شود  
 بر این عالم حکم عالم عقول که اخفا باشد و اما صلی مغرب برای عالم  
 مغرب است و بعلت ظهور که در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
 و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
 نماز بعلت جود احوال این عالم از مبدء و تمکن خلق در دنیا پس می شنوند  
 نیستند مگر بیکر احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال  
 برای احوال عالم طبع است که مبتدئ و مبدئ که در حد و در حد و در حد و در حد

در بیان آنکه هر چه حق است  
 ثلث قرآن است



هیاست پس فرمود که ای اهل علم و ادب که بعضی بر بالای بعضی نهادند  
 نمی کنند اهل این عالم بذات و حقیقه میسوی خداوند بجا نهند و طلب میکنند  
 قریب و رضای او را مگر بنده شدیدا صحت عظیم با تو و همان جوی  
 بر لبه که ظاهر شود و در این شب بگویند و اجابت بجزای تو  
 صبح برای اهل عالم صبح بعد از کسری و طبعی است و مقام ظهور بخود  
 عقلیه است در عالم جمادی بعد از انسانی و چون گویند و در دنیا است  
 و تقابل میکند و محبت های غلطه و محرم می باشد برای او حکم خدا  
 و چون که اول ظهور نمود است و قوی و مشاعر بفتح تمام نهاده اند تا آنکه نقص  
 شوند و در توحید و پایداری حکم اخلاق الهی و اجابت بجزای تو  
 بر خیزد و ایضا سوال شد از مولای ما حضرت باقر ع از ساعتی که نزل  
 در است و در آن شب فرمودم آن ساعت را این طوری عین است و این  
 از ساعتها است و در حلال این نشان و ولایت شدن از حضرت امام  
 اگر گفته شود که چرا او را شد بجز در اجازت صلوات و عدم بجز در بعض  
 میشود که نماز بجز در او و اما عیال او و اجابت در این آقا بجز برای  
 جور کنند و در وقت که معقل شود جماعت نامطلوب شود از همه و تمام  
 در وقت که اراک نماز دارند بجز در نمازی که عدم بجز کلام اول نماز  
 کرده میشود و در در اوقات مضایقه و دانسته میشود و نماز  
 بدینکه و اجابت نیست بجز در این الحدیث **قَالَ** بعد از آنکه خداوند

ذکر فی بعضی از این  
 اخلاقیات

آمد که محض شود و تفرع کرد دست خود و شهادت بر روی خود بگذارد  
 کن بر این من فرمود در سوال خدا چون نظر کردم بعظمت او از خود رفتم  
 و غش نمود پس با الهام الهی کفتم سبحان ربی العظیم و الحمد لله عظیم الخ  
 دیدم و چون این تسبیح کفتم متعجب شدم غش از من بعد از آنکه هفت مرتبه  
 با الهام الهی پس بجای اولی بر کفتم و از این جهت که دیدم ذکر کوچک  
 بقی العظیم و الحمد بعد از آن فرمود بلند کن سرت را چون بلند کن  
 نظر نمودم بچیز که عقل را بود با محال است و کردم بر زمین به پیشان  
 و دستم و با الهام الهی کفتم سبحان ربی الاعلی و الحمد لله عظیم الخ  
 دیدم پس کفتم این تسبیح هفت مرتبه تا اینکه بخود آمدم و نشستم بعد از  
 آنکه بخود آمدم پس گریه کردم سبحان ربی الاعلی و الحمد لله و گریه کردن  
 پس بعد از آن جلسه استراحت از غش پس الهام فرمود من پروردگار  
 عز و جل و طلب نمود نفس من این که بدلم سر مرا چون سر برداشتم  
 و نظر کردم بجهان عالم غش کردم پس پروردگاشدم و در کردم بر زمین  
 صورت و دست خود و هفت مرتبه کفتم سبحان ربی الاعلی و الحمد لله  
 بعد از آنرا از ذکر سر برداشتم و نشستم پیش از برخاستن تا دو  
 نظر کنم بجهان عالم و بعد از آن جهت که دیدم ذکر کوچک و بجز  
 کردید قعود پیش از قیام جلسه اخفیقه **قَالَ** بعد از آنرا از انصاف

در پاس او بعضی از این  
 بعضی



امر که داد و از خداوند سبحانه بخصیص تمام و خشیع عام و متعال پیش روی او  
 لا یملک لنفسه نفعا و لا ضررا و لا موقنا و لا یجوع و لا یسهر و لا یجری و لا یخرب و لا یجف  
 و فانی نمودن نفس نزد سطح الطیر و پیش روی و در کجی حالت متوسطه است  
 ما بین فنا و مطلق که مناسب حال سجود است و شعور مطلق که مناسب  
 حال قیام است و همین جهت میباشد رکوع و اشرف افعالی از قیام چنانچه  
 سجد و اشرف از رکوع است بعد از آنکه متلاذذ در غار اظهار خضوع و خوار  
 و بر از عبودیت برای معبود و هر چه خضوع خالص تر شد نزد او  
 میسر شود خداوند و خداوند جلالت نزد او است بدینهای شکسته و در میان  
 معنویان حدیث قدسی است میفرماید انا عند المسکین کقولهم یعنی  
 دلهای ایشان شکسته برای غیر معبود حق و در لبستی نزد منند یعنی نزد  
 معبود حق و دلشان شکسته و خوار است از عاقل و بیعقل و عالم و جاهل  
 و در و انست از خدا عدا و عمارتی باقی نگذاشته اند در دل خود بر  
 شیئی از اشیا نرود و عالم را به یکبار از دل شل بر زمین گردیم تا جانی  
 باشد پس هرگاه بشر طر و او را دریم نماز را برای ظاهر و وجود میباشد  
 تکبیر مقام اجسام و قیام مقام نفوس ظاهر بکرات و شئون و در  
 مقام عقول و عالم جبروت و اضلال کرات و در سجود امری حق و  
 لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 اتحاد و یافتن حقیقه ذات و این است اقرین حال بسوی خدا و تقاضا

تفسیر لانا عند المسکین قولهم

اینها افعالی ارکان سجود و تکبیر  
 صلوات با ارکان سجود و تکبیر  
 علی اله

و هرگاه نماز را شرط و لازم داریم برای باطن وجود میباشد تکبیر الاحرام  
 بتوحید عبادت و مطلق که مصلی باطن تکبیر حرام می کند بر خود انقیاد  
 بغیر جهت معبود واحد حق و قیام ایشان بتوحید افعالی است و در کشت  
 کل مبادی بمبدأ واحد و رکوع ایشان بتوحید صفات است و فانی  
 ذات و وحد و جمیع ماعدا صفات و اسمان ذات و فی پسند غیر الاله  
 اینکه از منشا اشتقاق اسم است برای مؤثر و مجرور ایشان بتوحید ذات  
 و عدم مشاهده صفات کمال امیر المومنین کمال التوحید یعنی  
 عنه لشهادة کل صفة علی الها غیر الموصوف و شهادة کل موصوف  
 علی الها غیر الصفة و شهادة الصفة و الموصوف بالاقتران و شهادة  
 الاقتران بالحدیث الشریع من الاول و در مصباح الشریعة در اول شهادة  
 از کلماتی جعفر بن محمد الصادق ام در باب رکوع این که رکوع فی کعبه  
 رکوعی که حقیقه رکوع باشد مگر اینکه دینت می باشد و داخل تعالی  
 جهات و مساکن می گرداند او را در خلل کبریا شری و پوششند با  
 پوشش اصیفا من و رکوع اول است و سجود دوم پس کسی که داخل شود  
 اول و اصل حاجت پیدا میکند برای فانی در رکوع و او نیست و در سجود  
 قرب و کسی که پسندید این شهادت باشد صلوات نراند برای قیام بر رکوع  
 کی مثل رکوع کرده و کسی که خاشع است و در خدا بقلین و متعالی  
 و مسافت در تحت سلطنت و محبت او و دینی میکند برای او حق

انقطاع ارکان صلوات با  
 مراتب سجود

ذکر حدیثی که در این باب است  
 در باب رکوع







موصوفه بمقام وصال ناسته از کمال محبتی که مقتضای محبت است از خود  
 در مشاهده محسوب و لذا افتاد بر بالای زمین و فرموده مناسبت  
 بوجهی ویدی و زمین عبارت از نیست و طبع زمین دارد و با بس است  
 و خاصیتش عدم و لذا از اسماء الهیه آن اسمی که مرتب زمین است  
 محبت است و جز این نیست که در کتب بر زمین بوجهی ویدی و مشاهده  
 بعلمت اینکه محل معرفت و مقام حویان احکام است و اما بعد مقام قدرت  
 و محل ظهور آثار و معنی استقبال الجناح پاره و بر زمین میل نمودن  
 دادن وجه و دیدار است بسوی عدم یعنی فنا و اضداد بعلمت اینکه عدم  
 ظهور و وصال است و سطوح نور جلال و حال و این مقام مقام سجود  
 پس سجود مقام محبت است و در کتب مقام متقین عابدین و مقام  
 عالمین عاقلین و تکبر مقام زاهدین سالکین و فرموده مولی حضرت  
 صادق علیه السلام بنابر آنچه مذکور است در مصباح الشریعه خدا قسم که زبانه  
 کار نیست کسی که حقیقه سجود را بجا نیاورد و هر چند در مدتی عمر شریف  
 باشد و دستکار نیست کسی که خالی است از پروردگارش در محل این حال  
 نسبت این حال نسبت کسی است که قریب بود خود را چیز کسی را و غافل  
 است از ایشان عاجل و داهیه آمل و کسی که نیکو کرد و در پیش راد و سجود  
 نیست از محبت خدا اید او و تقرب ندارد و کسی که پسندیده نیست از پیش خدا  
 نموده مروت خود را بسبب مربوط ساختن فلان شخص بفرموده خدا و در حاله سجود

پناه علی بن ابی طالب  
 و علی بن ابی طالب

پناه علی بن ابی طالب  
 و علی بن ابی طالب

ذکر حدیثی که فرموده شد  
 در باب سجود

پس چون کسی مثل سجود نمودن متواضع بران خدا و مثل سجود نمودن ذلیل  
 و مثل کسی که عالم بایست که خلق فرموده او را از حال و ترکیب کرده او را از  
 که باید عیشمارد او را راه کسی که تحقیق که قرار فرموده خدا را بجا بیاورد  
 تقرب بسوی خود پس کسی که نزد یسار میشود با او و در میشود از غیر او جدا  
 نمیشود ساجد و در ظاهر در حال سجود مگر متواضع و محبت از کل الهیه چشم  
 در یاد میشود و باید چنین باشد در باطن پس کسی که در نماز و عبادت  
 بغیر خدا است پس آنکس نزد یسار است بفرموده خدا و در است از حقیقه آن  
 چیز که او را کرده خدا و انا و قال الله عز وجل ما جعل الله لرجل من قبلی  
 فی حقیقه فرموده رسول خدا و بایست که فرموده خدا را بجا بیاورد مطلق میشود  
 بر قلب عباد پس می بینم در واجب اخلاص برای طاعت حق و طلب نمودن  
 آنچه دایمی پسندم هر آنچه دلی و صاحب اختیار می کنم او را و کسی که مشغول  
 شد بغیر من بر او است از جمله استغیبه که کان بخود نوشته میشود  
 از جمله زبان گاران الحديث و چون که سجود خضوع و اعتقاد است که  
 شخص و کلیات ملت به حق است پس واجب است این که بگذارد اعضا  
 بر زمین و چون که خضوع و خضوع ظاهر میشود نزدی از اقرار توحید و  
 اعلی ظاهر شد در حقیقت همگی و تکرار میشود در عالم غیب و شهادت  
 میشود و واجب است تکرار سجده بفرموده ایشان است بمقام عدم بعلمت  
 الجناح خاضع برین خلق خدا است و انا و است خلق سجود و کعبه انا

ذکر حدیثی که فرموده شد  
 و عدم از حق

پناه علی بن ابی طالب  
 و علی بن ابی طالب

در باب اول هر یک از این  
 اشان بقایا و مقام  
 خسته العجا



بمقام امیر المؤمنین هم و او است که عظیم جلالتی بفرموده ذکر اعلی است  
 و قیام ایشان بمقام حسن علی است جلالتی چون قیام عالمی و کبر  
 ایشان بمقام حسین علی است و نیز که با حق بر ظاهر شد و جود حق  
 نظر بفرموده خدا و نسبت جامعه ایشان بمقام خاتمه علی است و گفته  
 اینک نیز ایشان بمقام نبی است هم و تکیه ایشان بمقام خاتمه علی است  
 و قیام ایشان بولای امیر المؤمنین است هم لانه اقامت علی کل نفس  
 کسیت و در کتب ایشان جسد ما حسن علی است و جود ایشان است  
 بمقام سید ما حسن هم و الملک وجهه لاجنی علی المناقل الفطن و چون که  
 محرق میشد عالم خلق و در نظر ساجد هم چنین دعا و یکد اول زمان  
 تا حکام معجز بود و در دشته میشد و حجب و ستار و جز این است عالم  
 پس این حکام مستغرق میشد مصلی عارف و در نور خدا بتعالی و نور  
 میکند از جود برای ایشان باینکه دعاوی محرق میشد و رسیدن عالم  
 اولی که نیست در دعاوی اصل این استغفار میکند از دعاوی و بار  
 میباشد بر رب اعلی بر کشتن بعالم نور و حیا اما طمانینه پس مراد  
 ما و ثبات است برای اینکه متحقق شود آنچه غفل کرده بر مصلی در مقام  
 سابقه **قال** هم بعد از آنکه اینها هم خدا و رسید که با بعد  
 قرانه کن حمد و یان قسمی که در اول خوانده بودی بعد از آن گفت برای  
 که قرآن را از لسان فی الجمله تقدیر بدستی که این سوره حسبت و در اول پیش

بیان چه استغفار آنها  
 سجدتین

خواست تا بعد از قیامت بعد از آنکه در کتب و کتب در کتب و کتب و کتب  
 آنچه گفتند و اول در قسم که بر خیزم فرمود یا بعد از آن که انعام  
 بر تو و تمجید کن باسم من پس الهام کرد مرا خدا یقیناً اینک گفتند  
 و بالله لا اله الا الله و الاسماء الحسنی کلها الله پس گفت برای من  
 محمد و رود میفرسم بر تو و بر اهل بیت تو پس گفتند صلی الله علی و علی  
 اهل بیتی و قد فعل **اقول** بدان بدستی که عالم دو عالم است عالم  
 بد است و عالم عود و این دو عالم اگر چه واحدند بعلت آنکه بد  
 جماعه است مثل عکس و نشان همین است قول خدا یقیناً کاینکه  
 نعوذ و لا بنا بر آنچه مقرر است نزد فرقه ناجیه علیه علیه  
 اینک مشبه در قرآن عین مشبه به است و ما در کمال که صدق است  
 پس مرجع کلان این میشود که بد را عود که مگر اینک عود و صعود بعد از  
 نزل است و وصول بعد از ذلول و این مختلط بقصد در ظهور و  
 و همین جهت نماز در معراج دور گفت بود و گفت اولی ایشان بظهور  
 عظمت است بر مواقع خصی و خشوع در مقام اول پروری و در  
 ثانیه ایشان بظهور عظمت است در عالم عودی و این دو عالم  
 مطابقند و لذا چون که رنند که آیند و خدا یقیناً از خلقت عدم  
 امکان عالم وجودی ایستاد مجد متعجب و بعد از قیام در کتب  
 در حالی که معنی بود از نفس پهلوی و مستغرق بود در این است

ذکر اینکه هر چه در این عالم  
 میشود همان صمد عود  
 می نماید



فانی نمودن نفسش از مشاهده حق اسم اعظم افتاد معنی علیه  
 بر بالای زمین و بعد از چو در دفع دلس خود برای اثبات مقام اسماء  
 ظاهر بر جمیع اسماء و استغفار نمود از ذنب مشاهده اسماء بعلت  
 و مشاهده ذکر غیر است و ذکر غیر لازم داد و گردن را پس چو  
 نمود ثانیاً برای تلافی عاقبت و لادال مقام محبتی که بعد از خود  
 خداست برای تو این حیث حال آن الله تعالی تو این در جهت  
 پس مستغرق شد در بحر توحید ذات و اعراض نمود از جمیع اسماء  
 و صفات و این در وقت دمیدن صور است که او را نفع از تصدیق  
 جذب میگوید پس جذب می نماید روح امری و نور فعلی را بمید  
 و منشی و مکنون او و نفع فی الصور و تصدیق من فی السموات پس  
 کرد هر که در اسماءها و رحمتها است جلیق مانند مکر و جبهه خدا  
 کل شیء اهل الدال و وجهه و این است مونت اعظم برای کل عالم  
 دیگر دمید شود در صورت و این وقت توحیه نور است به عالم غیب  
 و دفع دلس اینجه تا سینه اش را بهر است ثم نفع فی حق فی قلوب  
 قوام بنظرون و در کرمش که این دو عالم مطابقت می کند که عالم  
 چون که می باشد مقام کمال انکالی که کسب کرده او را کامل مطلق و جاری  
 میشود و او سر قول خداست یا این ادم اعطی لعلک علی انما اول الله  
 کن فیکون و انت نقی المشی که فیکون انما حق لا اوتی احول الله انما

وجهه است معنی  
 او فتح آن سابق

از این که در حق  
 که در حق  
 که در حق  
 که در حق

بعد از فرمود خداوند سبحان این که قرآنه کند انما انزلناه فی لیل القدر  
 بعلت این که این سوره نسبت محمد و آل او است صلی الله علیه و علیه السلام  
 انما انزلناه فی لیل القدر یعنی فرد فرستادیم قرآن خانی که شال  
 صامت و فاطمی است و جامع جمیع عجایب و عظمت و دانسته در مقام  
 تفصیل و در ربیة المعارف همین قرآن معروفست و در سلسله  
 حقایق امام علیه السلام است و انزلناه یعنی انزلنا علینا بعلت این که غیبه  
 غایب در عالم تفصیل علی ام است و اشان میفرماید خدا را  
 بان معنی در دو مقام با شیاع و بعد از شیاع بلا شیاع و آن در  
 ام الکتاب لدینا لعلی حکیم و مع الاشیاع و هو العلی العظیم و  
 این که علی ام اسمان عالم ولایه است و فاطمه عذرتین عالم ولایه است  
 و سایر ائمه نبات و انجدار و در سوره الله عرش او و سقف او پس اگر  
 نازل فی ساحتها بشر و او اشعه اش بر روی زمین هیچ چیزی نیست  
 و هم چنین اگر فردی فرستاده شد علی او در ظاهر ظاهر می شد  
 در عالم وجود تفصیل و لیل القدر عالمه است اما بودن آن  
 شب عجمه این که طبع شب باشد در طبیعت این طبیعت است  
 این که در وجه مسکری است برای زوج قال الله تعالی خلقکم من انفسکم  
 لکن فی الله ما یفصل شب و جعل اللیل سکناً و جعل لیل که در وجه لیل  
 برای زوج حق لباس یک مثل شب و جعل اللیل لباساً و لعلک بعلت

در حق انزلنا فی لیل القدر  
 انما انزلنا فی لیل القدر



بودن فاطمه صاحب قدر عظیم نزد خدای عزوجل حتی آن الله تعالی بفرموده  
 و عظم عجبها و عظم محبتی بجهتِ ما الی سبعة عشر المائین یعنی قدر و منزلت  
 فاطمه نزد خدای تعالی بر تبه است که برید فاطمه را و برید دوستی از آن  
 فاطمه را و برید دوستی از آن دوستی از آن فاطمه را تا عظم محبت  
 او انش و بجهت بودن فاطمه محل تقدیر یعنی تقدیر شده و تقریر شده  
 در رحم فاطمه که فاطمه جل جلاله یعنی دلیل مبارک که بفرموده کل امر حکیم  
 میفرماید یعنی امام بعد امام و دلیل القدر و ظاهر یکی از شایسته های  
 مبارک است که مقتدر میشود در آن احوال و مذاق و ما اولی ما لیل القدر  
 و کاین عبارت بر وی عظمت نشان می دهد معصومه است و تقیم مکان  
 و برای اثبات عظم قدر او و قرب و منزلت او نزد خدای تعالی خطاب  
 بپدر آیه ای را می بینیم یا جان است و لا رسول بعدا و است اعلم  
 بفاطمه و منزلت فاطمه از هر احدی از مخلوقین لیل القدر خیر من القدر  
 مکرر فرمود لیل و سوره بقره برای نشان بفرموده و آن معصومه و در آن  
 شش دنیا و حقیقت و قیامت و الهی عبارت از مراتب وجود است  
 و شرح کرده مراتب وجود را استادنا الاعظم اطال الله بقاءه و در بیان  
 از مسائل خود منزلت الملک و الوج و بها امکنه الله انهم بعثت لیکم  
 یعنی عیادت چنانچه گفته میشود آن فلا فاسی الملک و فلا فاسی  
 الملک ای سنی الصنع بعید و ایشانند سلام الله علیه هم جماعه مکرر

لا یستقونه بالقول هم یلمون یا ایها الملک مستحق الوکله یعنی  
 رساله است و ایشانند سلام الله علیه و سایر فیض ما به خدای عزوجل  
 و بند کاش و درج امیر المؤمنین است هم فرموده انا الروح من ربی و  
 ایشانند انکسلی که تا زل شدن در فاطمه و در غیبه و مثل قول امام  
 در تسبیح یاد آن بچشم من کل امر سلام یعنی از هر امری از متعلق امر فعلی  
 حق و خدای تعالی اتمام از الاولیاء ان یقول له کن فیکون یا از قول امام  
 معقولی که بر هیئت امر فعلی است بلکه عین او است و قول خدای تعالی  
 کان امر الله مع قولی یعنی این دلیل مبارک که از زمان غیبه نبی یعنی عزوجل  
 شمس و خورشید است حتی مطلع الفجر یعنی تا طلوع قائم می باشد پس هم بعد  
 اتمام سوره ثابت شد بر آن الله هم در بعضی نظار و نذرت استقلال  
 اوله که در دست عبودیت و انحلال ایشان و عدم استقلال ایشان نزد کون  
 و اینکه ایشان نیستند یا شایع که بخدای عزوجل و اینکه ایشانند از کون  
 بین پدیده او پس در کج که برای نزد آوردن اوله اشرا و از اوله خدا  
 تا اینکه ظاهر شود قول خدا و ما ربنا و ربیت و لکن الله و ربی بعد از  
 تسبیح و تنزیه که خدا را برای نبوت و حقیقت و منفذ و سوا او بر  
 اظهار حق و خدای تعالی و من یقل منهم فی الله صدمه فذل الخیر به جهنم  
 کذلک یعنی الظالمین بعد از آنکه بگویند و اندر این تغییر نقش و  
 وارد او از عمل مشیت و سلطان الله و حاکم بر برینش و بر اینست قول

این آیه را در کتب  
 در بیان اینست  
 و سوره بقره  
 است مبارک  
 ۵



خدا یقیناً در حدیث قدسی کلامی که در علم خدا و صنعت علم جلای پس از نیلانی  
 انجمن خضوع و انکسار را تا اینکه معتقد شد بر لب و عاید جبین و خدا  
 بنال پس بلند کرد و ایند او را خدا یقیناً و او را اسم اعظم اجل اعلا  
 ممکن غرق و ان اسمیک دوست در داور او خوشنود است از او بعد  
 این خضوع و غرض فرمود خدا یقیناً برای انجمن جلای دیگر باز هم زیاده بود  
 و الا مقام خضوع و ذلّه او افتاده قیام علیه و ساکن شد خاک را و  
 مع این نفس را در هر باب پس بلند کرد ایند او را خدا و انجمن و  
 با خود از هر راسل سل و قطره اشعشع پس دفع و پس خود هم برای ان  
 پروردگار پس پر پا داشت او را خدا و اند در مقام خود در سایر عوالم  
 زیرا که در عالم نمی کند خدا را ابصار و احاطه نمی کند او را خواطر افکار پس  
 بعد از این مقام مقامی برای قیام پس چون عطا فرمود او را خدا یقیناً و ان  
 جلای و عنایت عظیمه و مرتبه رفیع و لا یحضره الا حق و لا یطیع الا  
 طامع و منذ که ساخت او را خدا یقیناً نقش با این که قرار داد او را و  
 در مقام صحر بعد از سر و بقا بعد از فنا را کرد او را این که ختمیه کند  
 باسم خدا و شهادت بخواند بپشادین و او را شهادتین بعد از ظهور اسماء  
 و عله و جوب قیام ظهور اسماء است در رتبه دین میشود اینک  
 دست خدا است و پادشاهی محض و است در مصیبت شریع میشود  
 شد از حضرت خدا و فرمود قیام شهادت بر خدا پس عیدایش بر او

ذکر سر و قیام و ان و ان  
 بخشند

ذکر حدیثی که در ان میشود  
 خدا و ان و ان

در سر و خاضع باش برای او و در فعل چنانچه عبدی برای او قول و دعوی  
 و وصل کن صدق و ساست و عفا است و جعلت این که خلق فرموده بود  
 و ان فرمود این که بندگی کنی خدا را بقیلت و ساست و جوارحت و ان  
 محق کنی بندگی خود را برای او بریت کردن او تو را و باینکه میدانی  
 که تو اوصی خلقی بر او و نیست برای خلقی مغر و کشیدی و نه چشم بر  
 زدن هر یک قدرت او و مشیت او و خلایق عاجزند از ان به که  
 چیزی در مملکت او مگر بادن او داده او قال عز وجل و ان خلقی  
 عابدان و عباد یعنی پروردگار تو می آفریند آنچه را بخواهد و اختیار  
 کند ماکان لهم الخیر من امرهم برای خلقیست اختیار از خلقی مقرر است  
 خدا یقیناً آنچه سر میدارد و میدهد پس باش برای خدا یقیناً عبدی و ان  
 بکفایت و متصل کن راستی و درستی و بمانت را بصافی سر و برت به  
 این که تو بد او را پس عز و جلیل است این که بوده باشد او را و مشیت  
 برای احدی حکم به پیشی گرفتن از او و مشیت او بر کار بر او است  
 در اوصی شو محکم او به بندگی کردن در او را او را و تحقیق کار فرمود  
 تو را برود و فرستادن بر پیشی خود محرم پس و وصل کن و دود او را  
 او و طاعة او را بطاعة او و شهادت او را بپشاده او و عدا و حظه کن  
 این که تو بر نشود از تو بر کتای شناخته عود و پس عودم شوی از تو بر  
 صلی او را بر فرمودن او را با استغفار و شفاعت و در بار تو اگر است



نموده بولجندار و روحی و مستن و دیار کردن و یاد دادن جلالت بر بنده او نزد  
 خدا **قال** بعد از آن حقیقت شدیم به صفها از ملک و انبیا و  
 پس ندانید پس که سلام کن پس گفت سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته  
 پس خطبه گفتن بود و میفرمود منم سلام و تحية و در حقه و برکات و ذکر  
 تو پس امر کرد هر روز در کار من اینک الشان کنم پس او هر روز بجهت سلام  
 بقبله میباشد بکریه و قولش سمع الله لمن حذر بعثت انک و تو را  
 چون سواران کعبه برداشتم شنیدم صدای باهای مشک که را که تسبیح  
 و تحمید حق تعالی گفت پس گفت سمع الله لمن حذر چون نماز شروع کرد  
 بود هر چه حادث شود در دو رکعت اول بر صاحب این دو رکعت  
 اعاده او **اقول** چون که فارغ شد از تشهد بعد از ذکر اسماء الذات  
 خداوند سبحان در هر روزه او مثال فعل خود و ظاهر کرد اینند از الجنات  
 افعال خود را و تسلیم نمود با انتخاب از خلق با و مالک ساخت و در شفا  
 و عطا فرمود با و وسیله دو وسیله منبریت و عوف و برای او هزار  
 پایه است و از پایه بسیار دیگر بقدر و بدین اسباحت هر روز  
 یا یا انصبر سال یا یا انصبر هر سال و یا لا یمرود و در سبیل خدام می  
 نشینند پایه یا لا ترک پس تسلیم می کند با و خداوند سبحان که  
 هشت و دو و پنج و لول و حمد و او در آن روز تسلیم نمود حق هر روز  
 از ذرات بر او است صلی الله علیه و آله پس داخل هشت میکند هر که را

در این تسلیم و تحمید  
 و معنی تسلیم

بخواند و عطا میکند با و هر مرتبه که بخواند و داخل بهم میکند هر که  
 بخواند پس مسلم با و است از خلق و لذا فرمود خدای عز و جل در حق  
 که خطبه میفرمود انحصار ترا التمس علیها النبی ورحمة الله وبرکاته  
 یعنی تسلیم تو است الحجه را میباید کرده خدایت را برای متقین در عین  
 با تفاوت مراتب و جرات ایشان و الحجه را میباید ساخته برای کافران از جرم  
 و عذاب الیم و در متقین با تفاوت مراتب و در کافران تسلیم فرمودن  
 هر ملکی را امریکه موکل است بر او و هر درخت که رویند در حقه و ثبات  
 آنچه اقتضا میکند از ثمار طیبه و خبیثه و غیر اینها از سایر احوال کل  
 لازم است بر تو بعثت انک و تو را ولی مطلق و حاکم کنی هذا عطا و ثبات  
 فی امتی و اصل بقدر حساب بر او است صلی الله علیه و آله و ولی العطا  
 و منع با و خدای عز و جل پس چه نگذشت ساخت و را خدایت را بپای  
 شرافت کامله اراده کرد صلی الله علیه و آله اینک شریف کردن از این  
 مرتبه کامله و منتهی عظیمه اهل بیت علیهم السلام و طاهرین و ائمه  
 ایشانند اصحاب و کرامه ظاهر از مردم السلام علینا و علی عباد  
 الله الصالحین یعنی این تسلیم مذکور که عبارت از ولایت خداوند است  
 باشند از و این که ظاهر شد در مخلوقین علیها یعنی کار نیست و ما  
 که نفس مقدسه مطهره نبوتیه باشد که مقدر است بر این غیر صلی  
 علیه و علیهم و عباد الله الصالحین الله طاهرینند علیهم السلام بعثت



اینک ظاهر شد و کلامه پیغمبر در ایشان و بسوی ایشانست بخلق و بر  
 ایشانست حساب بخلق و قال فی الزمان و ایامهم الیکم و حسابهم علیکم یا  
 اینک لفظنا امیر المؤمنین است چنانچه ذکر فرموده است ائمه و اعاظم اطراف  
 ائمه بقاره در جلد دوم شرح خطبه اینک ضمیر مستکم و جمله موضوع است  
 بای رسول خدا و ضمیر مستکم مع الغیر موضوع است بای امیر المؤمنین  
 و عباد صالحین بای ائمه اند علیکم السلام و لفظ فرمود رسول خدا ام اعطیت  
 لو الخیر و علی هامها و اعطیت الخیر و التار و علی قیامها و اعطیت الخیر  
 و علی سابقه پس چونکه طلب نمود رسول خدا الباقی فرمود خدا بقیه حق  
 او را و عطا نمود مقصود طلب او را و سر میگردانید ایشان را با الحساب  
 و در این فرمود خدای عز و جل بلسان پیغمبر السلام علیکم و رحمة الله و  
 بركاته یعنی تسلیم حق هر ذی حق بر شماست ای اهل بیت نبی یعنی اینکه  
 شما را عطا فرود آمد و حق من و حق من علم من موضوع امر و حق من و حق  
 مشیت من و موضوع اراده من و رحمة الله و بركاته یعنی نشر رحمة و  
 ایصال رحمة بکافه موجودات و اعطاء حق هر ذی حق و دلالت بر حق  
 هر مخلوق منوط و موقوف بر شماست در این حکام با هم میروند منبر  
 وسیله راوی ایستند هر یک از ایشان علی الله علیه السلام بر پایه مناسب  
 مقام و مرتبه خود و ایستند امیر المؤمنین بر پایه بایین تر از پایه  
 پیغمبر پس می آید رضوان خازن جهان و تسلیم پیغمبری کند که کلام

بخت و راوی میفرمایند اینک تسلیم کن بعلی و اهل بخت که هم اجدین از  
 انبیا و رسلین و ملئکة مقربین و سایر خلق از جن و انس همه نشسته اند  
 مثل نشستن مشهود از بین و بسیار منیر و نظری کنند بنامه علی خو  
 که بدست راست و چپ دلند پس میفرمایند علی م کل و لحد و اوصاف  
 چنانی پندارند که قرآن فرموده او را لا غیر بل وجود خدا و اوصاف  
 و اشان بهرین است قول خدا تعالی و بری کل امة جایشه کل امة متوکل  
 کنا لبعی الیوم فرموده ما که تم تعولون هذا کتابنا یطرق علیکم باقی انا  
 کنا نستخرج ما کنتم تقولون پس باید متشبه و مستقر باشد و حکام  
 تشبه اینکه او را در موضع حساب در آورده اند و پیش روی و حساب  
 بر او در ائمه پس میگوید اشهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک له  
 و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد بعد از  
 تشهد متوجه تسلیم میشود و طلب میکند از صاحب امر و حکم فجاءه  
 و دخول بدان السلام و چونکه در دو رکعت نماز صبح بیان حکم بدو  
 بود و پان دو قافیه باشد که شایسته و در دو رکعت دو اصل  
 و کلام است اینک بجا آورد شود با کمال شرایط و در کان پس هرگاه شیخ  
 در این دو رکعت شل یا سهواً کلام است از عاده و غیرین بجهت واجب شد  
 این دو رکعت از جانب خدای عز و جل و قوار شد نماز دو رکعت دو رکعت  
 هر یک از رسول خدا و زیاد فرمود در هر یک از ظهر و عصر و عشاء دو رکعت

این که اصل نماز دو رکعت  
 در هر یک از این دو رکعت  
 این که اصل نماز دو رکعت  
 در هر یک از این دو رکعت



برای بیان قیام قائم و برسان رجوع و لغا و مغرب دنیا و نمود بکر گفت  
 برای بیان اتحاد و اتحاد و جود و بعثت آنکه نماز مغرب منسوب به اهل بیت است  
 مثل انتساب ظاهر بر رسول خدا و انتساب غیبی بر ائمه و معشای  
 محسوس و صبیح حسین هم در کان لیل که مثل خط الانبیا پس زیاده شد  
 مغرب بکر گفت زیاده شد و صبح بعثت آنکه حاضر می شود در زمان  
 صبح ملکه شب و ملکه صبح پس نوشته شد و چهار و یک و این  
 حق خدا تعالی قرآن الحوکان منسوب را یعنی حاضر می شوند نماز صبح  
 ملکه شب و ملکه صبح بعد از آنکه دانسته شد این مطلب بدان برسد  
 که الحجه واجب شد بر رسول خدا و در شب مواعظ و بجا آمد چنانچه  
 در آیه شد در دقیقه از حضرت صادق علیه السلام در قول خدا ای محمد و آل  
 کانت علی المؤمنین کتابا و مواعظی مغرب و صبح و در آنکه مواعظ  
 رسول خدا امر فرموده و در آنکه در نماز بجا آمد و در آنکه در نماز  
 پیغمبران و سؤالی نکردند انجمن از چیزی تا اینکه رسید موسی علیه السلام  
 گفت موسی چه چیز است که تو را برود در کار انجمن فرمود بجا آمد نماز  
 گفت موسی بکر در سؤالی که از برود در کار که تخفیف بدهد بعثت آنکه  
 ائمه و توانائی ندانند بر بجا آمد نماز بعد از سؤالی از برود در کار و نماز که  
 شد و هم به شفاعت موسی و سؤالی بقیه هر دفعه و نماز که می شد تا  
 رسید به پنج نماز گفت موسی سؤالی که تخفیف را فرمود میا میگویم این که

پیش از آنکه بجا آید  
 به پنج نماز

کردم بسوی پروردگار پس او در رسول خدا پنج نماز را فرمود جز آنکه  
 موسی بن عمران عن امی خیرا فرمود حضرت صادق علیه السلام جز آنکه موسی  
 خیرا و ولایت شد از زینب بن علی بن الحسین و زید میگوید سؤالی که  
 از پدرم سید العابدین علیه السلام کردم ای پدر من خبر ده مرا از چندم رسول  
 خدا چون که گفت مواعظ و امر فرموده و در آنکه بجا آمد نماز چرا  
 سؤالی تخفیف کرد تا اینکه گفت برای او موسی ارجع الی ربک فاستسأل  
 فان امتلاک تطیق فرمود ای پسر من بدستی که در سؤالی خدا را  
 نمی کنی در چیزی که امر کرد او را خدا پس چون که سؤالی فرمود موسی و شفیع  
 شد برای ائمه او دانست در شفاعت برادرش موسی پس در جمیع  
 بسوی پروردگار سؤالی تخفیف کرد تا اینکه در شد به پنج نماز زید  
 میگوید پس کفتم برای پدرم که چرا بگویم نکرد بسوی پروردگار پس سؤالی  
 از تخفیف پنج نماز فرمود ای پسر من اراده کرده که این که حاصل شود برای  
 ائمه تخفیف با این بجا آمد نماز و قول خدا ای محمد و آل  
 فله عشر امثالها یعنی چون که فرمود ائمه بسوی زمین نازل شد  
 جبرئیل امین و گفت یا محمد پروردگار تو اسلام میرساند و فرمود  
 انها خمسین مایه الی القول لعلی و ما انما بظلم للعبد یعنی این پنج  
 نماز را قبول کردم بعضی بجا آمد نماز و میگوید که کفتم ای پدر من که این  
 نیست خدا تعالی امیران را که نصف شود بکار فرمود علی تعالی الله

در سؤالی که  
 علی بن الحسین



علو اکبر عرض کردم پس چیست معنی قول موسی بر او رسول خدا <sup>علی</sup>  
 ربك فرمود معنی او معنی قول ابرهیم است انی اذ احب الی بقی سید بن  
 و معنی قول موسی است و جعلت الیلک ذیة فی معنی قول خدا انی  
 و جعل است قرا الی الله یعنی قصد کنی خانه خدا را و پیران من کعبه  
 خانه خدا است پس کسی که قصد کند خانه خدا را بجهت حق که قصد کند  
 خدا را و مساجد خانه های خدا است پس کسی که برود بسوی خدا  
 بجهت حق که رفته بسوی خدا و قصد نموده خدا را و معنی ما دلیم که  
 در نماز است ایستاده پیش روی خدا و بر روی کسی که برای خدا <sup>علی</sup>  
 و تعالی بقیه است و اسمها ظاهر کسی که بالا رود به بقعه انبیاء  
 بجهت حق که بالا رفته بسوی خدا آیت است قول خدا عز وجل و اتوج  
 المسکة و الروح الیه و میفرماید خدای عز وجل در قصه عیسی  
 مریم بل رفعه الله الیه و میفرماید خدای عز وجل الیه یصعد <sup>الکلم</sup>  
 الطیب و العمل الصالح و رفعه و در میان انبیاء مشخص باشد <sup>علی</sup>  
 عمران برای سوال از تخفیف مجزیه ای که امه موسی اشتد ام بودند  
 مجزیه عناد و لجاج **باب پنجم** در بیان اسرار و علل و اشیای عباد  
 مسئول عنهما است ایمان کفر و اسلام و کفر و بخت و مقام بلان بدست  
 که خداوند سبحان چونکه تکلیف فرمود محمد و آلش با بنام در عالم احوال  
 و برپاداشتن نماز و ایستادن بکمال خضوع و خشوع و ذل و پیش روی

باینکه در این باب  
 و اما اسرار کفر

خداوند جبار تا اینکه تسلیم نمود بایشان مقام حق جنة و نارداد <sup>عطا</sup>  
 نمود بایشان و احوال ایشان را مال دنیا و آخرت کرد پس و داشت  
 ایشان را بجای خود داد و عطا هکما میگردید و در آخر نماز <sup>علی</sup>  
 و حجة الله و برکاته چون چنین بودند که دانید عالم اعلی ایشان  
 مال این بر کوران و تواند داد و اموال ایشان حق معلوم برای سائل  
 و عیون و لذت واجب که دانید برایشان ذکری را بعد از صلاتی پس اموال  
 ایشانست عالم قواد و یاب مراد و عالم اتحاد و ظاهر عالم خدای مقام  
 محبة است و ظهور او در دنیا و عالم تفصیل حطه است دنیا <sup>طن</sup>  
 عالم خواد مقام معرفت است ظهورش در این عالم ذی ب و عنایت که  
 حاصل میشود از این دو تمام میگردند و نجس است و نه نیایه <sup>علت</sup>  
 مخلوط و مزوج بودن با هوای و احوال اهل دنیا و در آخر شتاب  
 ظهور است هرگاه خالص شد از مزج اغیار و نشست بر بالای <sup>سور</sup>  
 انوار با مجرب نزد قطع نظر از محبة انجانی که از محبة حجابی است <sup>بین</sup>  
 محب و مجرب پس در عالم خواد و مقام است مقام معرفت که نسبت  
 عنایت است و مقام محبة که مزج حطه است و مقام اول مقام <sup>جید</sup>  
 و تزیین و تجرید است و مقام دوم مقام اسم و رسم و صفة است  
 و احوال ایشانست عالم حیرت و حجاب که هوت و عالم زاب که عمل  
 خضوع و خشوع و تذلل است برای مالک دنیا و دنیا و آخرت

از چیزها که متعلق کفر و واقع  
 میشود خطه ان  
 زیب ۵

بعضی که متعلق کفر  
 شعیر است



در این عالم مبتدئ شعیر نیست که مزج اکل و هضم و قوت خالص عباد  
 و استعداد می کنند از این عالم فلک و محل و احوال ایشانست عالم در  
 محل و در تبار ذات و حقایق که عبارت از عالم ارواح باشد  
 مبتدئ شجر طوبی و سلمه المنهی و ظهور و در این عالم درخت و  
 در این اوله و حق است که فاذل شداد جنت و پیداشد از فاضل  
 طینت ادم در وجود معتقد و از اموال ایشانست عالم نفوس و شمع  
 و مثال او در عالم صفا شتر است که ظاهر شد شکل هر چه در عالم  
 و وضع غریب و مقام او در هیبت برتفاست که کسی به بیند و  
 میرسد و لذای او در جنت اهریمنست شرمست در روز قیامت  
 و نیز ظاهر است بذکر و حضی و برشته که می کشد او را صفت فانی  
 میخواند و بار می کند و مجزیه و امید او را و ایضا ظاهر است  
 بمنافع جلیله و ایضا ظاهر است بصبر بر کسکی و دشمنی و کل  
 و شول و برشته که ممکن نیست برای احدی از افراد حیوانات و این است  
 قول خدا تعالی انظر من الی اهل کیف خلقت و در باطن ایشان  
 بامیر المؤمنین است و در قلوب ایشان بفضلی کلیه است و از اموال  
 ایشانست عوالم ذات و صفات و اعمال و قدر و کنان و حق و  
 ظهور و در مقام اسفلیه و عوالم زوایه بر است و از اموال  
 ایشان اصول منافع است و غنم مظهر این اصول است و از اموال

بعضی دیگر است

و بعضی دیگر شتر است

و بعضی دیگر کواکب است

و بعضی دیگر کوه است

و از اموال ایشان احکام بنوع است و در مظهر است و از اموال ایشان  
 احکام امامه است و ظهور او بر نیست که ظاهر است در رضیه و این  
 مذکور است اصول اموال و وجودیه پس هرگاه رسید حد نصاب که  
 اربوبن باشد و اربوبنست تمام شدن میقات موسمی و تمام نمیشد  
 طینت ادم اخراج میشود و احدی نیست که فاضل است نسبت باصل  
 است پس هرگاه متبع کنی می بانی قدر و خرج اندکی و در پنج عشر و یک  
 بعد از یک در غلات عشر یا نصف عشر است و اگر چه مختلف است  
 مقدار بر مضایحه حکمت و مصلحتی است که نمی باشد بر ما اگر از کما  
 و مصلحتی است بر آنچه ذکر شد حد نصاب طلا بدست و نثار است از  
 نصف دینار و از ربع عشر است و حد نصاب نقره دو دینار و در  
 نواج میشوید و بعد از این هم ربع عشر است و غنم و ابله باطن است  
 نواج میشوید یک شاة و این نیز ربع عشر است و کالاستقران نصاب  
 و در بقره و اربوبنست مگر این که اول مضایح بشوید و نثار است  
 در او نثار عشر یعنی یک بقره و دلیل مقام قابلیت است و تمام میشود  
 قابلیت در مئین و کامل میشود در در بقره و نثار است ابله و ابله  
 هر پنج شاة یک شاة است ظاهر این است که پنج شاة معادل یک شاة  
 پس میباشد در شتر نیز ربع عشر و ابله غلات نثار است یک شاة  
 کمتر است و فاضل غلات پشتر پس و غنم شده و فاضل است که اصول

بعضی دیگر طلا است

در این کوه نثار است و قدر پنج چهل است



اصول ادبیین است حاصل اینکند و نیکبختی حاصل کرد اینکند  
 پان اموال بعد از تمام نمودن ایشان نماز و زکوة و اموال ایشانست آنچه خداوند  
 داخل بدو بود و نوره و رحمتی است که ایشانند هیچ قوم و صراط مستقیم و نور  
 عظیم و ناظر و در مغرب و مشرقین و حکام و در نشایین و ایشانند که  
 فقر و مساکین و از دکن اموال ایشانست آنچه را ادبی که در هر عاقلی بقدر  
 احتیاج دارد چنانچه هر چه را عطا فرموده بود و زکوة است در مصباح  
 الشریعه مسطور است از حضرت صادق علیه السلام فرمود هر چونی از برای تو  
 زکوة واجبست بلکه هر چونی از برای تو بلکه هر چشم هم زکوة است  
 چشم نظر کردن بعین است و بی شکر از شکر و لطف و شکر با  
 است و زکوة گوش گوش دادن بعلم و حکمت و قرآن و فواید است از  
 موعظه و بعضی از لطف و نوا و نواست و نواست و نواست و نواست  
 و زکوة است از کتب و عینیه و مشایخ و دوزکوة لسان و بعضی از برای  
 است و پندار نمودن غافلین و بیسواد کردن و تسبیح کردن و غیر اینها  
 دست عطا و بخشش کردن با آنچه انعام کرده خدا بر تو و موکت دادن  
 بنوشتن علوم و معانی که مشفق میشوید و با و مسلمون در عطا و عطا  
 و باز داشتن از شر و زکوة باقی بودن در حقوق خدا و انفاق بنیاد  
 صالحین و در مجالس ذکر و اصلاح ناس و صله رحم و محبت و اهل و اولاد  
 قلب و سلامه و بی است فرمود اینها را این بود آنچه عقل میتواند شد

پان اموال از کتب و هر چونی  
 اموال شخص ۵

قلب و نفوس بکار بردن اول و ثانی و طایفه بود شستن نزار و  
 بندگان مخلصین پس از این است که شمرده شود و از باب بخش عباد علیهم  
 اند و از شمره ایشانست که فرمودند مذکور است در علل از عبد بن سنان  
 از ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشت انجا بن عبد بن سنان در جواب مسائل  
 بعضی از آنچه نوشت این بود که عطفه زکوة برای قوت حق و محافظت مال و عینا  
 عطفه که خداوند تبارک و تعالی تکلیف فرمود اهل محبة را بقیام نمودن شکر  
 اهل زمانه و برای اطمینان نمودن ایشان کما قال عز وجل لتبلین فی اموالکم  
 و انفسکم و آراءکم فی شئونکم و اموال باخراج زکوة و در انفس و جویان بنفوس  
 صبر نمودن با آنچه در اخراج زکوة است از اداء شکر نعمتهای خداوند  
 امید و زیاد شدن و دافعه و رحمة و هر بلای بر اهل مسکنة الحوائج  
 باز مذکور است در علل از قاسم بن ابی عبد الله علیه السلام میگوید که منم برای آن  
 فدی تو کردم خبر ده مرا از زکوة چه تو قرار شد از هر در درم پست و عجب  
 نه که از این شد و نه بیشتر فرمودم بدرستی که خدای عزوجل تو را بکل  
 خلق پس از آنکه بدو و چون در ملک خلق با و عالم بود حق و فقیر ایشان پس  
 قرار داد از هر هزار نفر ایشان پست و پنجاه نفر را که میدادند که این مقدار  
 زکوة کفایه می کند هر اینه زیاد میشود و بعلت اینک است خانی ایشان  
 و او است علم به بندگان **و از بخشش** و اسرار و خیر بدان بدرستی که بخشش  
 که قرار داده خداوند تبارک و تعالی تو را و تو خود در اموال یکدیگر است مردم است

پان اموال از کتب و هر چونی

در بیان اسباب و هر چونی  
 زکوة بخشش ۵

در بیان  
 بخشش اسرار بخش  
 است



در پیاپی حق

و نیست بر منم از مال مردم و هلاک میشوند مردم از منم بر او این احسن و اسفند  
از چیز نیست که در مال است حتی آنکه خداوند بخواند مخصوص داده نفس  
خود را بر منم بجهت شریف و نیکم و عظیم این منم و تا آنکه تو هم نشود  
که این منم مثل دگر است بعلت آنکه دگر او صلاح این نیست که در دست  
مردم است و حاشا بر بنا الکریم این که در دهن او بی خاصه اولیاءش  
او ساقی و اندام او که در بر ایشان دگر و این دگر چیز نیست که مالک میشوند  
او مردم بدین خمس که مالک میشوند او را و اجبت و عباد پاکیزه بود  
و پاک شدن از دگر و لذت بسیار است و بخوار کرده شدن از دگر و در باب  
براهان خدا چنانچه داده شدن از نماز و زکوة و صیاته و نیکو و پاک شدن  
پروا می کنند مؤمنین با او و وبال بقضا اقدس و محال است و اما حقش  
صلواتش و خالصش است بعلت آنکه خداوند بخواند مخصوص داده نفس  
خود را به خمس و می باشد چنین چیزی عکس شرف و احسن و اصفی از هر  
چیزی و حقیقه هر دو خمس بر وجه اجمال بر است که هر دوش هم چون بر  
پاداشند نماز را که مکلف ساخت خداوند ایشان را در عالم اول او بود  
خداوند بخواند خلق را با تمام صلیت ایشان در اوقات خسته پس کامل شد  
بسیب نماز ایشان را و عوالم اگر چه در کثرت لاخصی و لا تنافی است بگو  
اینکه کلیات عوالم ان علی الیک مرتب عوالمها احکام و آثار و ظواهر  
و ذات عوالم مشاعر و مدبر این عالم است عالم فو اداست و عالم عقل

در پیاپی حقیقه

در پیاپی حق که ظاهر می  
شود و اوست

عقل است و عالم نفس است و عالم مثال است و عالم اجسام و بر کشتن  
مشاعر این عالم است و اما عالم طیف عالم مودت و مشاعر و عالم  
تجربین ندارد و اما عالم ارواح ثابت است بر او حکم بر خیزه عصبه بر  
بعقل است در وجه اعلی و مطی نفس است در وجه اسفل و اما عالم مثال  
اگر چه بر او نیز ثابت است حکم بر خیزه عصبه عکس آنکه انداز و ظاهر است  
او مقایر بعلت غلظت عالم مثال و بر حکم بر او و بالجمله اصول عوالم  
تکلیف از این اصول که غیر عالم فو اداست مختص بخلق است در معرفه حق الخلیفه  
و اما عالم فو ادا حقیق که آفرید او خداوند تقاد و بندگانش با این که حق  
شوند بقوا بسوی خداوند تقاد و وصف کنند خدا را با آنچه وصف کرد حق  
برای خلقتش بر فو ادا چشم خداوند بخواند است از خلقت عاریه داده  
بر چشم حق تا به بینند اولیای چشم چنانچه شاعر میگوید و اعلم  
طرقه راهابه فكان البصیر بها طرقات قال لعرفی الله بالله پس  
فوا دبا آنچه در او است مختص بخلق انداخته بخواند است و بالجمله نسبت داده  
میشود بسوی او از اسماء صفات و افعال او و وسایلی که مابین او و جمیع  
و بالجمله عالم فو ادا بر او خداوند و خاصه او است و بر بعلت این است که  
برای عالم فو ادا دو وجه است یکی از دو وجه وجه اعلی است و دنداد  
مرتبه است مرتبه اولی مرتبه توحید و مقام تجوید و مقام لا اله الا الله  
و سم و لا عباد الا الله است کما قال امیر المؤمنین کشف سحار الجبال

در پیاپی حق که عالم فو اداست  
بشخص خدای تعالی

در پیاپی حق که عالم فو اداست  
در پیاپی حق که عالم فو اداست



من غیر ایشان و فرمود حضرت حشاک در تفسیر عید فرمود عید را این عید است  
 عید و یاد و دیدن عید است از خلق و دال آن دیدن بود و عید است عید  
 بدین چو یکی دیدن ایشان و این سدید از حسن خاص عید است  
 مرتبه نایب مرتبه اسم اعظم است آن اسم اعظم که محیط بر کل اشیاء  
 صفات است این سدید از حسن برای رسول است بعلت آنکه او است عجل  
 این اسم و مفتاح این علم و این است قول امام در خطبه اقامه مقام  
 و سایر عوالم فی الاکاداد کان لا تدركه الا بصلة لا تحيط بها و اطرافها  
 و این مقام است مقام نبی مطلقه مرتبه نایب مرتبه اسم اعظم است  
 و این سدید سیدم از حسن برای ذوی القربی است و ایشان علی و اولاد  
 و ذوجه صدقه اش علیهم السلام الخیرة و الشافری و حضرت صلوات  
 علیهم اجمعین الحسنی الحسنی الله ان تدعی جواد وجه دهم از اول وجه  
 و در این سدید مرتبه است مرتبه اول ظهور فعل است یعنی حیثه ظاهر  
 فعل آن حیثی که در مفعول است برای استدلال بر فعل و این حیثه ظاهر  
 میشود تا کید برای فعل و فعلی بوضوح متبرکات حضرت مرتبه سدید  
 چهارم از حسن برای بنای است یعنی برای موقوفه ظهور حیثه در وصف  
 بعلت آنکه فعل است سیدم اینجا یک نیست کفوی و برای و ندای و ندای غیر  
 نفس مرتبه نایب ظهور اثر است یعنی مفعول مطلق که مصدر است  
 و نقشه از غیر ملاحظه نمودن چیزی سواي نفس از چیزی که مقدم بر

سیدم در مرتبه نایب  
 از حسن برای  
 عجل

سیدم سیدم  
 القربی است

سیدم سیدم  
 اسفل برای بنای

سیدم سیدم  
 فقیر است

برو است یا خود ترا و است و این سدید عجم از حسن برای مسکین فقیر است  
 از ساداتی که متولدند از اسماء آن اسماء که متولدند از اسم اعظم که او  
 فقیر بلکه محض فقر است و این که نمی باید برای خود تحقیق و ندان  
 در آئی از آفات و حالی از حال و نیست و جودی برای او مکر بار سیدم  
 مرتبه نایب ظهور و صلح از نیست که تعلق میکند به علقا برای اینکه ظاهر  
 شود مفعول مطلق در مفعول به پیش از تحقق مفعول به و این بعد از  
 کن و قبل از آن یکون است و این است و او مستند در کن که ظاهر میشود  
 در و یکون این سدید از حسن برای این سبیل است از این ذریه قطیبه  
 طاهر و ایشان با اسماء مسته است که حسن برای ایشانست در قول  
 خدای تعالی و اعلموا انما غنمتم من ثمی فان الله حمده و للرسول و للقری  
 و المساکین و این سبیل و ظاهر این است که مقام خود را در زمان نماز  
 و این است مصلحت و مصلحتی بنا بر آنکه دو یا سه کسی که مالک شد برایش  
 مرتبه را واجبست بر او از حسن یعنی قوار و حدای بن شعر و این مقام از  
 اول دال بر برای خدا و اولیا او یعنی مرتبه نظر کند بتوحید محض و برای  
 باسم اعظم که و بار دیگر با اسماء و صفات چهارم بعد از فعل از حقیقت  
 حق و اوده و این که اسباب افعال نیست مکر بارینها و پنجم محل مشیت  
 و متعلق فعل و ششم تعلق که متن این عمل بنا بر اینک بوده باشد جماع  
 پس کسی که عمل کند با این گفتیم حد کن خودیم تحقیق که او اگر در حسن

سیدم در مرتبه نایب  
 از حسن برای  
 اسفل



دین  
زنی و سحر و جادو  
است

و اگر عمل نمود و تحقیق کند که هر قدر بخت از خدا بماند بعلت این که خدا بی شریک است  
ایمان قرار داده و توحید را بگوید و معیت **و اما صیام** و استعصام  
و ایستادن از پیغمبر و آن جناب فرمود اصل اسلام نماز است و روزه  
ذکر و زنی او صیام و ستم او و جهاد و باند دایه شدن از آن جناب  
که ذکر و توبه از حرام است و فرمودم هر روز سیاه میشود روی شیطان  
و جماعتی از یهود آمدند خدمت رسول خدا پس سوال نمود از جناب  
اعلم فیور که برای چه واجب گردانیده خدا بر او است و در روزی که  
الحضرت فرمود آنچه بر او واجب شد چنین بود پس واجب گردانید خدا  
بر او من و بعد از آن تلاوت فرمود قول خدا **یتقوا کتب علیکم الصیام**  
که علی الدین من قبلکم آنچه نوشتیم بر شماست و حضرت امام رضا علیه السلام  
بود که عله صوم برای شناختن مروج و عطش است و برای ذلیل  
شدن و برای اینکه دلی باشد و شدت انداختن با آنچه در صوم است  
شکستن خواهشهای نفسانی و برای اینکه غیبه شود و مخفی منع قوت از  
اهل فقر و مسکین و در معصای الشریعه مذکور است که هر مؤمنی  
صادق و این که فرمود رسول خدا که روزی سه مرتبه بپوشی  
از آفات دنیا و آخرت است از عذاب آخرت هرگاه روزی بپوشد  
که بصوم باز داشتن نفس را از شهوات و بریدن همت از حظ  
شیطان و نفس با قایل منزلت از بعضی کن که رغبت ندارد بطعام و نه

و نه شراب و مالکون که متوقف در هر لحظه شغای خود را از مرض کنایه  
و طهر با طاعت و از هر تیرگی و غفلتی و غفلتی که می تواند بود از معنی خدا  
لوجه الله فرمود رسول خدا که این که فرمود خدا بپوشد روزی  
و من میدهم جزای او را پس روزی می بیند موافقت خواهشها  
طهر او در صوم است شغای قلب و طهران جویج و عمان ظاهر  
باطن و شکر نمودن بر نعمت دادن بفقرا و احسان کردن بر ایشان  
و زیاد نمودن تصبر و خشوع و بکا و ملتی شدن بچند که سبب  
حسنا و تصاعف حسنا است و در صوم است از فی الله ما لا یحصى  
کفایتی کند آنچه ذکر کردیم برای کسی که توفیق یابد و عقل کند قال  
استادی نقل از شیخ و استاده اطال الله بقاء و جعلنی من کل مکر  
خدا بیدستی که خداوند بجهان نوشت بر مکه بن صیام را برای این  
سبب خود اجتناب بسبب که سستی خوردن بعد از سبب شدن  
میشود کسی که مانع از عبادت است و زایل میسازد کثرت توبه که محو  
می گرداند و قیامت روز فقیر بسبب قله حسنا بعلت اینکه خواه مانع  
از توبه در شب است و عدم توبه می کند روزی را و بسبب  
میدارد همت بجهت تحصیل معاش و هرگاه روزی گرفت و کس منه شد  
قوت میگیرد و روح بعلت اینکه کسی که خود را روح است و بر طرف  
موشی امراض از بدن صائم بعلت اینکه اگر امراض از شمع پدید آید

ذکر شایسته که شایسته است  
از استادن شیخ احمد  
شیخ احمد شایسته



دل از معدن دایم الی میگویند و سیری سبب قله فیه و علة بسیار  
 از اراضی میشد پس در روز و کسکی و فتنی زیاده می کنند فیه و حفظ را  
 جفا می کنند بادهار از برین و اراضی از جسد و بر طرفی کنند کسکی  
 و علة و در او سببی کنند جسد را برین فعل طاعاوی شکند نفس را از  
 و خصل از علة مثل جسد و غضب و بکیر و بقی و عدد و در طول اولاد  
 فراموش کردن مرگ و احوال بدکری باشد تا انا که موت و حساب یاد  
 کنند و حقه مقدار و جواهر او را و در احوال در حالیکه هلو خالی کنند از  
 دار و در دایره و در او است و کل الجذ ذک و در مثال الجذ ذک و در هر چه  
 کسکی و فتنی است و لایه و اشیاء که دریم با و ظاهر و موجود و بری کسی که  
 بفهمد اشیاء را و فرمودند چیز را که معنای او این است بدستی که شیا  
 مقید و مفلو شد از قوه عین انکسالی که کسکی و فتنی می خورد و تقریبا  
 الی الله برود و دانی و اما غیر این اشخاص پس مقید نیستند شیا پس  
 ایشان انا و سلسله الشیاء علی الاقرین و اولی و آخری از ای و عجم از عجم  
 یعنی راه برند ایشان و از او بر روی اشیاء و احوال الله بقاء و اعلی الله  
 مقامه و دفع احوال و مؤید از جبریت که ذکر کرد و در سلسله الله  
 آنچه دادند از یکی از ائمه علیهم السلام اینک شیطان جاری میشود در بدن  
 مثل جاری شدن خون در عروق پس ستم نمایند بر او و او را بر کسکی  
 و فتنی و قول غیرم فرمودند بر او و در او و ساری است حکم

مؤید از جبریت که ذکر کرد و در سلسله الله  
 آنچه دادند از یکی از ائمه علیهم السلام

انظار و حکام مدد و برود کار و قسم بانکسی که نفس محدود است  
 هر اینه بوی دهن رفته در آن و خدا یا کبریا تراست از بوی مشعلی که  
 بعلة عدم وجود شیطان است که وجود او می جیب عقوبت و کدورت می  
 وجود که فیض خداوندی قطع میباشد در این عالم وجود و بعد از سیر  
 در دوازده مرتبه که خواند عقل باشد و فتنی که ظهورش در پنج حواس  
 ظاهره و پنج حواس باطنیه است و نیز عالم اسفل دلیل بر عالم اعلی  
 و عالم صغیر منطبق با عالم کبر است لهذا قسمت شد افلاک بر دوازده  
 قسم و قطع می کنند فیض خداوندی از مراتب داد و کمال که هر مرتبه از  
 برج می نامند و دلیل ماه چنانچه قطع می کنند قناب دوازده برج و کمال  
 که هر برج را در یک ماه و هر قسمی از افلاک با دوازده مرتبه از مراتب است و  
 مراتب خواند است و عقل و نفس و باقی مراتب ظهور و شریک شد اند که  
 ظاهرند در مقام نفس و اصول ماهها ماه رمضان است و شعبان  
 و رجب و اصول ماهها مقابل اصول مراتب است و لهذا می باشد شریک  
 ثلثه اشرف و افضل و احسن اشهر را اینک مرتبه دوازده کانه عبادت  
 از افلاک تسعة و هو الی ثلث است و چنانچه افلاک تسعة است  
 و مقیدها اند بری و کوی و الی اشهر تسعة نیز مقیدها اند  
 چنانچه هو الی ثلث مقیدها اند و شریک است و نیز مقیدها اند  
 میباشد و مقیدها اند الی ثلث و مقیدها اند و شریک است و رجب است

در بیان کمال ماهها  
 ماهها و مراتب  
 و رجب است

در بیان جبریت  
 مبارک است



در او سوم و بازه شش نفس و از غفلت آن که سبب آنرا نفس میشود به علت  
 این که ماه رمضان ماه خدا است و منزلت دارد در ماه خدا توحید و  
 احسان بخدا و در توحید لازم است گفت نفس از عا سوی و در ماه رمضان  
 باید وقوف خلایق در عالم ذر و در این ماه است عود خلایق بسوی خدا  
 در روز قیامت و حتم بعضی خلایق ببعض و عرفایشان که اهل معرفت و احسان  
 نام حاصل میشود در روز و ماه رمضان در دنیا احکام و مثال روز  
 قیامت است پس واجبست در این ماه تذکر نفس و عمل نمودن برای خدا و در  
 بسوی جناب او چون که میباید عالم ذر و در قیامت در یوم و لایله  
 و احد و در یوم عالم ذر و مقدر شد آجال و از ذائق و فقر و غنی و غر و دانه  
 و موت و حیات و امثال ذلک و این در وقت اخیر این روز بود بعد از آنکه خلایق  
 موجود شدند و صلاحیت پیدا کردند برای تکلیف و بعد از تکلیف شدند  
 مقدر شدند برای ایشامقادر بر حسب قول و وعای و انکار و اعراض و خلایق  
 و در روز قیامت نیز مقدر میشود همانا خلایق و عطا میشود جز و حق  
 حقش و ذلک اخیر این روز و خلایق که خلایق محشر میشوند و داشته حق  
 پیش روی و احسان و بعد از محاسبه داخل میشوند همانا خود را در حیات  
 و ناز و کریم برشته و مقام خود اعاده نام دارند بر فضل و اولیای حیات و بر  
 پس از این همه میباید لیل القدر و در وقت اخیر از ماه رمضان در میان شد بعد  
 امور و شب بعد از آنکه در مقادیر کثیری و نفی و جود است و خلایق فایده مند

در این روز که عالم ذر  
 در این روز که عالم ذر  
 در این روز که عالم ذر  
 در این روز که عالم ذر

در این روز که عالم ذر  
 در این روز که عالم ذر  
 در این روز که عالم ذر  
 در این روز که عالم ذر

علیه السلام القدر  
 بر این روز که عالم ذر  
 بر این روز که عالم ذر  
 بر این روز که عالم ذر

شد بلیله القدر و امایم و قیامت و یوم عالم ذر و با وجود کثرت که نامش میشود  
 از مقادیر شب قیامت و شب عالم ذر و این که بیل بعد از عظم تابش و از جهاد  
 بر شب که باقی می ماند ظلمه اصلا و اقامه ماه شعبان ماه محنت صلی الله  
 و اله جناب و کالت می کنند و نبات و اما ماه و رجب ماه قائم ال محمد است  
 و ماهها همه مشهور میشود باقی شهر و در ثلثه و مراد از یوم یوم قرینت که  
 یک ماه عمر شریف میشود که درونش بیست و چهار ساعته میشود و در احکام  
 یکسال است در روز و در خلایق سال است در روز که بیست و چهار ساعته  
 سال است و ماه رجب که مظهر قیام قائم است منتهی میشود به شعبان  
 یعنی رجوع و او منتهی میشود به ماه رمضان و منتهی به ماه رمضان و از شایسته  
 اهل جهشت است پیش از دخول در جهشت از متراب کاف و مشرب عید و اول  
 اهل جهشت است در جهشت و مکمل نمودن اهل جهشت در مقام کتب و حروف  
 در مقام خضر و مقام احرار و عفران و مقام اعراف و جهشت در مقام اهل  
 بقیع و رضوان و از ده ساعت گذشته جمعه و وقت اهل جهشت و در هر  
 مقامی سه ساعت تا اینکه منتهی میشود بر شب رضوان و اول رسیدن  
 اهل جهشت بقیع و رضوان اول در جهشت است و این در روزیست که شبی  
 او نیست و قدریست که ظلمی و اولیست و برین روز است غایب الغیبات  
 و هجرت الانبیاء از هم و لا تکون المقاتل فان العلم نقطة کثرها الجهال و اما  
 علت دعوی که درین روز و در حق نظر نماید که دانسته شد که ماه رمضان است

پایان جزو جوی صبح روز  
 سحر و وقت



و محل ظهور مبداء ثلثین است و نامی بی الهی که مبداء و حضرت نگاه میداد  
 او را مکرلام و ثلثین مقام قابلیت است و ظهور مبداء در قابلیت  
 عبارت از اعراض کردن و امسال نمودن از مقصد قابلیت است  
 نام و امسال عام عبارت از قیام به بندگی است و لذا اول شد  
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله اینک آدم چون که خورد از شیخ صلیته باقی  
 ماند در شکم او سی روز بماند اینک در وقت قیام عملی سالیه کرد و در  
 اطوار قابلیت پس واجب است امسال و مقابل داشتن و از قابلیت  
 به تابش اختیار عنایه از لایه الهیه تا جسد از حدت مبداء این کلمات  
 و پاره کند قابلیت و از کل در نازل و ناهات و بحیثیه حرارت مبداء  
 مستقیمت غسل در روز اول ماه مبارک و مضاعف جاری و اینک  
 بوزن بر سرش می کنند آب و مستقیمت و قیام در شب اول این  
 ماه برای تخریج حرارت و تسکین حرارت تا اینک بر آنکس نشو و صغرا  
 و محرق نشود سرد او متولد شود از اول این مملکت اگر گفته شود  
 که چرا ارفو مودند عباد را بر حق گرفتن در جواب گفته میشود برای آنکه  
 ایشانند الرجوع و عطش و او مطلع شوند بر حال مشاء الحق و شفا  
 و در قیامه و تا اینک بدانند شفا بر اهل حق و مسکنة و دنیا  
 پس لا کنند آنچه را واجب کرده خداوند در مواثبات و گفته شود  
 کردن حایض چو او را می گوید در جواب گفته میشود که حیض در حد

و غسل و غسل  
 ماه مبارک و تخریج  
 شب اول

در آنکه بعضی از بزرگان  
 می کنند غسل ایشان  
 از حیض که خاص

حدت نجاست است و دوست داد و خدا اینک عبادت نکند او را بلند است  
 مکرطه را اگر گفته شود که چرا زن حایض تمسک نکند و در آن نماز  
 در جواب گفته میشود که در آن باز نمیدارد زن از حدت خود حضرت  
 شوهرش و قیام با امور خانه و اشتغال با محرم و عیشت و نماز باز میداند  
 روز آنکه اینها پس اگر گفته شود برای چه قرار شد صوم صحیح گفته می شود  
 برای آنکه کامل شود با صوم واجب پس اگر گفته شود برای چه قرار  
 در هر ماهی سه روز که در هر روز یک روز باشد گفته میشود یعنی  
 اینک خدا تعالی میفرماید من بعثت بالحق نبیا بالحقنة فالله عز و جل اما لیس کسی که روزها  
 بدارد در هر سه روز یک روز که در آن داشته کل در هر پنجایه گفت  
 سلمان فارسی رحمه الله گفت در آن گرفتن سه روز در نماز و معادل روزی که  
 در آنست هر کسی که بپایند نماز و بپایند روزی بگوید اگر گفته شود  
 چرا اول شد پنجشنبه اول در عشر اول و چرا شنبه در عشر وسط  
 گفته میشود که و اما پنجشنبه اول بعلت آنکه فرمود حضرت صادق  
 که هر عینی که کند هر پنجشنبه اعمال عباد را بر خدا بپا و دوست دارد  
 اینک عرض میشود عمل عباد بر خدا و در حالیکه در آن باشد پس اگر گفته  
 شود که چرا اول شد پنجشنبه آنرا گفته میشود بعلت آنکه هرگاه عینی  
 شد عمل عباد سه روز در حالیکه در آن باشد پس این امر حق و فصل  
 از آنکه هر عینی شود عمل عباد در روز در حال بودنش صائم و قرآن شریف  
 چهارشنبه در عشر اول و عشر اول اینک حضرت صادق فرمود



خدا ایضا ازین نظر باید دانست که در حدیث آمده که در حق او اولی را اولی  
 و دوازدهم یوم محسن مستقر پس دوست داشت اینکه دفع کند عید محسنه  
 این معنی از حدیثش بر دفع داشتن **با ششم** در مسائل متفرقه رسول  
 عنه است انشاء الله الرحمن یحیی و یمیت می شود که تو یحیی و یمیت با  
 برای هر سابق و اولاد میشود این باب در ضمن شش مسئله **مسئله اولی**  
 چون در دنیا چه ذکر عالم کبر و صغیر شده پس بهتر این است که اولی  
 متضمن باشد توضیح او مشوب بر وجه اختصاص پس میگویم که شکی در حق  
 که خدا ایضا کامل مطلق و قادر مطلق و عالم مطلق است و مکان مطلق  
 با علم و قدرتی که این هر دو نیز مطلق باشد اقتضای کند اینکه جاری شود  
 فعل خدا برینکه بر طوری و شریفتر و جمیع که اقتضای کند اینکه بود با  
 ممکن بود و مسئله نیست که علم اشرف از جهل است و عالم اشرف از جاهل  
 جمیع اینکه بعد علم آگاهی میدهد بر سعه قدرت او بعلت اینکه  
 خداوند بجهان دانسته نمی شود من حیث الذات بلکه شایسته  
 شود من حیث الاعداد و الافعال پس هر چه دانشش غنی تر شود و دانش  
 بحد بیشتر میشود و هر چه علمش بجهان بیشتر می رسد و در او  
 از شمس معینست و قوتش بر قدر بیشتر میشود و هر چه نور بیشتر میشود  
 مقام و مرتبه و درجه او در جنة و مقامات او و زلفی اعلی و  
 ارفع میشود فاذا کان کل بدن بدرستی که خدا ایضا بیتی گرفته علم  
 بتعدد عوالم و اختلاف مراتب جمیع اظهار صفا غیر متناهیه پس

نام و در مسائل  
متفرقه

مسئله  
اولی مسائل متفرقه در دنیا  
عالم کبر و صغیر

آورد خلق و در عوالم مختلفه و مراتب متفاوت و مقامات متعدد و در آن  
 بوده باشد مکلفی از مخلوقات خدا ایضا که حاصل شود بر او علم جمیع این  
 درجات و مقامات تا اینکه شاهد کند در هر مقامی نوعی از تجلیات  
 خداوند بجهان و قسم ظهوری از ظواهرات او و عظیم و تسبیح کند خدا را  
 بحسب این تجلی هر ایشه بلند میشود باین سبب و جبه او و میرسد باین  
 واسطه مرتبه که بنویسد پیش از این جنت اینکه جاری شد عادت خدا با  
 اشیا بر اسباب تمام الیایع النجوه و کمال العظیم المنعمه و بسیار شده  
 و در مشرب برای ظهور عظمت و تمام بر برای موقوفه و ظاهر بر برای عمو  
 قدر و چون که علم موجود میشود در عالم امکان هنگام وجود معلوم اذا  
 لم نقل حیثیة العلم للمعلوم كما هو المشهور عند القوم واجبست اینکه بود  
 باشد برای عالم از نسخ هر عالمی تا بشناسد آن عالم را با آنچه نزد او است  
 از صفات آن عالم پس واجبست اینکه بوده باشد در هر مکلفی نمونه آن  
 هر عالمی تا بشناسد آن عالم را بآن نمونه تا اینکه برسد باین شناخت  
 و دانش اعلای و بجهاد بالاترین مقامات را پس که خداوند بجهان و اله  
 و او بر مکلفین هر یک جامع جمیع آنچه در عالم است تا اینکه بود باشد  
 هدایت خداوند بجهان و کل علی السواء و هر چند مکلفون مختلفند  
 اظهار این عوالم بسبب اعمال و تا اینکه نبوده باشد نقصی در آنچه از جهات  
 خداوند است و اینکه نبوده باشد برای مردم و خداوند و حق و لذا

در بیان این که مکلف جمیع  
جهت الهی در عالم



فرمود مولا ما امر بزمان روح له الفدا وعلیه السلام در حقایق کائنات  
 میفرمود بکلیت شر و عالم و ملک و مائت و داند ملک و مائت  
 آنرا اندر جسم صغیر و فیما نظوی العالم الاکبر و انشا کتاب المیزان  
 با حق و بظیر المضمین و چونکه میباشد کلیات عوالم الفانی و مکتف  
 جامع و عوالم است و اجبست که نباشد در مکتف کل عوالم الهیة و توکل  
 و فیما نظوی العالم الاکبر و چونکه ثابت شد بدلیل قطعی اینکه هر چیزی  
 مکتف و مختار و ذی شعور است و اجبست اینکه نبوده باشد ناقص  
 البتة از جانب خدا است و اجبست اینکه هر چیزی جامع هر چیزی باشد  
 پس این هنگام صحیح است البتة شاعر گفته که کل شیء علیه معنی کل شیء قد  
 طوفا و حد الوحد علی تنقطن و اوصوف الذهن الی کثر لا تناسخ علی  
 و از عوالم مشهور و سرمد است و هر زمان و اما از هر یک از اطلال  
 شود داده میشود با و طرف عالم که عبارت از فسیة و اراده و ابداع  
 و قضا و قدر باشد و او را صیغ از دل و نفس و جان و محاب و محی و  
 مترا که از هر یک و غیر ذلک نیز میگویند و هر یک از اطلال میشود و هر یک  
 میشود با و طرف مجرب ذات از وجود مقتدر که عقول دارد و روح و نور و  
 طبع و کلیت و مواد و هر یک باشد و گفته میشود برای این مقام و حال  
 این مقام جمیع و مکتوبات اما جبر و عقول است و نور و باقی و مکتوبات  
 و خود این است که جبر و عوالم عقول است و مکتوبات عوالم نفوس و اما عوالم

در ظاهر بعضی عالم  
 از عالم کبیر

و اما ارواح برین بین عالم نفوس و عالم عقول است و اما از مائت خلق  
 عالم اجسام و عالم شهادت است و اول عالم اجسام جسم کل و عدد  
 البتة است و از او از هر یک و عوالم مثال و روح مابین عالم و  
 و در است و وجه او مقابل در است و ظاهر او تنبک کرده بر زمان  
 و معنی در عالم کبیر سموات سبع است و برای اسماء نفوس است که  
 نفس هر اسمانی از جنس طبیعت ان اسمانست و نفوس است و فلان او  
 الوان و بر حسب طبیعت او اگر چه ظاهر نمیشود و در ظاهر اسماء  
 بساطت او و لکن ظاهر میشود در مقتضای او و نهایت اشقة  
 افعال او و در مولات ثلث و اختلاف در الوان با اختلاف مقامات  
 و انظار و اغراض مختلفین است و سموات و انفسان او و عقل او و علم  
 او و در هر یک و وجود او و خیال او و فکر او و حیات او است و اما عوالم  
 حشوی عبارت از خلق کر فتن ارواح است با اجسام بعد از الف  
 اجسام بعد از آنکه متفرق شدند بکثر و اما عالم علوی و دانست کبیر  
 عرش است که عوالم الهیة است و کرمی است که صدر او است  
 و اسماءهای حق که دانست و عالم سفلی از صنوف و عوالم و از هر یک  
 این بود ظاهر علوی و سفلی عالم کبیر و اما باطن عالم کبیر و ارواح  
 ابداع او است و قلب او علم کثوفه و بدو و علل اشیا است و  
 و عقل او قلم و صدر او روح و نفس فلان و حال وجه عقل او است و نفس

در عالم کبیر  
 از هر یک و مکتوبات  
 و انظار و اغراض مختلفین است

در عالم کبیر  
 از هر یک و مکتوبات  
 و انظار و اغراض مختلفین است

در عالم کبیر  
 از هر یک و مکتوبات  
 و انظار و اغراض مختلفین است

در عالم کبیر  
 از هر یک و مکتوبات  
 و انظار و اغراض مختلفین است



فلان مشرقی علم او است و نفس فلان مرغ و هم او است و نفس فلان شمس  
 وجود او است و نفس فلان ذره خيال او است و نفس فلان عطار  
 فکر او است و نفس فلان قرحی او است و سکان آنچه ذکر شد فی الواقع  
 و برای عالم کبر حقت نفس است نفس حیوان و نفس عاده و نفس طبع و  
 نفس شمس و نفس طیفان و نفس الماد و نفس شقایق و سکان نفوس  
 جن است و شیاطین و انسان صغیر نیز چنین است مثلا ابداع او  
 قبضه از ابداع کبر است و هم چنین قلب او و عقل او و عقل او و  
 او تا نفوس او چنانچه ذکر شد اسم باسم و طبع بطبع و ملکه او  
 لشکر عقل او و قوی او است و شیاطین و جن او و سلوس نفس او  
 و حجر او دم او و افعال او و عروق او و شعرا و عوی او و مظهر شمس او و سخن  
 این او و مظهر قمر او و مخاریب او و احوال طایفه این عالم او نفس در کبر کرنا  
 است و در صغیر تر صغیر او و در فلسفی احرش شرقی و هواد کبر کرنا  
 هو است و در صغیر کبر است و در فلسفی اصغر شرقی و در اصطلاح  
 دیگر احرش شرقی هو است و اصغر شرقی نار است و کبر کبر معروف  
 و در صغیر دیده و در فلسفی غریبه و قراب و دیگر ارض است و در  
 صغیر جسد و در فلسفی ارض مقدسه و الکلیل غلبه و بعبان لای  
 و تقریر آخر هرگاه مدحظه نمودی کل عالم اطلاق او و احد مثل ایکر مدحظه  
 نمودی عالم امکان را با آنچه در او است بعنوان محلولی یا بعنوان ماسوی

پتان فی حق و انما یسبغ  
 برای عالم کبر

ماسوی الله که مولد از عالم کبر همین است و این لوح واحد است و نوشته  
 شده و این لوح بخط جلی جمع ماسوی الله نوشته میشود از این خط الهی  
 دو قرائت و در این لوح کلی الیواح صفار جزئیة غیر متناهی است  
 مکتوب و در هر یک از الیواح جزئیة بخط خفی کل الیواح در لوح کلی است و  
 از عالم صغیر هر یک از الیواح جزئیة است و علی شرف و آخر الیواح صفار  
 لوح است اظهر این دو لوح اخف البقوع و عصمة المرو است بعضی از مردم  
 میدانند ظاهر شعرا و میدانند میرالمومنین و اهل بیت طاهر بنش نما  
 و باطنش را و حکما و ادب را و آت الحکما و یا متد بعد از لوح صغیر یعنی  
 که او است کبر یعنی شخص انسانی که کامل است در او جمیع مراتب  
 و معانی مثل عالم کبر چون با عروق پس هر چه را طلب میکنی موجود است  
 خودت پس قرائت میکنی مکرر حرف نفست را و ندوی و صفحا  
 کوشش کن تا راه یابی بقراءة و صف خود و حرف نفس خود از کتاب  
 سایر الیواح و بالعکس و هم چنین است حال سایر الیواح جزئیة لکن  
 از شدت خفایا یکا دین بر وجه اصحاب القمیین المتجاوزین عن مقام  
 السلوین و القمیین آن فی الکتاب است التوسمین اعرف التوایف و انهم  
 النطایق و کن من الشاکرین **مسئله** ثانیه در حقیقه دریا است و  
 گفتگوی که مناسب این مقام است بدان بدستی که روح که مدح  
 بدست هرگاه برسد و از آن سبب است سوال آلاء و تدبیر غدا

کبر  
 کبر

**مسئله**  
 ثانیه در حقیقه دریا  
 است



غذا و دفع غریب جمع میشود و در قلب برای استراحت پس ضعیف میشود  
و اینها که مابین روح و بدن بود و در قی می شود بحاجت مابین روح و عا  
روح پس متذکر میشود عالم خود را که پادشاه و از عالم ملکوت و عالم  
برونخ و مثال است پس هرگاه ملتفت شد به عالم اعلی مشاهده می کند  
آفاق او متعجب میشود در مراتب خیال او و صور الخیال ظاهر میشود از آن  
عالم و آنچه را می بیند را می بیند و آنچه را می بیند را می بیند و آنچه  
نگاشته در سینه و لوح است و مری صورت بخیر است و در مراتب  
دانی و این صورت ظهور بخیر است برای دانی در خیال دانی و ظهور  
بخیر و دانی بر حسب قابلیت مراتب خیال دانی است چنانکه اینک نفس  
ملتفت میشود بخیرالش می بیند پس منطبق میشود و مراتب خیال صبی  
مرئی و هیئت صورت مرئی بر هیئت مراتب و کلمات و کلمات  
از طول و عرض و استقامت و انحراف و از کبر و صغر و از لون و  
وسایع و غیر ذلک و خبر یک محدود باعتبار ماضی علیه از حقیقت  
صورتی است که منطبق در مرتبه است بعلت اینکه عواید منطبق است  
مگر باعتبار صورت بعلت اینکه صورت منطبق حقیقت ثابته و اینها که مری  
میشود حکم باین صورت و این حقیقت آفاقی یعنی که هرگاه نظر کنی به  
صیقلی یعنی صورت خود را و از آن نظر کنی بطول و کثرت و بی نظری  
آن نظر کنی بر عرض و کثرت و نام بسا هست که مشغول میشود در خواب

بهر ممتدی بعلت ملازم بودن خیالش آن را در پنداری و بخت  
که حاصل میشود برای نام و طوبه و یا بوسه و یا بر واسطه تغییر و تبدیل  
و لهذا در فایده شدن اینک در دانی در آخر شب و صبح از دانی و اول شب  
بجمله که در طواریات طعام و ذوال شب و اشتغال غریبه بر غذا و بخت  
که حاصل میشود و تغییر و تبیین فانیات کوکب یا رنگی پیدا میشود برای ما  
پس پیدا میشود و صنایع که در در خیال و نیست در مری و اینها که  
بوده باشد مری و فریب مجوس آب در حالتی که ساکن باشد آب جو و مری  
صورت مری در بیان طوری که هست مگر اینکه آن صورت منکسر است بکم  
پس اگر حرکت کند آب در حالتی که مری ساکن است حادث میشود و صورت منکسر  
هیئات غریبه و عجیب بر حسب کوکب که نیست آن هیئات در جدول و در  
آب بدون تغییر و مری است و صنایع که در خیال است و لهذا مختلف  
خواهای اشخاص بلکه شخصی واحد در خواب واحد و در آن غرضی پیدا  
آنچه می که انسان شده و از اسباب عقیدت و هوان و از صنایع که اکبر  
نه حقایق بخیر و لهذا یعنی دیدن در خواب و سوالی که از او و جواب  
میدهد و از حال آنکه عالم نیست بعلت اینکه انکس و اگر در خواب سوال کرد  
از او صورت متغیر بود پس در دانی است که بوده باشد از سایر و آنرا که  
بوده باشد مری از اهل عصمت می باشد و در آنرا و مری جهان قسم  
که کرد مگر اینکه علم می و در اینجه در خواب برای تو گفته وی دانند



الجنة و آخر امام برای تو گفته چنانچه دلائل شد اینک شخصی خود را پیش  
دین و پیش روی آنجناب طبعی اندک طبعی بود بان مردی دانه  
و طبع را پس خود را در آنم ثانیه تم نالسه الی صبح باز هم سوال طلب کرد  
عطا فرمود و پیغمبر ص و زیاده را چون صبح کرد آن مرد آمد خدمت حضرت  
صادق عم برای اینک خواب خود را نقل کند یافت پیش روی آنحضرت  
طبعی که در او و طبع بی و مثل طبعی که پیش روی پیغمبر بود پس عطا فرمود  
حضرت صادق عم بل دانه و طبعی بان و در آنم ثانیه تم نالسه الی صبح  
ان مرد عرض کرد که زدی باین رسول الله حضرت فرمود اگر چه دنیا  
کرده بود در این دنیا هم زیاده میکردم و سرتو در آن امام عم عالم یک کسی شود  
می بیند او را با اینک می بیند صورت او را این است که جمیع خلایق می بینند  
هر صورتی را با اطلاع ایشان و خلق می نمایند هر صورتی را با اطلاع  
بعلت اینک می باشند ایشان علم جمیع موجودات و میباشند بر صورتی  
که یکی از موجودات قائم بر روی ایشان و معلق باشد چه ایشان  
حاصل نمی شود مطلقا و در صورتی که غیر ملک مکی و سلطان ایشان  
دان می شنوی آتشد ناخرانته و مانند له الا بعد معلوم و ایشانند  
ان خانی **فصل** و آیات متواتر بالمعنی از پیغمبر ثابت است که شیطان  
مستور نمی شوند بصورتی بنی و نه بصورتی او هیئت بنی علیه و علیهم  
و نه بصورتی احدی از شیعیان ایشان و سزاوار نیست تو قصه دین معنی

در این معنی و لکن برای این معنی سحر می است و هو الذی خلق علی الاکثر بعد  
انکه دانستی اصل خواب را واضح میشود بر او تو وجه شرم آمد که در آن شد  
این است که اعتقاد کند در مرتب بان طوری که در واقع بان طوری است  
پس اگر اعتقاد کند در دیدن مؤمن صالح اینک جنت است مصون  
شیطان بصورت او بعلت اینک مقابل نشد خیال او مگر بان جنتی و بان  
طوری که تو هم کرده او را و مقابل نشد خیال او بجهت حیرت الهی که  
آن حقیقه دیدن مؤمن است و از مظاهر نیست که احد مظاهر خداست  
و اگر معتقد شود شیطان در احد مظاهر خدای سوزد و نیست  
می کرد چنانچه نقل شد اینک الیید یعنی این خواهد کرد با سفل السافلین  
در وقتی که خلقی کرد و پست برای موسی بقدر نه سوزان و اگر فراموشی کردی  
پس اگر خواهی اطهر پیاد و انسان اینک دید صالح و فرعون را در خداست  
بحقیق که ذکر خدا را کرده و نیست برای شیطان مدخلی در ذکر خدا  
پس هرگاه جاری شد ذکر بنی بر قلب مؤمن یاد کرد امام یاد کرد احدی از  
شیعه از این حجت که شیعه است و فرمان بردار است بحقیق که ذکر  
خدا را کرده و گفته شد که شیطان از مدخلی نیست در ذکر خدا و لا اله  
الا الله بقوله نقان عبادی پس لا یعلم سلطان الا حق یقین  
الغافرین و غا و پند انکسالی که متابعت شیطان می کنند و برای شیطان  
برایشان تسلط بنا بر این هرگاه کان بد بر روی خود را پیغمبر و امام پایکی

ذکر شیعیان که برای دیدن  
اولیا و در خواب



ان شيعه است منصور ميشود شيطان بصورت اخيال او چيزي که  
 گفته شد در چنانچه شيطان مثل عيسی در خواب عيسی را بپايد  
 در پيداري پيچيدني است پس اگر او عاقد شيطان در پيداري  
 بنوع يا امامه را ظاهر نمیشود در واقع بصورت کسی که او عاقد رتبه  
 او را می شناسد و با مومن البته لانه بنظر بنور الله و ظاهر ميشود  
 از او اعمال پيچيده و صفات دينيه و ظاهر ميشود از او اعمال حسنه و صفات  
 مستحبه و اگر ظاهر شود بغير کسی که مخفی ماند امر بر مومن واجبست  
 خداوند تا آنکه برود پرده او را و کشف کند سر او و الا لکان مغرور  
 بالباطل نعم الله عز وجل على اکبر اهل محض ميانند بر اوليا شيطان به علت  
 اينکه ايشان می شناسند صفة نبوي يا امام را و اکتفا می کنند بر دعوی  
 انما سلطان على الذين يتولون و الذين هم به مشرکون و لا بد است آنکه  
 کشف بر او بشود چنانچه نقل شد در تفسير قول خدا تعالی و لقد فتنا  
 سليمان و القيناعلی کرسيه جسد اثم آتای که همی چون منصور شد  
 سليمان و آمد پیش جاريه سليمان که گفت خاتم از جاريه ر بود عاقد  
 سليمان و وقتی که راز جعلي که در جاسوس می کند وی داده جاريه تا  
 عسلی که در پس چون گرفت خاتم انست بر ملا و تحت سليمان و منقاد  
 شد بر حق دانست و آمد سليمان و گفت تا بنی الله پس زدند سليمان را و  
 دلفند او را و گفتند بنی الله بر ملاي تحت ملا است و دوی زد سليمان

حکایت شد عیسی  
 بصورت پيچيدني

سليمان در مذمت خود و بنی بابت کسی که او را بر صفتی اطعام کند و  
 الحیث قاعد و کان یاقی بنی اسلم علی الخیر فقل سبحان الله ما کانت  
 عادة بنی الله بفعل هكذا و کان یصوبه بام سليمان و می بقول کان بنی ابر  
 الخلیفه فکیف یصوبه بنی و هكذا می لایه و انی کشف الله بهاسم الله لکن  
 للناس علی الله حجة و باقی بود سليمان با بر حال قاجل بود پس چونکه بر شد  
 که امر او مخفی ماند امر فرمود خدا تعالی ملک را پس در کرد او را و فرمود  
 و انداخت خاتم را در در بر او و بلعید او را می که چکی بود سليمان در دوزخ  
 بر ساحل او در پادشاه دید عیسی را و از او سوال چینی بود پس عطا نمود  
 سليمان از ایل عیسی چونکه شکست شکم ما می یافت خاتم را در شکم او پس  
 عیسی بیکر کسی که شبیه می شود در پیداری با بنی ابر که می کند  
 او را خدا تعالی علای و ایست که دعوی در پیداری بر کشتن به نفس من می است  
 و در دوزخ با بصیرت عیسی و خدا می کرد دیدم در خواب رسول خدا را و دیدم  
 میگوید دیدم مردی را که او عیسی بنی که در از جاريه ها که منافات دارد  
 در ظاهر و در با حقان خواب دیدن فاطمه است و مخصوص معنای آن  
 این است که آن معصومه در خواب که بر شد و شوهرش در دوزخ  
 برودن رخت و بیدار بیدار بعضی اصحاب را می دید فرمود رسول خدا بر ای ایشانی  
 بر عاقله و طبع کرد و جمع شد بر سر بر عاقله معطوب پس بر داشت رسول  
 از ان القیمه و افتاد مرده در داشت علی ام القیمه و افتاد مرده در داشت عیسی

حکایت شد عیسی  
 بصورت پيچيدني



لقمه و افشار مرده و بر داشت حسین هم لقمه و افشار مرده پس پیدا شدن معصوم  
 حال بود نشی خردن و پنهان داشت امر خود را پس آمد رسول خدا و بهرون  
 رفت با لشکر و حقیقه معلوم بود فریاد بری ایشان غلغله و ضجج کرد  
 و گذشت پیش روی ایشان و فاطمه را با ایشان بود پس چون نگر داشت رسول  
 خدا از آن مطبوع لقمه گرفت فاطمه هم پس فرمود رسول خدا برای فاطمه که  
 چه چیز بخور که بدو داشت پس خبر داد فاطمه بخوانی که دیدی و در بطون تحت  
 غمگین شد رسول خدا پس نازل شد جبرئیل و آورد آن شیطان را و عرض  
 کرد یا محمد این است موی بر روی او اسم او و هاست اگر می خواهی بکش او را پس  
 پیغمبر عسدر ازاد گرفت این که صورتش و صورت پیغمبر و در صورت خلفاء  
 پیغمبر و در صورت ائمه و از شیعیان ایشان دفع منافقان را و می شود  
 که خداوند بجهان بگوید که چه شد عقل را و ایشان را بانیان قسم که ایشان  
 اقتضای کند حکم این که بوده باشد بر اختیار و اقتضای کند احیاناً  
 که جاری شود و صانع خداوند بر اسباب پس نقصان که در حکم جاری شد  
 حکم باینکه شیطان صورتش و صورت ایشان تقدیم این رویا تا اینکه  
 بوده باشد این رویا منج علی و پنهان اسباب در حق خدا تعالی  
 حکم و بوده باشد سبب برای امضا این که شیطان معصوم می شود در  
 ایشان چنانچه واقع شد در نظر را و زلفه مثل سکه حسین و در هم  
 حکم انجمن آنها این که رسید شد کنگر و در انجمن پس چون نگر داشت

در دفع منافقان و افشار با  
 رو یا مقبول

جدش در نماز تکبیر که حضرت حسین هم کبر و سبیل الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 الحسین حق تعالی سیدنا تا اینکه بوده باشد این فعل بیان و شرح برای استقامت  
 تکبیر است شش کلاه در وقت حاج صلوات بر هر کلاه شناختن این نشان را ظاهر  
 می شود برای تو که روایت حق تعالی و منافی و ندارد با این روایات عجمه این که  
 این روایات برای بیان و شرح است که سر امضا است برای اشیا این  
 جاری شد وجود و بر نظام تمام و امر متقین زیرا که بنود لقمه جاری شد  
 فاطمه علیها السلام از اغوا شیطان و این است و غیر این نیست که جاری شد  
 اقتضای این بخور و با بر ملک که موی کل است بر روی او و هاست و او را  
 که در هاست است بجهت این که لقمه را نسبت فاطمه کرد با بر ملک و در  
 بملک بر طاعت است و جاری شد و بر ملک بر فاطمه از روی طاعت و فاطمه  
 بر روی چنانچه ذکر می کنند فقها و رضوان الله علیهم این که بر روی جنب  
 هر کلاه بوده باشد زنا و قیت لقمه و بنویسند باشد مثل مکر در هر کلاه  
 او گندان مرده با غسال پس غسل و حقه فاطمه و حاصل می شود غسل  
 بجهت اغسال و فاطمه و در اغسال و تغیل این نشان را لقمه  
 فعل مسلم است و هم چیز فعل و هاست با بر ملک است باقی ما انما سئلنا و دیگر  
 و از آن است که شیطان هر کلاه معصوم شد و صورت ایشان بلکه معصوم شد  
 با بر ملک پس این شیطان حکم الله است چنانچه گذشت در تغیل و فاطمه  
 مسلم و بابر مسلم و این قرآن که می آید که لقمه را بر فاطمه صلوات الله

این روایت که بر روی منافقان  
 فاطمه می آید



در خواب دیدار و دلی صادق باشد و انصاف بودن کار می آید اینک  
 می بیند در وقتی که خوردند و غلام مطبوخ را با اینک نزدند و جواب این است  
 که در دلی این معصومه صادق بود و علت اینک ایشان آمدن در آن مکان  
 معلوم را جمع شدند و واقع شد آنچه داد و در خواب دیدار بود ممکن اینک  
 در ظاهر نزدند و در غیبت نفس در دلی ظاهر در دلی است و غیر این نیست  
 که نقص شد و در بار اینک بوده باشد این نقص بعضی از آنست  
 و چون که در دلی صادق بود و در غیبت علت مدد کرد و اجابت اینک بود  
 موت موت باطنی و چون که در این موت جاری بر اهل عصمت علیهم السلام  
 و اطلاق میشود موت باطنی بر حلال دین و ابطاع الی الله و معین  
 است اینک مرگ اطلاق ثانی باشد و جمیع امتناع اول بر ایشان علیهم السلام  
 بدلیل قطعی پس میباشد و دلی صادق و مطابق واقع **مسئله ثانی**  
 در بیان حکمت غیبت امام زمان عجل الله فرجه و مسهل عوجه و  
 بدان بدستی که خداوند عالم آفرید خالق دلی و او اینک ظاهر سواد  
 حکمت و ادب و خیر نماید بر بیان و نماید تحقیق را و بدینسانند  
 حکمتش را و چون تحقیق معصوم سلطنت و مسل و جمیع را حال بود نشان  
 و معنایین و اختیار فرمود برای خود خلفا را و شد این و هلاک نمودند  
 زیرا که اخذ میکنند فیض و نور و فی و از خداوند سبحان و در میرسانند  
 بر مردم تا اینک پیوسته باشد برای مردم بر خداوند و تحقیق وجوده باشند

چون این را مازدکی انفا

**مسئله**  
 ثالث در بیان حکمت غیبت  
 امام زمان عجل الله فرجه  
 است

و بصیرت در امور معبودشان و کیفیت توجه بسوی او و ایضا حکم فرمودند  
 اینک مجاور معصوم نشاندند و بر اینک تکلیف و ایمان از اهل دین هلاک می آید  
 و چنانچه میفرمایند خدای عز و جل لا اکره فی الدین قتلیت و لا شد من التور  
 این در اصل یعنی رسال رسال و عدم الجهاد ایمان هر کس مختلف نمیکند پس هر کس  
 مبتوت ساخت خدا بقا داعی خود را و خلق رعیت خالی از آنست حال نیستند  
 اولی این است که کل رعیت اطاعتی کنند و در بعضی از اینست و حال امر برین  
 و مخالف نمیکند و باید حالت ثانی این است که معصیت می کنند از دلی و اطاعت  
 می کنند در هیچ حال از احوال حالت ثالث این است که بعضی از رعیت اطاعت  
 می کنند و دیگران مخالف می دهند و این قسم سیم بود و قسم است  
 اعلی و اگر ندی یا عاصون و مطیعین نیز بود و قسمند یا اطاعتی کنند  
 داعی را و کل الهی از جانب خدای گوید و در میان و می آید یا اطاعتی کنند  
 در بعضی معصیت می نمایند در بعضی دیگر و معصیت نمی آید و حال چهارم  
 نیست بل جمیع علیه است و موت نفس است بل جمیع علیه است و چون در حق  
 و هر یک از این حالتی باشد منشا حکمت **مسئله اول** در بیان اجابت و  
 خلیفه از جانب خداوند سبحان اینک ظاهر سازد و بیان نماید برای  
 احکام شرعی و اوقاف و اشیاء الخلق که مقتضی بر عبودیت معصوم است  
 و در آن زمان ایشان را قوی محض و حکم مبرور و غیر اختلاف و عقود و تقوی  
 و تسبیح و توبه کنند خلق را و بر سنان ایشان را بعباده و آل و منتهای در جات

تا آنکه از امام زمان عجل الله فرجه  
 که کل اطاعت کنند



از نصفه باطن و تعلیم علوم الهیه از معرفت سر خلیفه و باطن و حقیقه  
 و باطن معانی او و حید و مراتب نفید **اما** در حاله ناسیه واجبست  
 هلاک کند خداوند بجهان و عیست و درین حاله و باطل سازد نظام را و  
 بخت است که کبریا است برای امام از شیعه که اعتقاد کند بکتمان او و عمل  
 کند بکودار و اما اینک بگوید باطن شیعه موضع نظر امام و محل توجه  
 او و عالم و لوکلان و احداث بنمای و شیعه چون که پیش میکند و نیست  
 نمی نماید مگر بسیار و خلایق از مشرک و کافر و جبال و کفار و سایر اعیان  
 کار است از اشخاص و انواع و اجناس پس همه مؤمن و کافر و باطل و حق  
 وجود و فرد و غیر مستند بآنان و می دانند بنیاد و تدبیر می کنند و قیلا  
 پس اگر نبوده باشد احدی که متابع امام می کند و میگوید میاید بر  
 و بر ستم و در کار خودی کند و اعراض می نماید از غیر او پس فاسد شود  
 حرکات و باطل میشود سموات و معدوم میشوند کائنات چنانچه <sup>معنوی</sup> فک  
 هرگاه اعراض کند از بدن جسمی معبر بدن و باطل میشود اعراض می کند  
 از بدن مگر وقتی فاسد شود بدن و نبوده باشد و بدن علی و ابی طالب  
 قلب امام و قلب عالم است چنانچه دلالت می کند بر این معنی عقل و فطرت  
 چون که اراده می کند خداوند سوره سوره باین دنیا و او نیست و زقیاده را  
 می کند و اهل بیت ظاهر پیش اینک بلند شوند پس اما دفع نظر  
 نمایند از اهل رفیق و سیم و بلین سبب از هم می باشد و می شود و نیست

بشارت امام بار عیست  
 که کرامت و عیست

و نایب می گردد کائنات **اما** در حاله ثالثه پس در حاله اولی از عیست یعنی  
 در وقتی معطوفان اغلب و اکثر از عاصیین باشند و اجیست و امام عیست  
 ظاهر شود برای رعیت معطوفان و عیست با عاصیین نکند و گویند هم شوم  
 قلیلون بلکه بر امام است اینک بگویند عاصیین را بسوی حق و تمام کنند حجت  
 خود بر ایشان پس کی اطاعت کردند و خیر الطوفان الا ان او کند و دی فیر یا  
 از لوت خبث ایشان اگر بگوید باشند بطوری که خداوند میفرماید چنانچه  
 عن نوح و لا یلد الا فاجرا کفارا و اگر بگوید باشد در اصل با ایشان  
 طیبه یار و نکند ایشان را ذلیل و پسان فرماید برای مؤمنین احکام و  
 اولیاد را بطور قطع و یقین و نکند ایشان را ممل و من خود چنانچه می کند  
 امام و در محال الله فرجه نو قیام ان افساد در وقت استیلا و تسلط  
 الخراب **اما** در حاله ناسیه از ثالثه یعنی در حاله ترک عاصیین اغلب  
 اکثر باشند چنانچه در این زمان و زمان متقدم و متأخر است چنانچه  
 خبر روح خدا و اشیاء از اشخاص و در این از عیست و میفرماید امام محبتی اکثر هم  
 یعمون او و عقول بان هم الا کلا نظام بلهم افضل و ایاست و در مدغم که در  
 مدح و ذم بسیار است و بی محسوس و مشاهدات بعلت نزدیکی با اهل حق  
 متسلط اند امام و خست با اهل باطل که متسلط بر امام اند مثل صفی  
 است که در کاتب باطنی باشد و میفرماید برای ما حضرت باقر و ام  
 کلیم هانم الا المؤمن و المؤمن فیل و در مدینه و دیگر المومنه اعراب

بشارت امام بار عیست  
 که کرامت و عیست

بشارت امام بار عیست  
 که کرامت و عیست



والمؤمن العزیز الکبیریت الاخر وعلی رای احدی الکبیریت الاخر هر که اهل  
باطل بیستاشدند و غلبه کردند مثل نیست که بذلی کنند و بجهت  
در ابطال حق و انقضاء اهل حق و اطفاء نور ابد و محو کلمه الله پس هر که  
ظاهر شود امام در مثل این حال خالی از دو قسم نیست یا ظاهر  
بقوة و غیره غلبه یا بسکوت و احوال و احوال در صورت اول لازم می  
دو قبح احدی قبحین الجاد و کراه است که نفی شده و درین محکم عقل و نقل  
بعثت یک امام هر که ظاهر شود و معتقد بود سازد هر که مخالفت کند  
مثل نیست که مخالفین توانائی ندارند بر مخالفت لهذا تابع میشوند با  
که احسان قلبی پس هر که باقی باشد این جماعت بر این حال تا اینکه در این  
اجل و بریل شود از این طایفه اهل قیاد و جهت ساسی میشوند و در  
یاد و جهنم اول قبح است بعثت یک جهت و اری است طایفه و مصطفی  
از جمیع کد و دوا و شبها و لهذا جابن نیست ساسی شوند و در او را جاس و الجابن  
و معاند خدا و رسول خدا و دوم نیز قبح است بعثت یک طایفه نشد  
از ایشان چیزی که مستحق انش شوند لهذا ایشان را جحمتی است بر خدا و اندوخته  
نی کند خدا بقا با خلق و مع خود و الا جابن نبود بعثت رسول و انرا که بعثت  
اینکه خدا بقا عالم است بطبیع و عاصی اندوزن تکلیف ظاهری و جبر علی  
در حکمت قبح است و بنای دین و باین هیچ کس شقی فاسد و باطل است  
و فانی قبحین این است که بعضی از نطف خبیثه و قرآنیافته در اصل است

ذکر فساد که پیدا میشود  
از ظهور امام در آن وقت  
باطل

اما ظنی امام بقرین

مؤمنین و بعضی از نطف خبیثه و قرآنیافته در اصل است کافران و منافقین  
پس اگر یکشد گفتار با جمیع قطع نمیشود کرده از نطف خبیثه که در اصل است  
گفتار است و برای این نطف است حجت بر خدا و جابن نیست کشتن  
که در اصل است کافران است و لا یقطن و ندرای و اگر باقی کند این  
حاصل میشود از ایشان گفتار و خود می کند محمد و صورت ثانیة بعضی  
امام بسکوت و احوال و احوال با این است که می باشد بعد از امام  
امام دیگر که قائم مقام او میشود و جلدی سازد حکم او را یا در یکدست می  
شد با او اقتضای کند حکمت الهی و مصالح و بانی وجود اهای غیر از  
بر اول واجبست ظاهر شدن امام بدو و غلبه و غیره و ظاهر ساس  
خود یا بدو را هم امکان و اعلان کلمه حق بانی و جبر ممکن می شود که کدام  
نیاید الجابن و جبرین هیچ معامله نیاید با رعیت تا اینکه کشته شود و در  
لذات و در این مقام تفصیل شریفی است در کیفیت ظهور در بیان  
ما زمان کشته شدن و تفرق بعضی بسیف و بعضی بدم و بنابر  
چنانچه در این زمان است بسبب آنکه اول طایفه از عقیده و نقل  
و لایست میکند باینکه او صیالح و واجبست که دوازده باشد نه  
نیز در این و نه کمتر از این و این حکمی است که نوشته اند اخذ کنند  
بقلم ضعیف و اختراع بر الوصف حقانی کاشا و ذرات موجودات چنانچه بشر  
ذکر شد و ثابت است و خاصه لعنه الله بر او است و دانده می باشد

و اما ظنی امام بسکوت



و با و بر پاست موجود و عباده کرده پیش معبود و ظاهر میشود و کج  
 پس او ظاهر می شود بان قسمی که ظاهر شدند با او ظاهر پیش هر این که  
 کنند و در اینجا که کنند ایشان را از آن که جز نیست این که ظاهر شود  
 بقره غلبه تا این که لازم بیاید الحاد قطع فیض او ظاهر شود بغیر  
 سعی میکنند بقتلش چنانچه سعی و اهتمام نمودند پس هرگاه منع کنند  
 خود قتل را با این که بودند تا بر سیف و سحر و سایر آلات و عمل باقی که  
 با آنها قتل واقع میشد هر سینه مختلف میشدند مردم در بیان امام با  
 قائل بالحق می شدند چنانچه قائل شدند در جندی و امیر المؤمنین  
 با عدم منع آن بزرگوار از خود قتل را بلکه خود ظاهر ساختن خواری داد  
 پس چه گمان داری تو با امام عصر و حلاله الله او ظاهر شود و منع قتل  
 کنند از خودش با قائل میشوند باینکه سزاوارست چنانچه گفتند در باب  
 جندی و پنداش با قائل با امامه میشوند با کراهه هرگاه سزاوارند  
 بردن بکل حیل و در دفعش بکل وجه یا سحر و منور و غیره چنانکه  
 تشابه امور و دفع اختلاف بین نظریات ایشان سبب که شد خلق  
 پس از آنکه آمد بودند برای هدایه پس گو گفته شود که این اختلاف است  
 شد در زمان ایشان و باینکه داشت ایشان از ظاهر شدن با شما  
 و باینکه شریفه جویس گویند که ایشان عروجی که گشته شدند بر سر  
 از ایشان شبیه نبوتی که از آن بودند از باب و خداوند دفع می نمودند

از خود قتل را پس دانسته شد باین قتل آنکه افعال و خوارق عادات را  
 قادر حکمی بود که جاری می ساخت این خوارق عادات را بدست ایشان که  
 ایشان مستقل بودند باین افعال و امور این دفع میکردند از خودشان  
 موت و قتل را **بعمل خود** و خلاصه کلام این است که هر یک از ایشان  
 الله علیه ظاهر شدند باین خوبی که اقتضا گران زمان و اشخاص آن  
 زمان پس هرگاه حاصل می شد در خلق شیوه بسبب غریب و امام عمده  
 می نمود آن شیوه را امام لاحق مثل بر پاست پیغمبرم بسیف و نیزه که آن  
 چنین نمی کرده دانسته نمی شد کلام اسلام و غیر می شدند باین چنانچه  
 جمع انعام و لکن در قیام پیغمبرم بسیف و قهر و غلبه تو هم الحاد غیر الحاد  
 از اغراض حاصل بود تا این که فرمودند و چون را و قبول فرموده فلبه ما  
 حمله دفع این تو هم و لکن دفع نشد بالکلیه لهذا امر فرمود و صلیت الامر  
 بسکوت و عدم قیام بسیف تا هر چند پس این که از زمینها پس اگر چه  
 بوی مستحرم ظاهر نمی شد چنانچه حیث از آن بودند از مؤمنین آن  
 موجود و اگر عمل می نمود امیر المؤمنین به عمل پیغمبرم خود می نمود محدود  
 پس ساکت شد و با صلاح آورد بسکوتش این بود که واقع شد بسبب  
 پیغمبرم و چون که دید امیر المؤمنین هم بسبب طول مدت می توان شدند  
 مردم بر نفاق و مستحکم شد علانی و شقاق و دین نزدیک شد این که  
 شود و اسلام این که منظر شود امام با کلام و السیف پس گفت تا کی و تا

تا این که پیغمبرم در بیان  
 از میان ایشان که  
 مستحکم شد علانی و شقاق  
 و دین نزدیک شد این که  
 شود و اسلام این که منظر  
 شود امام با کلام و السیف  
 پس گفت تا کی و تا

معاذ امیر المؤمنین  
 رعیت







تا ظاهر شود خصل ایشان و ظاهر می شد که بنویس اموال در دست ایشان  
 مثل علی بن خرقه البطانی و عثمان بن عیسی الراسی و امثال اینان و از کلام مطهر  
 و از فرموده و از حدیث علی بن موسی و امثال اینان که در ایشان  
 این اموال تا ظاهر شود باطن ایشان و دانسته شود جهت می ایشان  
 الحاصل هر یک از امام کائنات را صلی علی او و در هر طرف میگردانید حادث  
 بود در حق با اعتبار ظاهر امام سابق تا اینکه منتهی شد در امام زمان  
 و حلاله الله و بحمد الله و بجه و بنود بعد از او امامی که بر طرف کشید  
 که حاصل می شد از جهت ظهور و ادکل این توهمات و شبهات و اختلافات  
 بجهت منع نمودن امام بودم قتل از نفس شریف خود و دلائل می شد از اختلافات  
 هر یک منع و دفع منع مستلزم قتل است و بنود بعد از او کسی که قائم مقام  
 او شد پس بنویسید امر با فساد نظام و ابطال و احلال و اختلاف و بنویس  
 و اعتدال و منع نمودن بعضی از نفوس مستعد برای کمال و اقامه حجت حق  
 بر ناقصین و در وقتی که می کشند و اجتماع می کردند باینکه اگر بودیم ما و دنیا  
 بود برای ما امامی که هدایت کند ما را و اینست که خدا می کشد و می کشد  
 از او بودیم پس باقی نماند و در صورتی که ظاهر شود امام هم می کشد  
 اجمال قسمی دیگر که کشیده شود یا محقق شود از انظار و مسئله است که  
 بقول الخبیب باطل میشود زوین و امثال او و حیاه و خفا و اوباقی میماند و با  
 و بقی میماند و خدایت و فطی میماند و معتدل می شود تا اینکه بماند

باید روی کردند بر شرف طیبه طاهر یا حفظ از غشای عدم و بعضی که  
 می حق حقه و بسوق از کل غلو و ذقه فافهم و صلی الله علی محمد  
**مسئله چهارم** در بیان اختلافات اقوال و اختلافات تغییرات ابطال و بطلان  
 بدان بدستی خدا می آید و بر خلق یاد نوشت در ایشان هر چه را از او  
 از خلق و ترکیب نمود عقل با در حقیقت انسانیت یعنی عقل مطبوع  
 شناخته میشود باین عقل و ایل اشیا و لکن عقل مطبوع مثل بدست  
 برای عقل مکتوب مسموع و این عقل مسموع بجهت پیوسته است که با و قوا  
 میگرد پس میباشند علی اصحاب عقل مسموع و مسموع ایشان مستفاد  
 است از قواعد علمی که متداول است میان ایشان و شکست  
 که هر کسی که مشغول علم و تعلیم علوم شد استفاد و فواید ذکا و صفا  
 می کند پس کسی که نظر کند در کتاب و سنه و در عالم باین ذکا و صفا  
 از علوم هر چه است و نه از جهت ابتناء باین ذکا باین قواعد و علوم تا  
 باین ذکا و هر چه این دانات و آثار و قطع اعتبار از خود یکند چنین  
 مصابست و آنچه دای خود حق و صواب و راه حق باید بخطا بعزت  
 اینک این ذکا و حکم متمسک شد بایات و اخبار و آثار محکم و این است  
 آئین می که و عدل فرموده خدا بجهت دین و جانی که میفرماید و الذین  
 جاهدوا فینا لنهتدینهم سبیلنا ان الله مع الصالحین و اما کسی که  
 نظر و کتاب و سنه و علم کند باین ذکا و صفا از جهت ابتناء

**مسئله پنجم**  
 در بیان اختلافات اقوال  
 از باطل و ظاهر

تا استغفار شود عالمی که  
 حق و صواب می دهد

تا استغفار شود عالمی که  
 عقل الصوابی و حق  
 است



بر این علوم و قواعد می باشد چنان کسی تاویل کتاب و سنه و طبق گفته  
 از او داده باشد است که تابع منطقیات میشود حتی اینکه می گویند  
 آیه منطبق نیست یا آنچه علمای تقریر کرده اند و نمی دانند که کتاب و سنه و  
 کثیر صواب است اگر چه در ظاهر عطف است و کل آنچه علمای تقریر کرده اند  
 صواب نیست بلکه صواب و ظاهر و در اول است و ناظر اولی  
 اختلاف بخلاف ثانی و اما این دقیقه و قریب است قول خدا تعالی  
 فلما جاءهم من سلمهم بالبينات فما عندهم من العلم و حاق بهم ما كانوا  
 به يستترئون بعلم الله انهم لا يعلمون و الله اعلم بما كانوا  
 يكتمون و اما در آن علم بلکه دای که در اعتبار علم است و بعضی  
 علم خود را اثبات و چون که نظر بر بدکاران و چپ و شایسته  
 ددی کند علم خود را اثبات و بعضی می کنند و اثبات بخلاف ثانی پس  
 بهر جهت اختلاف میکنند علماء بایکدی که در این است که موافقت میکنند  
 و در عالم از جهة استعمال نمودن هر دو طریقه اولی را و با هست که  
 سولوی کند و یکی طریقه ثانیه را و نیست مخالفت و یکی یاد و  
 اولی از جهة مخالفت طریقهین و پس بلکه می باشد که هر چه عقیده و  
 می باشد مخالفت نتیجه عرض خفای پس صرف می کند و این چیزی که نزد  
 او است از علم و جای که نیاید حقایق را بر علم خود و همین است قول خدا  
 تعالی فما عندهم من العلم و اما اختلاف تعبیر است از باطن و ظاهر و

در بیان اختلاف تعبیر  
 ظاهر و باطن

بعلمت است که خطی فرمود خدا تعالی و بعد از یک حرف اسما حاصل  
 شد و وضع فرمود اسمان با دو حسبتا پیش از عالم شهادت پس چون که ظاهر  
 عالم شهادت بود از غیب ظاهر شد این اب معروف که عنصر رطب است  
 باشد بجهت آب و آبی که عرش بر بالای او بود پس چون که ظاهر شد باقی  
 این عنصر رطب است و وضع فرمود بود آب با دو اولی بوضع حقیقی  
 و این آب نسبت به آب طاهر است نسبت به روح و مشابه او است و در  
 صفات لایته و فعلیه و بعد از ظهور این عنصر در این عالم وضع فرمود  
 برای او اسم این الحقیقه اضافیه پس این استان آبی که باو است چیزی  
 چیزی در ظاهر و استان آبی که هر چیزی موجود است باو در باطن  
 ملائطه کن حدیثی که در عیون الاخبار روایت شده از حضرت امام  
 در ضیافت کردن سلمان آباد در آنجا میگردانست سلمان پیش از آن  
 دو نان خشک را اقبله با او و فرمود که سلمان از آن تغذیه ما و الله لقد  
 عمل فيها الماء الذي حل العرش حتى القاهما الى المسكة و جعلت المسكة يوما  
 حتى القاهما الى النبع و عمل نبع دیم و در این دو نان تا این که انداخت این دو نان  
 بسوی بحاب الخد و معلوم است پس که این آب غیر از آن آب است لهذا عطف  
 میشود تعبیر اهل ظاهر و اهل باطن و تعجب از عباد که این است که اهل ظاهر  
 انکاری کنند این معنی را و اطلاق لغظ را نسبت به معانی اولیه و می دانند  
 و حال آنکه میگویند حقیقه استعمال لفظ است در وضع اولی و مجاز



استعمال الفاظ است در وضع ثانی و بحیثیة علاقه و میگویند که اصل در استعمال  
 این است که معنی حقیقی مراد باشد و منحصر فی معنی نشود و معنی حقیقی بگوید  
 ضمیمه و میگویند که حقیقت در حقیقت رتبه قلب است پس چون میگویند  
 تسمیه خدا را بر حق و در حقیقت را بر ایشان متکلم میشود بعد از تسمیه  
 میگویند بجز مستلزم حقیقت نیست مثل استعمال بر حق برای خدا  
 در دین و میگویند صاحب رتبه که رتبه قلب باشد و جایز نیست رتبه  
 قلب در خدا بقیة استعمال میشود در دو مجاز و بعد از وجود صاحب  
 رتبه حقیقت است در خلق ای کاش می فهمیدم آیا خدا بقیة رتبه است  
 علی الدوام و در حقیقت نبود پیش از آفرینش خلق و آفرینش خلق و رتبه  
 خلق و بقیة رتبه است باین صفت شد بعد از آفرینش خلق یا اختیار  
 فرمود برای خلق حقیقت را و برای خود مجاز را و حقیقت حق است و  
 مؤثر نماند از قسمه چیزی یا متصف باین صفت بود و تسمیه فرمود  
 خود را باین اسم تا اینکه تسمیه کرد برای خلق بعد از آن مشتق نمود برای  
 خود را اسمی را و متصف به آن بود پس میگویند که اینها هر دو اند یا نه  
 که خدا بقیة رتبه است حقیقت شمیله و خلق چیزی نیستند مگر با  
 و اسم خدا بقیة رتبه است حقیقت اسمیه و بقیة رتبه اسمی است  
 یا اسم خدا و رتبه برای خدا حقیقت است و برای خلق حقیقت است  
 بجز حقیقت اولی باین معنی که حقیقت است نسبت به حقیقت خلق و اما

و اما اطلاق رتبه در خلق یعنی رتبه قلب نسبت به حقیقت اولی مجاز است  
 زیرا که معنی مجاز این است که طریق حقیقت است بسبب علاقه و بقیة رتبه  
 خداوند سبحان به غیر خود و رتبه را بصدور او بیرون آورد و از آن  
 واحد را و بیان جوهر واحد هم می کنند خلایق را در دنیا و بقیة اصل این جز آن  
 می کنند خلایق بیکدیگر و هر یکی می کند و الله و الله خود پس اهل باطن  
 میگویند رتبه اطلاق میشود بر خدا حقیقت و نیست حقیقت رتبه  
 رتبه قلب و اطلاق میشود بر غیر خدا نسبت به مجاز و نسبت به خلق حقیقت  
 و معنی این است که حقیقت رتبه هدایت و حیوان و علم است صفرهای خدا  
 او من کان میتا فحیاه الایه و میفرماید فانظر الی آثار رتبه الله  
 کیف فی الارض بعد موتها و آثار رتبه خدا رتبه قلب است و اما  
 اختلافات اینها و فهم الله بتوفیق الدنیا و الاخرة و کثر اشاعه  
 و بوقد الله مضاجع امورهم این اختلاف عین صلاح و اصل سلامت  
 برای رتبه و اگر اختلاف بر غیر خود و متفق شوند و آینه کوه شود  
 و قاب ایشان چنانچه فی مودع و ایضا فی مودع برای عیدین ندان برای عین  
 داعیه که الله است و عاه الله امر غفله علم بمصالح غفله ان شایع بینها  
 لتسلم وان شایع بینها التسلم و علایق این اختلاف حکم مستفاد  
 بر تبه قطع و یقین نیست بلکه بطور ظنی و یقین است بقیة رتبه که در دنیا  
 و دله ظالمین و ابواب حکم ثانوی که جاری نمیشود امور برنج واحد و ملوک

در بیان اختلافات  
 در بیان اختلافات  
 در بیان اختلافات



غیر متقد و خصوصاً هرگاه بوده باشد مطلقاً نسبت به مخالفین و بعقل  
 ای که ایشان اهل باری و قیاس و ظن و استفسارند و باین دو علیه هرگاه  
 حاصل شود با ایشان نوع مشابهت و مناسبت سالمی مانند آن  
 کید ایشان و شتر ایشان دی پندارند و شیعیان را از مسیح خود و جنس خود  
 بر مانی میمانند و همگی میشوند از اجزای احکام و اقیقه در اغلب احوال  
 بخلاف آنکه قاطع باشند بجمع الجمل و می فهمند و بر آن قطع مرقع شکی  
 مناسبت و حاصل میشود خلل و درستی که بنا نهاده او را زود اقران  
 حقیقی برای سلاطین و شتر با جوج و ما جوج و اگر کسی بنا بر آنچه تو گفتی  
 منزه باین است که حاصل نشود عین برای حق و حال آنکه واقع بخلاف  
 این است میگویم که در حال ضرورت اگر چه حلال میشود بقدر  
 و ظن و تخمین باین حاصل میشود برای آنها باندان ضرورتی بر هرگاه  
 حاصل شد نوع مشابهت کفایت می کند و لازم نیست خمس و تخمین در  
 احوال و اگر کسی بنا بر این باید واقع نشود خطا از احدی از اهل  
 باینکه مذهب شما مندرج محمله است و نکاری کنید بر اهل حق  
 میگویم که حکم بر دو قسم است حکم واقعی اولی و حکم ثانوی فخری الاری  
 اما حکم اولی خطا در او بسیار واقع می شود بخلاف حکم ثانوی که خطا در  
 او نیست و مستبط الخیر را می فهمد و بجای از جوج و حکم واقعی و ثانوی  
 از ظهورات او است و هر یک از وجوها و ظهورات او حکم ظاهری میگویند

دکتر یا حکمی واقعی  
 ظاهری

میگویند و اهل تصویب قائل بحکم واقعی نیستند بلکه میگویند حکم  
 تابع دلی مجتهد است و نیست برای خدا حکمی و این غلطی است فاحش و  
 کذب است و اصح خلاصه کلام این است که هرگاه استغفار و وسیع شود  
 مستبط مستوح و خدای تعالی باید و بی تردید بر حکم واقعی مگر با آنچه ظاهر  
 شد برای او از ادله و این حکم ظاهری میشود که موافق باشد با حکم  
 واقعی و میشود که مخالف باشد علی ای حال حکم خدای برای مستبط و  
 عقلاً بین او و بین حکم ظاهری است و مکلف به همین است و برین مباد  
 که حجت تحقیقی است برین علی کند مکلف باین حکم ظاهری خطا و ترک  
 کند اما این که بوده باشد غلطی بسبب تردید و فعل مروج و مستتر  
 این حکم با استمرار حاله خفا و تحقیق که خودم بدرستی مردم منتفع  
 میشوند با امام عم چنانچه منتفع میشوند با فساد و دوقی که پوشش  
 او را تحباب و داده نگردم از حاله خفا خصوص غیبه را بلکه مراد عدم  
 تمکن ائمه است از بیان حکم واقعی و عدم ظهور سلطان ایشان و این  
 عطفی و پنهان شدن و بجهت خفا تا این که تمکن سازد خدا باینکه ایشان زود  
 از بین بیاورند احکام واقعی و اظهار حجتی که بری و سلطنت عظمی  
 الله فیهم و ستمل من جرم و طاعت ایشان شده بایشان و کتاب عید و  
 شدن از ایشان بشیخ و قول خدا تعالی و الجور لیسال عشر بقیه من خود  
 اند علیهم السلام فی البین عم و لیسالی عشر ندائمه تسعه اذ ذیه حیثین

در بیان از حاله خفا

در ذکر تعبیر از ائمه اطهار  
 است بشتب ۵



و مولای ما مختار حیرم زیرا که قادر بنودند بر اظهار امر و احقاق حق  
و اثبات حکم و افعی ایانندیدند قول میسر است تا جدین هم داد و صحیفه  
سجادیه حتی عادی صورتک و خلفا اول و مقلوبین میتریزین برون  
میداد و کتابک بنمود او را بیضی عرفه عن جهات اشراعت و ستم  
نبتک متروکه اند و از این قرار فرق نیست مابین امام عصر  
و ایام باقی آمده و وصول بعضی اهل مدینه و کوفه و پنجه نزدیک  
پایان و بدو است بخدمت شریف ایشان باین حاله مشرب که دو  
فرمود امام هم کافی نیست و ایصال احکام اولیه و ستم واقعیه  
و شرایع حقیقیه جمیع مکلفین از اهل مشرق و مغرب بعلت اینکه  
ایشانند بجهت خدا بر کل خلق و واجبست برایشان احکام تکلیفیه  
بر کل خلق و الا بجهت بالغه نیستند آیا چنین می پذیری که حکمی  
بحکم واقعی حاشا و نگارو حال این که فرمودیم چنانچه ذکر شد انقادی  
خلفا را شدند و بر کنندگان در العالمین حکم خدا را بنید و اگر چه  
و فرایض خدا را تقییداره شده از موضع خود و طریقه و ادبیت  
و اگذاشته و ادب غرور و پدیش نهاد خود کرده و بعد از ملاحظه  
مقدّماتی که بعضی از آنها ذکر شد میفرماید که حکم میفرماید که حکم  
ظاهری و هر یک از مستنبطین بعد از بنیاد محمد مجرب حال خود  
و مقلدین خود حکمی را میفرماید لهذا بجهت دای برای او حاصل میشود باینجا

باعتبار اینکه حکم ثانوی مبتلا میشود ببتدای اشخاص و او تابعی بجهت  
در اینجا باقی ماند و ممکن است اینکه احتجاج شود بان چیز در مقام فرق  
پس گفته شود باینکه اهل عصر آمده اما صین ملائقی کردند امام خود  
هر که مستبته می شد برایشان امری از او ردین و استعلام و استخفا  
می کردند از امام هم و لو بواسطه بابو سابط و کثیرا اما ممکن بود حیث  
میگویم تو نیز چنینی بعلت آنکه مذحبه را را است که درین خدای که خدای  
نمیشود نورش و بر تفع نمیشود از احلس محفوظ است از هر خدایه  
زیرا که نیست بجهت آنجهت جبراد و نه فوی از آنها نفوذ نه  
مذحبه از مذاهب عقول مکرر که وضع فرموده اند حفظه شرع بر  
او دلیل که پسان می کنند از حجت یا قضا و یا امارتی که میرساند بچیز  
دلیل است سداد و حجت و اضحیکه موضح است بسوی سبیل رشاد و اعلام  
عصر هم در حیا خلق است و تصرف می کنند در خلق با پنجه عامی و شود  
از جانب خدا چنانچه می فرماید که اگر زیاد کنند مؤمنین ردی کنند ان  
ایشان زیادتی را و اگر فاضل کنند چیزی را تمام می کنند پس امام عصر  
علیه و علی ابانه هر چه ناظر است باحوال رعیت خود و قسید  
می کند ایشان را و نصب قراین می کند برای ایشان و عالم است باحوال  
محیط است بامر ایشان و امثال و نه و ایشان و غیب ایشان و ایشان محفل  
دیدار و امکان شنیدن او نیست پس چه چیز مانع است از هدایت کردن

در این که اهل زمان  
استعلام از امامان  
که در اهل عصر  
ماضیان امام  
خودتی  
کردند

در این پانصد و نهمین  
خود بقرنی که بخیر اهدا



و نمودن طریق خود را بخلق و هرگاه غایب است شخص او و در وجهی از غذا  
از خلق غایب نیستند خلق از او و نیست شرط تدبیر و تصرف در  
صفت و فیه آتای بدی ملک را که تدبیر امری کنند و خلایق انظار را می  
و جان تصرف می کنند و بدین آدم و نمی بینند انظار او الله سبحانه  
و در اینهم محیط و او است مدبر اشیاء هر قسمی که نمی تواند نیست و بودی  
او برای او است حکم و بس و بسوی او است بارگشت خلایق و اقام  
وجه الله الحسانی است که روی کنند بسوی او و او را و ملک خدا و  
ایشانند و جان تحت لحاظ و تصرف ایشانند پس این حکام نیست  
مانعی از هدایت و نیست محلی از اراده پس لازم نیست ظهور او و حیثیتی  
که نشانند و در عینه بلکه الخائب تدبیر می کند خلایق را و حیث  
لا یعرفون و داخل المدينه على حين غفلة من اهلها و نصب قمریه می  
برای قمریه مستوحش و لازم نیست مشاهده اید را که می باشد بجهان  
یا باشان یا بارشاد یا با الهام یا بتدبیر یا بجبر ذلک نصب قمریه  
نص است یا ظاهر مخصوص است یا بعو و قید است یا اطلاق یا  
بعل است یا تقریر مثال است یا شبیه اینها و لذا فرمودم ما من شئ  
الاولیة کتاب و سنه العاقل بکینه الاشارة و الجاهل لا یفقه  
عبارة **مسئله** ششم در شناختن نفس است و طریق بجاهل با نفس  
و معنی تو به و این سه مقام در سه فصل بیان میشود بطریق اختصار

**مسئله**  
خامس در شناختن نفس  
و بجاهل با آن  
تو به نیست

**فصل اول**

در بیان معرفت نفس است کیل و زیاده کی که سوال  
کردم از امیر المؤمنین و گفتیم یا امیر المؤمنین میگوئیم که نفس را بر شش سال  
فرمود یا کیل کدام یک از نفوس را میگوئیم عرض کردم یا مولای مکرر  
زیاده از یکی است فرمود یا کیل اما می ار بجهت النبیة النبویه و  
الحیة الجوانیه و الناطقة القدسیة و الحکمة الالهیه و برای  
هر یک از این اقسام تحقیق و در خاصیت است اهل تحقیق و انانیة  
نبیانیة<sup>۱</sup> جادیه<sup>۲</sup> ماسکه<sup>۳</sup> احاضیه<sup>۴</sup> دافعه<sup>۵</sup> مریبه<sup>۶</sup> و در خوا  
کبرای او است زیاده و نقصان و ابتعاث و از یکد است و تحقیق  
جوانیه<sup>۷</sup> سمع<sup>۸</sup> بصر<sup>۹</sup> شمع<sup>۱۰</sup> ذوق<sup>۱۱</sup> لمس و در خاصیت او رضا  
و غضب است و ابتعاث او از قلب است و تحقیق ناطقة قدسیة  
فکر<sup>۱۲</sup> ذکر<sup>۱۳</sup> علم<sup>۱۴</sup> حلم<sup>۱۵</sup> نباهة و برای اینها نیست و او شیه  
بنفوس ملکیه و در خاصیت او و احد و حکمت است و اهل تحقیق  
الحیة ابقا در نما یقیم در شقا عرت و ذلله غنی در حق

صبر و در بلا و در خاصیت او رضا و تسلیم است و اعرابی حضرت  
امیر المؤمنین هم سوالی از نفس حضرت فرمود که کدام یک از نفوس  
سوال امیرنای اعرابی کردی و میگوئیم مکرر نفس متعدد است حضرت  
فرمودند نفس نامیه نبیانیة است و نفس جوانیه حیثیه نفس  
ناطقه قدسیة و نفس الحیة ملکی نیه عرضی که در میان کی نبیانیة نا

**فصل**  
اول در بیان معرفت نفس  
است

ذکر سوال نمودن اعرابی  
از نفس



کدام است المحضره مخدومه است که اصل آن طبایع اربع است بدو  
 در نزد سقوط نطفه است مقربش که ماده اش از لطایف الغنیه  
 و فعل او نمودن و زیاده است و سببش اختلاف هوالات و اختلاف الالات  
 و چون مفارقة نمود خود می نماید بسوی الجیری که بدین ازان شده بود  
 مازجه نه خود بجای آوردن عرض کرد یا من کی نفس جویند چیست المحضره  
 فرمود قی است فلیکته و حورث غریزه و اصل آن از اقل است و  
 ایجادش در نزد کلات جماعیه است فعل او حیث و حوکه و ظلم و  
 و کتاب ابوالدشواته دنیاویه و مقربش قلب است و سبب فراقش  
 اختلاف الالات و چون مفارقة نماید خود می نماید بسوی الجیری که بدین  
 ازان شده بود خود مازجه نه خود بجای آوردن پس صورتش معدوم و فعل  
 و وجودش باطل و ترکیبش مضحک کرد پس عرض نمود که یا مولی نفس باطله  
 چیست حضرت فرمود که قی لاهوتیه است که بدو ایجاد آن در نزد کلات  
 دنیاویه است و مقربان علوم حقیقیه و یغیه است و هوادان یابدا  
 عطیه است و فعل آن معارف ربانیه است و قوت آن در وقت تعقل  
 الالات جماعیه است و چون مفارقة نمود خود می نماید بسوی الجیری که بدین  
 ازان شده بود خود بجای آوردن مازجه نه خود کرد یا مولی نفس لاهوتیه  
 ملکیت چیست حضرت فرمود که قی است لاهوتی و جوهریت بسیط  
 و حی اس بالذات اصل آن عقل است و بدان از عقل شده و از جانب

او دعوی می کند و بسوی او دلالت نمیکند و ایشان میفایند و خود را می  
 او است در دعوی که کامل کرده و شبیه باو کرده و از او است بدو خود  
 من عرفا لم یثنو و من جهلها اصل سبیه و غوی سائل عرض کرد یا مولی  
 عقل چیست حضرت فرمود عقل جوهریت و آل و محیط باشیاء  
 عارف باشیاء است قبل از کون اشیا پس او است علم موجودات و حقایق  
 مطالب **فصل دوم** در بیان مجاهدات بانفس است و آن یک  
 بیان میشود **طریق اول** در شیخ احمد روایت که او وایت می کنند از  
 عنوان بصری عنوان گفت در دعوی که نزد چهار سال از عمر او گذشته  
 که من سالها نزدانش بن مالک مشغول تعلیم گرفتم علوم بودم تا اینکه حضرت  
 امام جعفر صادق علیه السلام آمدند بخند و محضرت رسیدم و در  
 می دانستم که از علوم المحضرت تعلیم گیرم پس بعد از محضرت بمن فرمود که من  
 مردی هستم مطلوب و باین بر او روی و هر ساعه از شب و روزی با  
 مرا از او داد خود منع میکنی و باین نزدانش بن مالک در و از او تعلیم گیر چون  
 این سخن ازان حضرت شنیدم بخوف و خشاک از خدمت او حضرت پرهیز  
 اعدم و باین خود گفتم که اگر المحضرت در من چیزی ملاحظه میفرمود مرا  
 از او مال خدمت خود و تعلیم گرفته علوم خود منع نمی فرمود پس مسجد  
 خدا رفتم و سلام کردم و معاودت نمودم باز فرمود و روضه المحضرت  
 شده و درود گفت نماز کن ردم و از حقیقتا مسلم بودم که قلب امام جعفر

**فصل**  
 در بیان مجاهدات بانفس  
 است

عنوان بصری  
 در بیان مجاهدات بانفس  
 است



بن مهربان فرماید و از علم حضرت مر ابره مندرسان از آن مقداری که خدا  
 پیام بر او داشت پس غنا را بخانه برگزیدم و از غنا ایستاد و بخت قلم حضرت  
 تو را بحالت خود از خانه در می بردم تا این که طاقم طاق شد  
 و سینه ام بقتل آمد فعلا بن خود را بر او میزد و در دای خود را داشته قصد  
 خدمت حضرت نمودم بعد از فراغ از نماز عصر بدو خانه حضرت رفتم  
 و طلب از آن نمودم خادم برآمد و از حاجت من سوال نمود گفتم میخواهم  
 سلامی بشیرین نمایم خادم گفت که حضرت در مصلائی خود ایستاده  
 بود و خانه ایستادم بعد از آن زمان قلیلی خادم برآمد و گفت که خورشید  
 خدا داخل شد و سلام کردم پس رفت سلام نمود بعد از آن سلام فرمود  
 بنشین خدا یا سر زد تو را چون نشستم حضرت رها می فرمود  
 بزرگوار گفتم پس سر برداشت و فرمود ای من عرض کردم ابو عبدالله فرمود  
 که حقیقتا کنیت تو ثابت بیاورد و تو را توفیق بدهدی اباجده الله مسئلت  
 چیست بآن خود گفتم که اگر ثواب زیارت حضرت بنیاد برای من بجز  
 و علای که فرمودند بسیار است باز از مسئلت من سوال فرمود عرض نمودم  
 که از حقیقتا مسئلت کردم برای خود مهربانی قلب شما را تا این که از علم شما  
 مدد می فرماید و امید دارم که حقیقتا مسئلت مرا اجابه فرموده باشند  
 پس حضرت فرمود که یا اباجده الله علم به بسیار خواندن و بسیار گفتن  
 بخوبی نیست که علم تو نیست که فایده میشود در قلب کسی که از او کرده باشد

تفکیک فرمود حضرت صاحب  
 حق از آن ۵

حقیقتا این که هدایه نماید او را پس اگر از او کرده تو علم اطلب نماید و تو خود  
 حقیقتا عبودیت و بندگی را و طلبی اعلا با است و از حقیقتا طلب  
 فهم غافل این که بفهماند تو را عرض کردم یا شریف حضرت فرمود که بگو یا  
 اباجده الله عرض کردم یا اباجده الله حقیقتا عبودیت چیست فرمود  
 که سه چیز است اول آنکه نه پسندیدن آنچه را که حقیقتا ملامت دارد و نه  
 است ایستادن نفس خود ملکی زیرا که عبد مالک نمیشود مال مولی را پس  
 مال او مال حقیقتا می بیند و صرف می نماید در آن مصرفی که حقیقتا  
 او را امر فرموده و در آن که پسندد از برای نفس خود مدبری نمی کند  
 سیم آنکه مشغول می سازد خود را بآن چیزی که از جانب حقیقتا مأمور  
 می گردد پس چون بندد و دایمی که حقیقتا او را مالک گردانیده است  
 ملکی بدید برای خود اتفاق نمودن بر او آسانی کرد و در مواضعی  
 حقیقتا او را امر فرموده و چون بندد پس نفس خود را تقویض نمودن  
 خود نمود مصایب دنیا بر او آسانی کرد و چون بندد مشغول  
 گردید بآن چیزی که مأمور است و خود را باز داشت از غیبتا آفتاب  
 فراخ و فرصت می باید بفرستد مرا و جدان و تقاضا ببرد و مأمور چون  
 بندد و با بر او صاف نموده گواهی داشت نمود و بنا بر این بند آسان  
 و ایستادن و خلوت با او و راه رفتن از آن کار اموال و دوا و مفاوت نمودن  
 با حق بر آن غیر مطلوب و طلب نمیکند آنچه در نزد مردم است بجز غرض

در این حقیقتا غنی است



وطلب رفت و بآبم زندگانی خود را باطل نمی نماید و این اول درجه تقوی است  
 حقیقتا میفرماید تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوانا في  
 الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين عرض نمودم یا ابا عبد الله مرا  
 وصیتی میفرماید حضرت فرمود وصیت میکنم تو را پس چه چیز است که آن  
 وصیت من است مرا شخاصی که ازده می نمایند طریق الی الله را و آن  
 سؤال میکنم که تو را توفیق دهد در استعمال نمودن سه نای از آن  
 نه چیز را در دیانت نفس و سه نای دیگر در علم و سه نای دیگر در  
 پس حفظ نماز و حلد نماز که مساجد مملکت را خالی نماید سه چیز که  
 در دیانت نفس است اول حذر نماز که بقدر داشته باشد و خواص خود  
 اکل نای و نرا که ان مورث بلا همت و حاققت میگوید دوم را یک چیزی  
 اکل ممکن تا اینکه گرسنه شوی سیم را یک چیز که فصل اکل نای از زندگی  
 حلال الهی و حقیقتا اینها را پادشاه و پادشاهان کفایت و عین کوشش  
 رسول الله را فرمودند که آدمی نمی کند ظریف را که خبیث تر باشد  
 از شکم چون که آدمی ناچار است از اکل پس شکم خود را سه شکر و حد  
 ثلثی نموده طعام و ثلثی نموده شراب و ثلثی نموده آمد و رفت نفس و نماز  
 سه چیز که در علم است اول اینکه هرگاه کسی بتو بگوید که اگر بگویم  
 و در جواب خواهی شنید تو بگو که اگر بگویم بگو که در جواب خواهی  
 شنید دوم اینکه اگر کسی معصیتی بتو نسبت دهد و جوابی که اگر

پس این که بعضی از مردم

که اگر در گفته خود صادق و راست گوید پس از خداوند عالم سؤال میکنم  
 که تو را پادشاه و اگر دروغ گوید از حقیقتا سؤال میکنم که تو را پادشاه  
 این که اگر کسی تو را وعد و جفا و درشتی و خاوری دهد تو او را وعد و جفا  
 و درشتی و جفا را بده و ایمان سه چیز که در علم است اول اینکه سؤال  
 کن از ابواب علم آنچه را که نمیدانی و حذر نماز که سؤالی کنی از ایشان  
 بجمعه خاد ساختن با ثوابه نمودن دوم حذر نماز که هر گاه برای خود نماز  
 کنی در چیزی و عمل یا احتیاط نماید در جای که سابق بدان راه احتیاط را  
 سیم را یک چیز که در نماز توفیق دادن مثل رسیدن و فرار نمودن از  
 شیء و کردن خود را ببلوار مدینه عیون خلوت پس فرمود از تو در هر  
 دین را که بخواهی کردم تو را و او را در این ناسد ممکن زیرا که من مردی هستم  
 که بعضی خود مشغول و السلام علی من اتبع الهدی **طریق دوم** در میان  
 بجاهل با نفس بطریق مستنبط میگوید از احادیث قدسی پیغمبر ص  
 عبد الله ص وارد شد که در لیلۃ الموعج حقیقتا فرمود و ایضا که دو  
 دانی که در دنیا پر حیرت کار را با شکی پس از حد داد و دنیا پست کن  
 و درخت نماز و احوال مؤمن پس عرض کرد چگونه زهد و زحم و درخت تمام  
 در جلاله و حقیقتا فرمود که اخذ نماز دنیا قلیل از طعام و شراب است  
 انوار که میخواهی که مدام در دگر باشی احتساب کن از بحال و دشمنان  
 عرض کرد که چگونه زهد و است بود که تو تمام فرمود که بخل نمودن نماز

در اینجا اهل باطن  
 که در حدیث است



از فرمان مجید و خالی بودن از غلظت ایش و فارغ ساختن خانه  
 دل از غمیل بدینا یا احمد کاه دار خود از خصلت که در کان که در دوزخ  
 دنیا را دوست داری یا ایت که غلبه و حاکم از غمیل نمایی عرض خود بود  
 مراد کالت غنا بر چیزی که بران تقریب جویم و حقیقتا فرمود که  
 شبهای خود را بوز مبدل ساز و در دوزخهای خود را بیدار کن که بران  
 عرض کرد که این تبدیل چگونه است فرمود که خواب را مبدل بوی نماز گردان  
 و طعام خود را بفرج تبدیل ساز یا احمد بعزت و جلال خودم قسم که  
 بنده که هنام شود از برای من چنان خصلت را مگر اینکه او را داخل هست  
 که نام عرض کردم کدام است اها فرمود که اول زبان خود را بسته راز  
 و نکشاید مگر بد که من یا ایت که نمکینی که نافع باشد دوم قلب خود را از  
 دین و حیم محافظت نماید سیم اینکه حفظ علم را نماید و مراقبت نکند  
 خود را در نه چنانم اینکه در شنائی دین خود را در جوع و کسبکی باید  
 یا احمد اگر شیرینی کسبکی و خواوشه و تنهایی بکام جانت رسیده  
 ملازم و مداومت کن که بران باشی عرض کرد که میراث کسبکی  
 فرمود معرفت الهمدم و حکمت و محافظت قلب و تقریب جوی حقیقتا و اند  
 دائمی و حقیقت عاشق و محن گفتار حق و راستی و دامن معوضه و غنی از منکر  
 پیو بالخواهی داشت که در نیکوئی تو با سازی و در عود آید باید شوی  
 بگذرد یا احمد آیا میدانی که بنده در چه زمان بن نزدیک میکرد عرض

عرض نمود که نمیدانم ای پروردگار من فرمود که در دوزخ یا ایت که در  
 و دیگری در دوزخ که بچند دین العالمین بر گذارد یا ایت که بچند  
 از میان بنده کان از منزه نفر یکی انگسی که در نماز ایستاده و دستها  
 خود را در مناجاة بسوی من بلند نماید و مرا عالم الستر و الحقیقات  
 داد و در غفلت فرورد و وقت خود را مشغول سازد بفر من بدم  
 انگسی که قوت بکند از نماز باشد از حلف صحیح یا غیر این و او طلب بدی  
 فرمائید سیم انگسی که نمیداند من از او را خود مشاوم یا ایت که غلب  
 بر او کلام است و او خنداشت یا احمد بدستی که عبادت و جود  
 نه جودان در طلب دوزخ جلال است و چون پال شد طعام و شراب  
 بنده پس در حفظ و امان من یا احمد بود عرض کرد پروردگار الیق  
 عبادت چیست فرمود که روزی داشتن عرض کرد که میراث حقوم  
 فرمود که خلة اکل و قلة کلام و عبادت دوم سکوت و سکوت  
 میراث دهم حکمت و معرفت را و میراث دهم بقیه را و چون  
 بنده صاحب یقین گردد باکی ندارد که چگونه صبح نماید فقیر  
 سیر یا کسی که این است تمام یا حسین بقضاء دین العالمین کسی که  
 نماید و رضای من سه خصلت اولی که استقامت حاصل او بفرقی  
 با و عطا کنم که از جهل میرا کرد و خصلت دوم او چنان مستدک باشد  
 که نیاید از او پشیمانی حاصل سیم که او را بنویسند بخت خود مبتلا

چگونه که از این کلام  
 حاصل میشود



که دیگر اختیار عجب احدی از مخلوقاتین نمایند پس چون مراد و سبب در  
 شرب محبت او داخل شود عجب شام و دیدن دل او بدینا که در آنم که ملا  
 جلال و عظمت من نمایند پس مخفی ندارم ازاو علم خاصه مخلوقی  
 و من با او خواهم بود بنایید خود در تار یکی بشمار و و شنائی در  
 تار یکی از مخلوقین منقطع کرد و ازاو خلایق برید شود  
 پس آواز ملک که را با و بشنوم و او را بر سر خلیفه آگاه گردانم و به  
 پوشانم بر او لباس جبار که خلق همگی از او جدا کنند و بر زمین راه  
 رود و در حالی که آمد زین باشد و دل او را محل اسرار خود گردانم  
 و چیزی از احوال جنة و قمار بر او پوشید مانند دیو و ظاهر سائر  
 آنچه بر خلق واقع شود در قیامة و حول و شل و انجیری که بران  
 حساب نمایند شرا و عینا و جهال و علماء را و او را در قبر بخوابانم  
 نیکو و نیکس بر بجهت سوال بفرست او نیایند زیرا که خود را از سوال  
 کم و نه پسند حفظه قبر و محمد و حول مطلع و حسن و حسن و بجهت  
 او میزان و شرف و نالی نباشد پس کتاب عمل او را در نزد او گذارند  
 و میان من و او و جانی نباشد پس در جنة او بایند گردانم که از  
 روی فوج و انبساط سیرکنان باشد ای نمایان با کلام و در صبر اما  
 بگذرد و جهنم باو نزدیک نکرده پس جهنم را بجهت او نزدیک هم و با  
 پیغمبران و صدق و شهدا سیر نماید و مظلومین بظالمین و بجهت

او بجهت باشند و کسی ضلالتنا نصیب شده باشد که هر اسانی بکند  
 که خصم او است گوید میان من و تو است حکم عدلی که تجاوز از آنجا  
 نیست پس بخوار از میانه خود و آن بند بردارم و انعام و عیال او را  
 بکلام خود پس کسی که چنین باشد چگونگی است و ندانم که در صبر و در  
 و حال اینکه می دانم در زندان خواهد مرد و منم خداوند زندان که خدا و  
 موی بجهت من نیست و البته خواهم که ایند ملک و عظمت این بند را  
 فوق ملک و عظمت ملوک تا اینکه هر ملکی باو خضوع نماید و در او  
 قرار دهم که هر سلطان جبار عیندی از او بترسد و هر بند و  
 بردار او شود و جهنم عیانها را مشتاق او گردانم و عقل او را مستغرق  
 بمرحمه خود گردانم و پایا عقلش را بلند گردانم و سکرات و مورات  
 و قیام و موت را و آسان گردانم تا اینکه مشتاق گردد بسوی این بند  
 من بجهت مشتاق شدن از چون ملک الموت بر او نازل گردد که بیرون  
 لک بدستی که حقیقتا بسوی تو مشتاق است بدان ای دوست خدا  
 که در حالی که اعمال تو از آنها بالا گرفت و تو گردانند و عواید و عیال  
 تو بر تو گردانند بشتاب ای مؤمن بسوی رضوان و کرامت حضرت سبحان  
 پس روح مؤمن از بدن برود و نماید حیوانات مانند بر آمدن مؤمن از آید  
 و ملک با او بسوی مؤمن بایستند و در دست هر ملکی کاسه از آب  
 کوش و کاسه از شراب بوده باشد که روح مؤمن را باها بشویند تا

چو یکی مردن بنگد  
 مؤمن ۵



سکات در آن موت از آنها بود و معلوم که باو گویند که چه میگوید  
 آنکه گاه تو توفیق کردی در ساختن چیزی که تو توفیق یافتی پس روح من  
 از دست ملک طهرانی نماید پس خدا که از چشم بر هم زدنی و حق  
 تمام من را بجانب راست عرش بشناسد و ما را بفرماید ایها الروح  
 چگونه میزند کلان دنیا را و کلامی در عرض کند الهی و مبتدی سوال  
 کردی مرا از چیزی که علم با و ندارم قسم بعزت و جلال تو از دعای  
 مرا خلق نموده الی الآن ناظر بسوی آسمان میباشم و خبری از دنیا  
 و از دعای که تو داشته باشی ام بفرماید و جلال تو که از تو ترسناکم  
 حقیقتا فرماید که راست گفتی ای پسر من تو بپسند خود در دنیا بودی  
 و روح تو در نزد من بود و تو در پیش روی من مطلق بودی و غلام  
 تو سوال کن عطا کرده میشوی بمشت و کرم من این است بهشت من  
 و این است جوار من پس ساکن در بهشت و جوار من شو پس مؤمن عرض  
 کند که الهی مفاضا و افاضی در این شنا ساینده و مرایف شریف  
 عارف ساختی پس بی نیاز گردیدم از جمیع غیر تو قسم بعزت و جلال تو  
 که اگر دعای تو در این باشد که یار یار نماید اعضای مرا و کشته  
 حقنادر من به بد تو من کشته شدی که خلق را بان می کشند هر چه  
 این دست تو خواهد بود در نزد من و چگونه عجب نفس خود فرمایم حال  
 اینکه اگر تو مرا اکرام ننماید ایها سینه خوار خواهم بود و مغفقت و ذلیل خواهم

خواهم گردید اگر تو را یاری مغفقت منصف خواهم گردید اگر تو مرا زند  
 بد کردی خود خواهم مردا گویند که تو عیوب مرا ستی مودی هر سینه و در  
 اول مصیبت خود مقتضی گردیدم بودم الهی چگونه دعای تو را طلب  
 نمایم و حال آنکه عقل مرا کامل ساختی بنویس که شناختم تو را و  
 شناختم حق را و باطل را و از غی و علم را و از جهل و نورو از غفلت  
 پس حقیقتا فرماید قسم بعزت و جلال خودم که بجای تو ایمان خود و تو  
 قرار ندادم و در جمیع وقتی تا این که هر وقت که بخوانی مرا بخوانی و چنین است  
 طریق من با دوستان خود **طریق سیم** در بیان عجاای خدا با نفس  
 بطریق که استاد الکلی شیخنا الاجل شیخ احمد بن ابی الدین بدان مقام  
 میفرموده و آن این است که در جواب بعضی از عطا نوشته است و  
 فرموده است که بودم من در اول عمر کثیر التذکر و النظر و در عالم دینی  
 قلب من متعلق با شیخ احمدی که حقیقتا الهی را نمی دانستم پس شیخ در  
 عالم خواب بیدم حسن بن علی بن ابیطالب و علی بن الحسین و محمد بن علی  
 الباقی علیهم السلام واقع شده در میان ما احوال و مخاطبات و محاورات  
 و عجبیه پس عرض کردم ای سید من خبر مرا بچیزی که چون فراموش  
 نمایم بخار بده بدم پس این شعر را برای من فرمود که عن امورک  
 و کل الامر الی القضا فلما انت المیسق و لم یضاه القضا و لا  
 ارمعع للذی عوا فیها لیس الله یعقل ما یشاء و لا یکن یضاه

سیم در بیان عجاای خدا  
 بطریق شیخ احمد



الله خود را بحیل نفس علی ما قدر مضی و معنی این اشعار که از معدن  
افراد بظهور پیوسته این است که از امور خود اعراض نماید یعنی از دنیا  
و افکاری که بجهت تحصیل مال و امر معاش یا طلب اولاد یا غیر ذلک مثل  
کوشش در تحصیل جاه و شرف که بکار میبری اعراض نماید و خود را از آن  
بقتضای پروردگار برادر اکتضای الهی راند و عادت دفعی بسا اوقات  
صفت که امور ذات دشوار و تنگ و سخت باید در پس پرده الحجاب پند  
و بسا اوقات است که امور ذات جزئی که سهل الوصول باشد بکنی افتد  
و بسا امروهای دشوار بر تو بر آید که از برای خود در عواقب آن ریاضات  
سودمند گردد و خداوند عالمی کند آنچه را که میخواهد و معاش  
شوند و در افعال خود در حکمی که لغو و بی فایده عالی است که از آن بظهور  
رشد خداوند برساند و در آن بکونی ثابت و دائم بنا بر آنکه الله عز  
الجلیل دعا باشد و اگر جمله خبری باشد یعنی بسا اوقات بحیل نفس  
قیاس کنی اینک از امور را بگذشته آن مثل اینکه هرگاه در تحصیل لبا  
نفس با طعام لذت یا اسباب و آلات بنگو برای چنین قیاس نما  
که این امر واقع شده شیخی فرماید که پس حضرت قرآن فرمود رب  
امر صانع النفس به جاهد من قبل الله الفرج لا تکن من وجه روح  
ایسا و بما قد فوجت طلب الیج بهما الما کیلک نفا جا ها الله  
بروج و فوج یعنی با امری که بر انسان گران و دشوار است و نفس

معالجه و تدبیر آن باز میماند میرسد برای آن امر به سبب اجابت خداوند  
سمولت و اسانی و مایوس میباش از دوری داسه و نفعه و فوج تحقیق  
گشوده گردد این بسته او در پس و حق که شخص عرفان و فعال است خداوند  
عالم روح و فوج با و عطا فرماید شیخ میفرماید که از خواب بیدار شد  
و این اشعار را میخواندم و چیزی نمی دیدم تا اینکه گفته شدیم باینکه کسی  
محقق خواند این اشعار را از او فرموده و این است در جز این نیست که مقصود  
مقصود هم این است که متعلق شوم به معنی این اشعار پس از آن آگاهی و آید  
با صلاح نیست و عمل و انقطاع بقلیای نفسی خدا و بسوی آن چیزی که  
رضای الهی بدان بود پس از آن بود برای من مقصود و بجز رضای  
خدا بقا پس چون حال من بر اینست و استمر مانده قطع کردید برای من  
یا رب منام با نوح و خواب و مسئله در پس از آن فوجی خلیل مگر  
اینکه در خواب پنهان آن من روح و همین میگردید و در و حق که گفت  
انکه علیک السلام میبستم در خواب میبستم ایشان را و اگر یکی از آنرا  
معین قصد میکردم او دای دیدم و اگر متعده متعده می دیدم و اگر  
جبهه قصد میکردم همه دای دیدم و هم چنین بود از من تا اینکه مطلع  
شدم بر باب اخلاص و عینه بعد از قرآن و شنیدم خطاب آن  
بعضی حیوانات و لقد ودع عن الیاء و عن عید حیوان و از آن حیوان  
و مسئله متا الا و نفسانی و در علم حواله المسله و تحقیق



منفع کردید برای من اشیا چندی که نمی توانم وصف نمایم برای خلق و  
 کل اینها از مخلوقاتند یعنی این آیات بود پس توفیق دهد تورا خدا  
 در وقتی که اراده نمائی مطلبی را پس اقبال غما بسوی خداوند بخوبی که شارع  
 تو را امور ساخته و متذکر شود قول حق تعالی از ذکر و یاد کردن و قول  
 حق تعالی انوالله فنیسم والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته این  
 صوره کتابی است از مقام درجه شریزه **فضل** در بیان توبه نمودن  
 در و بجز آوردن دست بخوی که از خانواده نبوت رسید مرویت که  
 شریف در حضور علی بن ابیطالب گفت استغفر الله حضرت فرمود  
 که میدانی استغفار چیست عرض کرد که نه یا امیر المؤمنین حضرت  
 فرمودند که استغفار درجه علیین است و آن اسمی است که بر  
 چیز اطلاق میشود اول پیشمانی از عمل ناشایسته گذشته در هر عمر  
 دائمی نمودن بر عدم عود بمثل آن سیم ادا نمودن حق مخلوقین بایشان  
 بخوی که چون ملاقات نمائی حقیقتا پاک باشی و هیچ حقی از مردم در د  
 توبه نباشد چهارم آنکه هر واجب که از تو فوت شده باشد بجای آوردی  
 آنکه آن کوشی که مجرم در بدین نور و سید از با بند و حزن و مشقت  
 بگذری تا اینکه پوست با استخوان چسبد و گوشت تان در میان پوست  
 و استخوان بر وید ششم آنکه بدن خود را مشقت و آله طاعت بچشاند  
 مقداری که لذات معاصی و شهوات را با و چشایند و رسول خدا ص فرمود

ششم در توبه نمودن

فرمودند که توبه کن اگر توبه از آن بطور درست باشد توبه خواهد بود و اگر  
 توبه یازده چیز است اوله راضی نمودن خصما در اعاده نمودن نمازها  
 فوت شده سیم تراضی و فرد تنی خلق الهی نمودن چهارم عنان نفس کشیدن  
 از خواهشهای باطل بجم بارید کردن رقبه خود از بسیاری روزن کردن  
 زود نمودن در دل خود به پنداری بشما هفتم به پشت چسبیدن شکم  
 بکم خوردن هشتم نشانه مانند گمان نمودن از خوف آتش هفتم غم آلود  
 استخوان اعضا از شوق هجست دهر نازک نمودن دل از خوف و هراس  
 الموت یازدهم نازک نمودن پوست بدن بفکر و رسیدن لعل این است  
 او توبه اگر به پند بلند و باین احوال و آثار او نائب و ناصح من نفس خود  
 داند و بعد از توبه نمودن مشغول تفکر و تذکر گردد و محاسبه نفس نماید  
 و او را بر یا ضامن عینه و داشته شاید که تواند راهی پیو و از این در  
 دنیای مکان خلاصی جست **مسئله ششم** در آداب تحصیل علوم و معارف  
 با خلق است بدان بطور یقین اینکه میرسی مرتبه علوم را و نمی چینی  
 حکم و اسرار را بکس بطول تفکر نه محض عمل و ذکر عبادت بجمه ای که عباد  
 اند و تفکر کشوده نمیشود ابواب حکمه و اسرار حقیقه معرفه و تفکر  
 بدون عبادت و رسیدن نمیشود بجمه مودع و نمیشود بکاید شیطان و عوام  
 نفس امارت بسو و او قادر و موظف کن و صرف کن در چیزی که خلق شده  
 برای او و نماز داد و اول وقت بکن بعلت آنکه اول وقت جزو است بعضی

ششم در تحصیل علم  
 معاشی است اما  
 از تحصیل علم



قوی همکار خود وقت عصاف و قوای بدن وقت معینی اینک تلافی کنی در آن وقت  
قوانین و قوای است کنی در خلوت اگر بتوانی بصوت خیر و خشوع و در حال قرائت  
مستشو باشی اینک قرائت کلام خداست و مخاطب میکند و بتو مگردان  
هفت را امام سون و نه جزو بلکه قوای بدن هفت را معوقه قرائت و استقامت  
روالچ ازهار بواسطه قرائت و مگو که میریم بفهم قرائت بطلت اینک هرگاه  
مداومت کردی بنظر و تدبیر و تفکر گشوده میشود ابواب فهم و معرفت  
قوانین و ایالات اینک اعانت جوئی برای فهم قرائت بکسب تفاسیر <sup>لغزین</sup> <sup>اند</sup>  
مگر از جهة لغه ظاهر <sup>لغزین</sup> متفق علیه است بجهت اینک ایشان داخل  
باب مدینه علم اولیسم فی ذلک من خلاق بلکه طلب کن از احادیث و  
اجاد بعلت اینک کلمات ائمه اطهار مستفاد جمیع معانی قرائت چنانچه در  
حضرت صادق علیه السلام اگر می یافتی حاصلی برای علمی که خدای عزوجل بمن عطا  
فرموده هرینه چنان می نمودم توحید و دین اسلام و ایمان و شریعت را  
از صا د صمد و چگونگی پیام و حال اینک سیاف جدم امیر المؤمنین و  
بدانکه علم عز و نست نزد خدا یتعاد و خزائن غیبیه و عند مفاتیح الغیب  
تا اینجا که میفرماید لا یطربه الا فی کتاب مبین و کتاب مبین نزد  
علماء اعلام امام است و صد را و است غرض علم و از او نازل میشود و  
دان من شی الا عندنا و اتوانه و ما نزل الا بقدر معلوم پس نیست حق  
و نور و علمی و معوقی مگر نزد خدا و در آن او پس طلب کن این هنگام از

از خدا یتعالی و پناه ده داخل شود بایست بخونید را و بایست بر باب خونیست  
که نازل شود بسوی تو چیزی از او بگویم او وجود او لانه که می بایست بطلد  
بیاس طالبیه و هو الی جم الغفور فاطمعه عن غمره و اسلك سبيله ذ  
لای  
لخرج من بطن قولک و مشاعرك شرا با مختلفا الوانه من انحاء العلوم  
فنه شفاء للناس من امراض جهالهم و ضلالهم و اقامه احوال و احوال احوال  
پس بوده باش لازم السکوت و تکلم مکن مگر بدو خدا یتعالی و او شده  
اینک کلام مؤمن ذکر خداست و این در وقتی است که اراده نمائی <sup>بکلام</sup>  
خود امری از امور که در آن رضای خدا یتعالی است و افضلا کن <sup>قد</sup>  
کفایه بعلت اینک زیاده مساوی قلب می آورد و اما معاشرت با بقاء  
کنان جوئی کن از خلق و مطلوب غیر الی بقی است کن در این جزو  
برای اشخاصی که رسیدن مقام نمکین و تسلط بر اعتدال قلبی با معاشرت  
بدنیته لابد است از اعتدال ظاهری و ایمان و لذت فرمودم اگر بتوانی  
اینکه بصیری بر بالای کوی پس بکن و نیز فرمود اگر بتوانی اینک بیرون  
نیایی از خانه پس بکن و بار فرمود فراد کن از مردم مثل فراد کردن از شیر  
بجهت اینک مردم اهل دنیا و اهل هوی و مصیبت اند و خالی نیست احدی  
از اینها اهل دنیا از خود فتن در دنیا و باین سبب متجشند و هرگاه  
مباشرت کردی متجش <sup>ملاقات</sup> و الجش میشود این در وقتی است که بار طوبیت  
کنی در طوبیت عبارت از میل با پادشاهت و اگر مباشرت بایبوسته باشد

و احوال احوال  
و احوال احوال



یعنی بخدم میل قلبی بالی نداد بشرط وصول بمقام تسلط بر اعتراف قلبی  
و اما آنچه وارد شد از ترغیب و تحریص در معاشرت اخوان و زیان  
صیافه ایشان و عیاده مرضای ایشان ایشانند اخوان صفا و اجاب  
فی الله ان اشخاصی که بمعاشرت ایشان زیاد میشود نور و طهارت و نورانی  
میشود قلب و دفع میشود شکوک و شبهات از و حکمت و بوطرفه میشود  
غم و حمت و پیروان میرود حجت و ینا از قلبیت نه آنکه زیاد کند معاشرت  
ایشان حجت دنیا و حوصله طبع و جاه پس اگر بر خوردی اشخاصی با این  
که وصف کردیم بر توبه و بلا زمت و مصاحبت ایشان و جدا شدن  
ایشان البته پس ایشانند نور دیده و سرور سینه و لکن این جماعت  
کثر از کبریت اخوان اما کان بد با حدی میرود و احد بر حقیر شمار بعین  
که هرگاه ملاقا کردی مرد مرا خالی نیستند با تو و یکی از سه حال با این  
ایشان از جهت سال بزرگ و زندان تو پس تعظیم و توقیر کن ایشان را و بگو که  
ایشان پیشی گرفته اند بر من در طاعت خدا و تعظیم ایشان بهتر از منند پس با  
بر من توقیر و تعظیم ایشان یا اینکه ایشان مساویند با تو در سن پس بگو که من  
بر قطع بمعصیت خود و شک دارم در معصیت ایشان شاید ایشان گناه  
نگزیده باشند و باین سبب نجیب تر از من و بهتر از منند و اگر پیشی را  
در معصیتی بگو شاید ایشان بعد از معصیت توبه کرده باشند چه بسا  
از معاصی است که موجب نجات میشود بسبب کسرت تاسف و ندم و چه بسا

بسیا طاعة است که مورت هلاک میشود بسبب عجب و غرور و امثال این  
شاید طاعة من از این قبل باشد و معصیت او از این قبل پس پیش  
خود حقیر شمار و اگر چه جاری میشود بر او حکم ظاهری از عدم  
شهادت و امثال او پیش از توبه و پیش از شناختن صدق نیت و  
توبه و یا اینکه در سن کو چل زندان تو باز حقیر شما ایشان را و بگو  
من پیشی گرفته ام در معصیت خدا لهذا معصیت ایشان کمتر است و از  
پیشتر پس ایشان نزد خدا یتقار زیادتی دارند بر من پس هرگاه ملا  
کردی این احوال را و جاری ساختی هر یک را در محل خود در راحت دانه  
و عافیه باقیه هستی و اگر مواظبه کنند با تو بگو و هر چه می مقابل کن  
با ایشان بیدی بلکه دفع کن بدی و ایمن تر از او فاذا الذی یقبل  
عدا و کانه ولی حمیم و مایل قلبها الا الذین صبروا و مایل قلبها الا الذین  
عظیم و با خود بگو که اگر مستحق این مکر و بودی بسو عملت پس کفایت  
خود را و نجات یافتی از این خواست روز قیامة و اگر من را بر نبودی با  
بدی پس بگو دید کفایت گناهات تو و حاصل شد تو از دوزخ مشقت  
و اگر حقیر شمارند تو را با خود بگو که من اهلیت همین را داشتم و اگر  
تعظیم کنند تو را نضرع کن بسوی خدای عز و جل تا اینکه نجات دهد تو را  
از کبر و عجب و اگر مدح کند تو را احدی بگو و بی گناه اخذی بیا قبول  
و اجعلنی خیرا مما یظنون و اغفر لی ما لا یعلمون و شاد مشو باین مدح



430

[illegible]